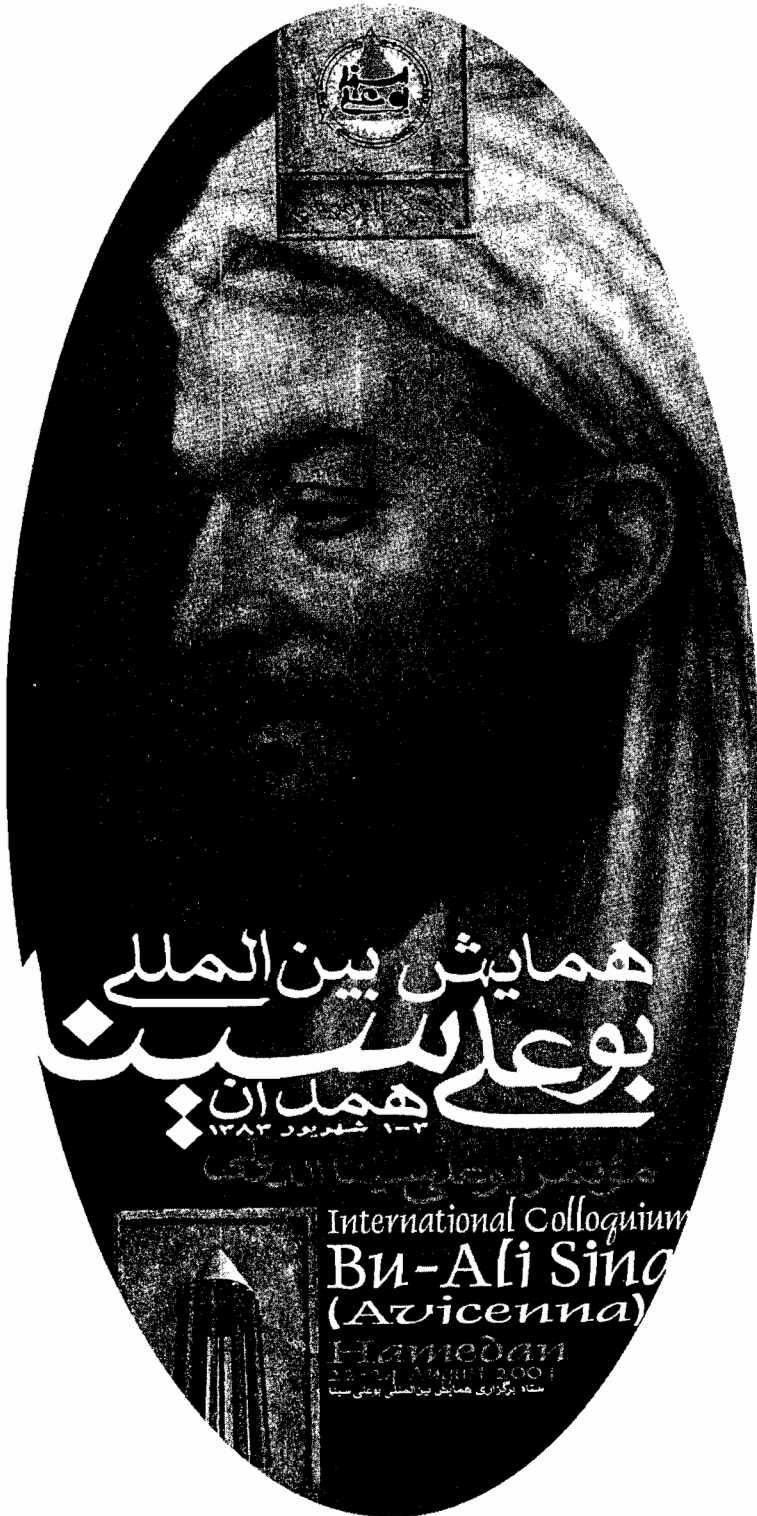


بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الهیات



همایش بین المللی
بوعلی سینا
 همدان
 ۱-۳ شهریور ۱۳۸۳

مؤتمر بین المللی

International Colloquium
Bi-Ali Sina
 (Avicenna)

Hamedan

۱ شهریور تا ۳ شهریور ۱۳۸۳

مستاد برگزاری همایش بین المللی بوعلی سینا

الهیات

دانشنامهٔ علایی

تصنیف

شیخ رئیس ابوعلی سینا

بامقدمه و حواشی و تصحیح

دکتر محمد معین

همدان ۱۳۸۳

ابن سینا، حسین بن عبدالله، ۳۷۰ - ۴۲۸ ق.

[دانشنامه علایی، برگزیده. الهیات]

الهیات دانشنامه علایی / [تصنیف] شیخ رئیس ابوعلی سینا؛ با مقدمه و
حواشی و تصحیح محمد معین. - همدان: دانشگاه بوعلی سینا؛ تهران:
انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۳.

کط، ۱۹۰ ص.

ISBN : 964-7874-55-3

۱۹۰۰۰ ریال

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

نماینه.

چاپ دوم.

۱. فلسفه اسلامی -- متون قدیمی تا قرن ۱۴. الف. معین، محمد،

۱۲۹۱ - ۱۳۵۰، مصحح و مقدمه نویس. ب. دانشگاه بوعلی سینا. ج.

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی. د. عنوان.

۱۸۹/۱

BBR۴۶۰

ب ۱۳۸۳

۶۹۸۲-۸۳

کتابخانه ملی ایران



انجمن آثار و مفاخر فرهنگی



دانشگاه بوعلی سینا

الهیات

دانشنامه علایی

شیخ رئیس ابوعلی سینا

با مقدمه و حواشی و تصحیح

دکتر محمد معین

ناظر فنی چاپ: محمدرئوف مرادی

لیتوگرافی و چاپ: رایانه پرداز نگارش

چاپ دوم، ۱۳۸۳ □ شمارگان ۲۰۰۰ نسخه

حق چاپ برای انجمن آثار و مفاخر فرهنگی و دانشگاه بوعلی سینا محفوظ است.

دانشگاه بوعلی سینا: همدان، صندوق پستی ۴۱۶۵-۶۵۱۷۵

تلفن: ۰۸۱۱-۸۲۷۳۳۳۶ / دورنگار: ۰۸۱۱-۸۲۷۲۰۸۳

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی: تهران، صندوق پستی ۱۳۳۴۵-۱۶۳

تلفن: ۰۲۱-۵۳۷۴۵۳۱-۳ / دورنگار: ۰۲۱-۵۳۷۴۵۳۰

شابک: ISBN : 964-7874-55-3 ۹۶۴-۷۸۷۴-۵۵-۳

قیمت: ۱۹۰۰ تومان

پیشگفتار

مهدی محقق

ابن سینا

به نام آنکه گنج جسم و جان ساخت

يا مَنْ لَا يُرْجَى الشِّفَاءُ إِلَّا مِنْ جُودِهِ وَلَا يُطَلَّبُ النَّجَاةُ إِلَّا مِنْ فَيْضِ وَجُودِهِ، فِي كِتَابِهِ
إِشَارَاتٌ إِلَى حَقَائِقِ الْمُلْكِ وَالْمَلَكُوتِ وَفِي خِطَابِهِ تَنْبِيهَاتٌ عَلَى كَيْفِيَّةِ الْوُصُولِ إِلَى
قُدْسِ الْجَبَرُوتِ.

ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا که در اروپا به اویسنا Avicenna مشهور است در سال ۳۷۰ هـ / ۹۸۰ م متولد شد و در ۴۲۸ هـ / ۱۰۳۷ م رخت از این جهان بریست. حاصل زندگی نسبتاً کوتاه این نابغه دوران، تربیت شاگردان دانشمند و مبرز و تألیف کتابهای علمی و مفید بود. شاگردان او همچون بهمنیار بن مرزبان و ابو عبید جوزجانی و ابو عبدالله معصومی و ابوالحسن علی نسائی و ابن زیله و مانند اینها هر یک به سهم خود اندیشه‌ها و افکار استاد را، به شرق و غرب عالم اسلامی، گسترش دادند. آثار ارجمند شیخ بسیار زود از دروازه‌های حوزه‌های علمی کشورهای اسلامی بیرون رفت و تا قلب اروپا مراکز علمی و معاهد فلسفی را منور و درخشان ساخت.

پیش از ابن سینا، حنین بن اسحق با ترجمه متجاوز از صد اثر از جالینوس دانشمند فرغاسی، آن پزشک نامدار را به عنوان سیدالطّب به عالم اسلام معرفی کرد و همچنین ابونصر فارابی با نقل و تحلیل آثار ارسطو، آن فیلسوف عهد باستان را به عنوان حکیم علی الاطلاق بر جهان علمی اسلام عرضه داشت، ولی ظهور ابن سینا و احاطه او به طب و فلسفه و گسترش و نوآوری‌های او در هر دو فن، ارسطو و جالینوسی تازه نفس را وارد میدان علم و تمدن اسلامی کرد و الحقیق که او نمونه‌ای کامل از طیب فاضل و فیلسوف کاملی بود که جالینوس توصیف آن را در رساله: *فی أنّ الطّیب الفاضل یجب أن یکون فیلسوفاً* بیان داشته بود، چنانکه اثر اندیشه ابن سینا در همه پزشکان و فیلسوفان پس از او در جهان اسلام نمودار و نمایان است.

در این مقدمه کوتاه مجال آن نیست که به شرح احوال و برشمردن آثار این حکیم بزرگ پردازیم. چه آنکه صدها کتاب و مقاله به زبانهای مختلف در شرح احوال و افکار او نوشته شده و برای آگاهی از آثار فراوان او در زمینه‌های مختلف علوم اسلامی کافی است که خوانندگان به دو کتاب: *مؤلفات ابن سینا از جورج قنوتی* (قاهره ۱۹۵۰ م.) و *فهرست نسخه‌های مصنفات ابن سینا از دکتر یحیی مهدوی* (تهران ۱۳۳۳ هـ ش.) مراجعه بفرمایند و مناسب حال و مقام در این گفتار، آن است که کلماتی چند درباره دو اثر مهم او یعنی *شفا* و *قانون* آورده شود.

ابن سینا کتابهای متعددی در فلسفه از جمله کتاب *التّجاة*، و *الإشارات والتّنبیّات*، و *عیون الحکمة*، و *دانشنامه علائی* به رشته تحریر درآورده، ولی از همه مهمتر و مبسوطتر کتاب *شفا* اوست که در واقع نخستین دائرةالمعارف علوم و فلسفه در عالم اسلام به شمار می‌آید، چنانکه مهمترین و مفصلترین کتابهای پزشکی او، کتاب *قانون* است که ظهور آن کتابهای پیشین را متروک و منسوخ کرد.^۱

برخی از دانشمندان بر تسمیه این دو کتاب خرده گرفته که *شفا* مناسب با پزشکی است و *قانون* با فلسفه تناسب دارد و برخی دیگر در توجیه این نام‌گذاری گفته‌اند که ابن سینا با

۱. تاریخ الحکماء، ص ۳۲۱.

این عمل خواسته بفهماند که اهمّیت طبّ نفوس نزد او کمتر از طبّ اجساد نیست و نیز فلسفه او متأثر از طبّ و طبّ او متأثر از فلسفه بوده است^۱ و این تعبیر پیشینیان که فلسفه طبّ روح و طبّ فلسفه بدن است، ناظر به همین حقیقت می‌باشد.^۲

ابن سینا در کتاب شفا از هیچ بحث و مطلبی در فلسفه و علوم فروگذاری نکرده و آن را به گونه‌ای تدوین کرده که خوانندگان آن از کتابهای دیگر بی‌نیاز باشند، چنانکه خود می‌گوید:

«وقد قضیت الحاجة فی ذلك فیما صنّفته من کتاب الشفاء العظیم المشتمل علی جمیع علوم الاوائل حتّی الموسیقی بالشرح والتفصیل»^۳ و در جایی دیگر گوید: «ومن أراد الحقّ علی طریق فیهِ ترصّ ما إلی الشّركاء و بسط کثیر، و تلویح بمالو فطن له استغنی عن الکتاب الآخر، فعلیه بهذا الکتاب»^۴.

نظر به اهمّیت این کتاب بوده است که او خود در زمان حیاتش با وجود مشاغل اداری و گرفتاریهای دنیوی به تدریس آن می‌پرداخته است. چنانکه بیهقی می‌گوید: «طالبان علم هر شب در خانه استاد جمع می‌شدند. ابو عبید پاره‌ای از کتاب شفاء، و معصومی پاره‌ای از قانون، و ابن زیله پاره‌ای از اشارات، و بهمینار پاره‌ای از حاصل و محصول را بر او قرائت می‌کردند»^۵.

درباره کیفیت تدوین شفا بهترین مأخذ همان سرگذشت ابن سینا است که به وسیله شاگردش ابو عبید جوزجانی تدوین و تکمیل شده و ارباب تراجم احوال حکما، همچون قفطی و ابن ابی اصیبعه و بیهقی و شهرزوری از آن استفاده و در کتابهای خود نقل کرده‌اند. ابن ابو عبید که از نزدیک‌ترین شاگردان و ملازمان استاد بوده، کیفیت پیوستن به استاد و ملازمت او را که حاوی بسیاری از نکات مهم در روش علمی ابن سینا و

۱. مقدمه کتاب الشفاء، ص ۲.

۲. مطالعاتی درباره طبّ اسکندرانی در دوره متأخر، ص ۴۱۸.

۳. المباحثات، ابن سینا در کتاب ارسطو عند العرب، عبدالرحمن بدوی، ص ۲۲۱.

۴. کتاب الشفاء، المنطق، المدخل، ص ۱۰.

۵. تاریخ حکماء الاسلام، ص ۶۲.

چگونگی تدوین آثار اوست، به تفصیل شرح داده که در نسخه‌های کتاب شفا پیش از مقدمه ابن سینا نقل شده است و چون سخنان ابو عبید از اهمیت فراوانی برخوردار است، مناسب دانسته شد که ترجمه فارسی آن در این گفتار آورده شود:

«دوستی و رغبت من در علوم حکمی و اقتباس از معارف حقیقی مرا به ترک خانه و دیار و مهاجرت به بلاد اقامتگاه شیخ الرئیس - خداوند روزگار او را پایدار بداراد - فرا خواند؛ زیرا اخباری که از او به من رسید و سخنانی که از او بر من عرضه شد، موجب گردید که از میان کسانی که مذکور به این صناعت و منسوب به این علم‌اند؛ فقط به او روی آورم. از اخباری که از او به من رسیده بود این که او در عنفوان جوانی که هنوز دو دهه از عمر او نگذشته بود، ماهر در این علوم شده و کتابهای بسیاری تألیف کرده است؛ جز آنکه او به آثارش کم توجه و به ضبط نسخه‌های آنها بی‌اعتنا بوده است. ازین روی رغبت من راست آمد که قصد او کنم و به ملازمتش پیوندم و از او خواهش و التماس کنم که بر تألیف اهتمام ورزد و من به ضبط تألیفات او همت گمارم.

سپس من به سوی او شتافتم هنگامی که در گرگان اقامت داشت و سن او قریب به سی و دو سال بود و در آن هنگام او گرفتار خدمت سلطان و تصرف در اعمال او شده بود و این امر همه اوقات او را اشغال می‌کرد و فقط در فرصت‌های کم بود که در آن قسمتی از منطق و طبیعیات را بر من املاء کرد و هرگاه از او می‌خواستم که کتابهای بزرگ و شروح را تألیف کند، مرا به متون و شروحنی که در دیار خود تألیف کرده بود، حواله می‌داد و شنیده بودم که آن تألیفات متفرق و متشتت گشته و مالکان نسخه‌های آنها بر خواهندگان بسیار بخل می‌ورزند. اما او عادت نداشت که برای خود نسخه‌ای نگه دارد. همچنانکه از عادتش نبود که کتاب را از روی دستور (= پیش نویس) بنویسد و یا از سواد به بیاض درآورد، بلکه نسخه‌ای را می‌نوشت و یا املاء می‌کرد و آن را به خواهندگان آنها می‌بخشید و با وجود این خود گرفتار محنت‌های پی در پی شده و کتابهایش در معرض دستبرد حوادث قرار گرفته بود.

من چند سالی با او ماندم و از گرگان به ری و از ری به همدان نقل مکان کردیم و او به وزارت ملک شمس‌الدوله مشغول گردید و این اشتغال او مایه اندوه و تباهی روزگار ما

شد و امید ما از به دست آوردن تألیفات نایاب او سست گردید و از او خواستیم که آنها را دوباره بنویسد و او در پاسخ گفت: «وقت من به اشتغال به الفاظ و شرح آنها نمی‌رسد و نشاطی هم برای آن ندارم. اگر می‌خواهید با آنچه که برای من میسر است کتابی جامع بر ترتیبی که مرا پیش آید، برای شما تألیف می‌کنم». ما بدان رضایت دادیم و خواستیم که از طبیعیات آغاز کند و او چنین کرد و نزدیک بیست ورقه نوشت. سپس مشاغل سلطانی سبب انقطاع این کار گردید.

روزگار ضربات خود را وارد ساخت و آن سلطنت منقطع گردید و او مصمم شد که در قلمرو آن دولت نماند و به آن خدمت برنگردد و اندیشه‌اش بر این استوار گشت که راه احتیاط و سبیل مطلوب او اینست که پنهان بماند و فرصتی طلبد تا از آن دیار دور گردد و من این خلوت و فراغت او را مغتنم شمرده و او را وادار به تمام کردن کتاب شفا کردم و او خود با جدی وافر به تصنیف آن روی آورد و طبیعیات و الهیات را - به جز کتاب الحیوان و کتاب النبات - در مدت بیست روز به پایان رساند بدون اینکه به کتابی حاضر مراجعه کند و فقط بر طبع خود اعتماد کرده بود. او از منطق آغاز کرد و خطبه و آنچه را که به آن مربوط بود، نوشت.

سپس اعیان آن دولت بر پنهانی او خشم گرفتند و عزلت و جدائی او را ناخوش داشتند و گمان بردند که آهنگ مکیدت دارد و یا میل بر دشمنی را در سر می‌پروراند. برخی از خادمان خالص او کوشیدند او را در مهلکه‌ای بیفکنند تا از اموال او بر متاع دنیا دست یابند و جماعتی از شاگردان او - که سابقه احسان او به آنان اگر به یاد می‌آوردند باید مانع از آزرده شدن او می‌شد - بدخواهان را بر محل اختفای او آگاه ساختند و سپس او گرفتار شد و به قلعه فردجان محبوس گردید و به مدت چهارماه در آنجا ماند تا آنکه اسباب آن ناحیه بر فیصله امر تقرّر یافت و منازعان آنجا را رها کردند و او آزاد گشت و در بازگشت به وزارت نامزد شد و او اعتذار جست و مهلت خواست، سپس او را معذور داشتند. او در آنجا به منطق مشغول گشت و کتابهایی در اختیار او قرار گرفت و پایه پای آن کتب و بر روشی که قوم در آنها اتخاذ کرده بودند آن را عرضه داشت و بر روشی سخن گفت که اقوال آنان را مورد انکار قرار دهد، از این روی منطق به طول انجامید و

در اصفهان پایان یافت.

و آثار ریاضیات را بر روش اختصار در زمان گذشته نوشته بود و سپس آن را به کتاب شفا افزود و کتاب الحیوان و النبات را نیز تألیف کرد و از این کتاب‌ها فارغ گشت و در بیشتر کتاب الحیوان از کتاب ارسطوطالیس فیلسوف پیروی کرد و اضافاتی را بر آن افزود و در این هنگام سن او به چهل رسیده بود.^۱

ابن سینا خود در آغاز منطق شفا مقدمه‌ای دارد که در آن ترتیب تألیف کتاب و روشی را که در آن بکار برده با مقایسه با روشی که در کتابهای دیگر خود منظور نموده بیان می‌دارد و چون این مقدمه خود دارای فوائد علمی است و نیز مکمل مقدمه ابو عبید است؛ ترجمه فارسی آن نیز در این گفتار یاد می‌گردد:

«غرض ما در این کتاب، که امیدواریم روزگار مهلت ختم آن و توفیق خداوند نظم آن را برای ما میسر گرداند، اینست که نتیجه اصولی را که در علوم فلسفی منسوب به قدما مورد تحقیق قرار داده‌ایم در آن بیاوریم. همان اصول که بر نظر مرتب و محقق پایه نهاده شده و با نیروی فهم بر ادراک حق استنباط گردیده و در رسیدن به آن زمانی دراز کوشش شده است، تا آنکه پایان آن بر جمله‌ای استوار گردیده که اکثر آراء بر آن متفق و پرده‌های اهواء از آنها مهجور است.

در تدوین این کتاب نهایت کوشش خود را بکار بردم که بیشتر مباحث این صناعت را در آن بگنجانم، و در هر جایی به موارد شبهه اشاره کنم و آنها را به اندازه توانایی خود با آشکار نمودن حقیقت حلّ نمایم و همراه با اصول، فروع را یادآور شوم؛ مگر آنچه را که اطمینان داریم که تبصیر و تصویر آن بر مستبصران منکشف و متحقق است، و یا آنچه را که از یاد من رفته و برای فکر من آشکار نگردیده است.

در اختصار الفاظ و دوری از تکرار نهایت جدّ و جهد را به کار بستم؛ مگر آنچه که از روی خطا و سهو واقع شده است و در نقض مکتب‌هایی که بطلان عقائدشان آشکار است و یا تقریر و تعریف اصول و قوانین ما را از اشتغال به آن مذاهب بی‌نیاز می‌کند، از

۱. مقدمه ابو عبید جوزجانی، المدخل از منطق شفا، صص ۱-۴.

تطویل و بسیارگویی اجتناب کردم و در کتابهای پیشینیان مطلب مهمی یافت نمی‌شود که من آن را در این کتاب یاد نکرده باشم و اگر در جایی که عادت اثبات مطلبی در آنجا باید باشد آن مطلب یاد نگردیده در جایی دیگر که من آن را مناسب‌تر دانسته‌ام یافت می‌شود و آنچه را هم که فکر من آن را دریافته و نظر من آن را بدست آورده، خاصه در علم طبیعت و مابعد طبیعت و منطق، به کتاب افزودم. عادت بر این جاری شده است که دانشمندان مطالبی را که ارتباط با منطق ندارد، بلکه جزء صناعت حکمت یعنی فلسفه اولی است، همراه با مبادی منطق ذکر کنند و من از این عمل خودداری جستیم و زمان را بدان تباه نساختم و ذکر آن مطالب را برای جای خود به تأخیر انداختم.

سپس اندیشیدم که کتابی دیگر پس از این کتاب تألیف کنم و آن را کتاب اللّوایح بنامم که آن به آخر عمرم پایان پذیرد و به اندازه‌ای که هر سال تمام می‌شود مورّخ گردد و آن کتاب همچون شرحی برای این کتاب و تفریعی برای اصول آن و بسطی برای معانی موجز آن خواهد بود.

غیر از این دو کتاب، مرا کتابی دیگر است که من در آن فلسفه را بنابر آنچه که در طبع است و رأی صریح آن را ایجاب می‌کند آوردم و در آن جانب شریکان این صناعت رعایت نشده و از مخالفت با آنان پرهیز نگردیده، آن گونه که در غیر آن کتاب پرهیز شده است و این کتاب همان کتاب است که من آن را فی الفلسفة المشرقیة موسوم ساخته‌ام.

اما این کتاب (= الشفاء) مطالب آن بیشتر بسط داده شده و جانب شریکان مشائی بیشتر رعایت گردیده است و آنکه طالب حقی است که در آن شائبه‌ای نباشد، بدان کتاب (= فی الفلسفة المشرقیة) روی آورد و آنکه طالب حقی است که در آن رضایت‌مندی شریکان و بسط فراوان در آن باشد و نیز روشنگر چیزی باشد که اگر فهمیده گردد از کتاب دیگر بی‌نیاز می‌شود، باید به این کتاب (= کتاب الشفاء) پردازد.

در افتتاح این کتاب از منطق آغاز کردم و کوشیدم که در آن ترتیب کتابهای صاحب منطق (= ارسطو) را رعایت کنم و اسرار و لطائفی در آن وارد ساختم که در کتابهای موجود یافت نمی‌شد، پس از آن به علم طبیعی پرداختم و در این صناعت نتوانستم در

بیشتر اشیاء به مجازات و پیروی تصانیف و تذاکیر پیشوا (= ارسطو) گام بردارم، سپس به علم هندسه روی آوردم و کتاب اسطقسات اقلیدس را با لطافتی خاص مختصر کردم و شبهه‌های آن را گشودم و بر همین اکتفا کردم، و همزمان با آن به همان کیفیت کتاب مجسطی در هیئت را مختصر کردم که با وجود اختصار بیان و تفهیمی را در برداشت و بعد از فراغت از آن اضافاتی را که دانشجو واجب است برای تکمیل آن صناعت بداند و در آن احکام رصدیه را با قوانین طبیعی مطابقت دهد به آن افزودم، پس از آن کتاب المدخل فی الحساب را به اختصار آوردم و سپس صناعت ریاضیون را با علم موسیقی بر وجهی که برای خود آشکار بود با بحثی طویل و نظری دقیق به پایان رساندم و پس از آن کتاب را با علمی که به ما بعد الطبیعه منسوب است با اقسام و وجوه آن ختم و در آن به گونه اجمال در علم اخلاق و سیاسات اشاره کردم تا اینکه در آن کتابی مفرد که جامع باشد، تألیف کنم.

و این کتاب با وجود خردی حجم دارای علم بسیار است و از متامل و متدبر آن تقریباً چیزی از این صناعت فوت نمی‌گردد و دارای زیاداتی است که عاده در کتابهای دیگر یافت نمی‌شود.^۱

از کتاب اللواحق که ابن سینا در مقدمه خود یاد کرده اثری در دست نیست، او در جاهای دیگر نیز اشاره به این کتاب کرده است؛ از جمله در پایان موسیقی شفا می‌گوید: «ولنقتصر علی هذا المبلغ من علم الموسیقی و ستجد فی کتاب اللواحق تفریعات و زیادات کثیرة ان شاء الله تعالی»^۲ و در آغاز کتابی که با نام منطق المشرقیین چاپ شده، پس از ذکر کتاب شفا چنین گوید: «وسنعتیهم فی اللواحق ما یصلح لهم زیادة علی ما أخذوه و علی کل حال فالاستعانة بالله وحده»^۳.

از کتاب الفلسفة المشرقیة او هم فقط قسمتی که درباره منطق است به نام منطق المشرقیین به دست ما رسیده و برخی از دانشمندان معتقدند که مراد ابن سینا از مشرقیین

۱. المدخل از منطق شفا، ص ۱۱.

۲. جوامع علم الموسیقی، ص ۱۵۲.

۳. منطق المشرقیین، ص ۴.

علمای مشائی بغداد هستند در برابر مغربیین که به شارحان ارسطوئی همچون اسکندر افرودیسی^۱ و ثامسطیوس^۲ و یحیی التحوی^۳ اطلاق می‌شود^۴ و ابن سینا در کتاب الانصاف خود میان این دو گروه یعنی مشرقیین و مغربیین به انصاف و حکمیت برخاسته و صدویست و هشت هزار مسأله را در آن کتاب ذکر کرده است.^۵

افکار فلسفی ابن سینا در شفا به وسیله شاگردان و شاگردان شاگردان او بسیار سریع منتشر شد. بهمنیار بن مرزبان شاگرد ابن سینا در تدوین کتاب التحصیل^۶ تحت تأثیر مستقیم استاد خود بود و شاگرد برجسته بهمنیار، ابوالعباس لوکری، کتاب بیان الحق بضممان الصدق^۷ را تألیف کرد و به وسیله او فلسفه مشائی که مبتنی بر عقاید و آراء

1. Alexander of Aphrodisias.

2. Thernistius.

3. John Philoponos.

۴. مقدمه عبدالرحمن بدوی بر ارسطو عند العرب، ص ۲۴.

۵. المباحثات، ص ۳۷۵. برای آگاهی بیشتر از کلمه «مشرقیه»، رجوع شود به مقاله نالینو C. Nallino که به وسیله عبدالرحمن بدوی ترجمه و تحت عنوان: «محاولة المسلمین ایجاد فلسفه المشرقیة» در کتاب «التراث اليونانی فی الحضارة الاسلامیة» (قاهره، ۱۹۴۶ م) ص ۲۹۳ - ۲۴۵ چاپ شده است و همچنین تحقیق مفید و ممتع دکتر یحیی مهدوی که در فهرست خود ذیل الحکمة المشرقیة ص ۷۸ - ۸۰ آورده‌اند.

۶. این کتاب به وسیله مرحوم مرتضی مطهری تصحیح و در سال ۱۳۴۹ ه.ش. به وسیله دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران، چاپ شد و ترجمه فارسی آن تحت عنوان «جام جهان‌نمای» به وسیله استاد عبدالله نورانی تصحیح و در سال ۱۳۶۱ ه.ش. به وسیله مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مکیگیل شعبه تهران به چاپ رسید.

۷. از کتاب بیان الحق لوکری نسخه‌ای کامل به شماره ۱۰۸ در کتابخانه مرکزی دانشگاه موجود است و قسمت مدخل از منطق آن به اهتمام دکتر ابراهیم دیباجی تصحیح و با مقدمه‌ای مبسوط و مفید به وسیله انتشارات امیرکبیر در سال ۱۳۶۴ ه.ش. چاپ شده است، و بخش علم الهی به اهتمام همین مصحح در سال ۱۳۷۱ به وسیله مؤسسه بین‌المللی اندیشه و تمدن اسلامی مالزی چاپ شده است.

فارابی و ابن سینا بود در خراسان منتشر شد.^۱

با وجود اینکه غزالی کتاب *تهافت الفلاسفه* را در ردّ بر عقاید و افکار فیلسوفان مشائی نوشت و لبه تیز تیغ آن متوجه دو شخصیت بزرگ فلسفی، فارابی و ابن سینا بود، کمتر فیلسوف و متکلمی را در حوزه علوم و تمدن اسلامی می توان یافت که تحت تأثیر ابن سینا قرار نگرفته باشد، از شهرستانی و فخر رازی و نصیرالدین طوسی گرفته تا نسفی و ابجی و تفتازانی. در آثار همه اینها ردّ پای ابن سینا و فلسفه سینوی به نحو آشکار مشاهده می شود. شهرت شفای ابن سینا بسیار زود از دامنه حوزه های علمی شرق تجاوز کرد و در مدارس مغرب زمین گسترش یافت. هنوز یک قرن از وفات ابن سینا نگذشته بود که ترجمه های پاره ای او شفای او آغاز شد و به سرعت در عاصمه های بزرگ اروپایی راه یافت و این نفوذ چنان بود که در اوائل قرن سیزدهم، مکتب «سینوی لاتینی» در برابر «ابن رشد لاتینی» کاملاً چهره خود را نمایان ساخت و بزرگانی همچون روجر بیکن^۲ و البرت کبیر^۳ به آثار علمی ابن سینا توجه خاصی مبذول داشتند و بزرگانی دیگر همچون گیوم دورونی^۴ و توماس اکویناس^۵ از ترس نفوذ او در صدد معارضه و ردّ و نقض او برآمدند و این نشان دهنده اثر عمیق ابن سینا در حرکت فکری گسترده دانشمندان دین و فلسفه در زمانی است که فلسفه مدرسه ای (= اسکولاستیک) در اوج ترقی و تعالی خود بوده است.

مسائلی که ابن سینا در الهیات شفا درباره ذات و صفات واجب الوجود و کیفیت صدور عالم از او و رابطه خالق با مخلوق و همچنین نحوه توفیق میان عقل و نقل بیان

۱. *نزهة الارواح*، ج ۲، ص ۵۰.

2. Rojer Bacon.

3. Albert le grand.

4. Guillaume d'Auvergne.

5. Saint Thomas d'Aquin.

داشته از مهمترین موضوعاتی بوده است که استادان دانشکده الهیات پاریس را مدتها به خود مشغول داشته است.^۱ علی رغم توجه شدید اروپائیان به آثار فلسفی ابن سینا و بحث و فحص در مطالب آن، در عالم اسلام خاصه در حوزه‌های علمی اهل تسنن موج شدیدی بر علیه او برخاست، تا به جایی که سنت فلسفی او را شومی روزگار محسوب داشتند^۲ و شفای او را شقا^۳ و خوانندگان آن را بیمار خواندند^۴ و کذب ابن سینا را حتی

۱. مقدمه کتاب الشفاء، المنطق، المدخل، صص ۳۱-۳۵. کتاب الشفاء در لاتینی به اشتباه Liber sufficientiae خوانده شده. برای آگاهی بیشتر رجوع شود به مقاله دالورنی M. T. d'Alverny تحت عنوان: یادداشت‌هایی درباره ترجمه‌های آثار ابن سینا در قرون وسطی در مجله استاد تاریخ اندیشه و ادب قرون وسطی [AHD] به نقل از کتاب ارسطو و اسلام تألیف پیترز F. E. Peters (دانشگاه نیویورک، ۱۹۴۸ م.)، ص ۱۰۵ و همچنین مقاله آقای دکتر یحیی مهدوی تحت عنوان: «از هزاره‌ای به هزاره دیگری» که در مجله آینده سال هشتم شماره ۵، ۱۳۶۱ ه.ش. ص ۳۰۲-۳۸۶ چاپ شده است.

۲. ابیات زیر ناظر به همین معنی است:

ظهورها شوم علی العصر	قد ظهرت فی عصرنا فرقة
سرن ابن سینا و ابونصر	لاتقتدی فی الدین الا بما

المقری، ج ۱، ص ۷۱۶، به نقل از التراث اليونانية، ص ۱۵۳

۳. شهاب الدین ابو حفص محمد بن عمر سهروردی متوفی ۶۳۳ به ترغیب الناصر الدین الله خلیفه عباسی، در پی آن شد تا شفای ابن سینا را شقا بنماید. ترجمه رشف النصائح الایمانیه فی کشف الفضائح اليونانية، ص ۸۲.

۴. ابیات زیر ناظر به این معنی است:

بهم مرض من کتاب الشفاء	قطعنا الاخوة من معشر
و متنا علی مذهب المصطفی	وماتوا علی دین رسطالس

صون المنطق والکلام عن المنطق والکلام، ص ۵.

در دم واپسین یاد کردند^۱ و کتاب پُشفا را در ملأ عام سوزاندند^۲ و وقاحت را تا جایی رساندند که ابن سینا را از جمله مخانیث دهر^۳ خواندند^۴ و این در حالی است که در حوزه‌های علمی تشیع از او با جلالت و بزرگی یاد می‌کردند. میرداماد استرآبادی او را رئیس فلاسفة الإسلام^۴ و رئیس المشائفة من فلاسفة الاسلام^۵ می‌خواند و به شریک بودن با او در ریاست افتخار می‌کند^۶ و صدرالدین شیرازی او را شیخ الفلاسفة می‌خواند^۷ و از شفای او و تحصیل شاگرد او، بهمینار بن مرزبان، به عنوان کتب اهل فن استناد می‌جوید.^۸

مهمترین بخش کتاب الشفا بخش الهیات است. در کتب فلسفة اسلامی از الهیات تعبیر به علم مابعدالطبیعة و فلسفة اولی و علم الهی شده است. وجه تسمیه به الهیات آن است که ثمره و نتیجه این علم شناخت خداوند و فرشتگان اوست و مابعدالطبیعة از آن جهت است که در معرفت، پس از شناخت طبیعیات محسوسه قرار می‌گیرد و هرچند که در وجود قبل از طبیعت است و این علم فلسفة اولی است، برای آنکه معرفت مبادی اولیه و صفات عامه و کلیه‌ای که وسایل شناخت آن مبادی هستند از این علم به دست می‌آید.^۹ علم الهی نیز تعبیر دیگری از الهیات است. در هر حال به هر اسمی که خواننده

۱. ابن نجاء الاربلی آخرین سخنی که هنگام مرگ گفت این بود: «صدق الله العظيم و کذب ابن سینا»

بغیة الوعاة، ص ۲۲۶

۲. الکامل فی التاریخ، ذیل حوادث سال ۵۵۵.

۳. رشف النصائح الایمانیة فی کشف الفضائح الیونانیة، ص ۲۵.

۴. قیسات، ص ۴۸۷. ۵. السبع الشداد، ص ۸.

۶. میرداماد با تعبیرات: الشریک الریاسی، الشریک الریس و الشریک فی الریاسة از او یاد کرده است.

۷. مفاتیح الغیب، ص ۵۰۷. ۸. قیسات، ص ۴۸۷.

۹. الاسفار العقلیة، ج ۲، ص ۳۳۷. ۱۰. المعبر، ج ۳، ص ۳.

شود این قسم از شریف‌ترین اجزاء فلسفه به شمار می‌آید و فیلسوفان اسلامی از یعقوب بن اسحق کندی گرفته تا صدرالدین شیرازی و بالاخره حاج ملاهادی سبزواری درباره فضیلت و شرافت این علم سخن گفته‌اند.

کندی می‌گوید که شریف‌ترین و عالی‌ترین قسم فلسفه همان فلسفه اولی است که به وسیله آن شناخت خدا که علت هر حقی است حاصل می‌شود؛ از همین جهت فیلسوف اتم و اشرف آن کسی است که احاطه به این علم اشرف داشته باشد، زیرا علم به علت اشرف از علم به معلول است.^۱

صدرالدین شیرازی درباره الهیات گوید که آن برترین علم به برترین معلوم است، برتری این علم بدان جهت است که یقینی است و تقلید را در آن - همچون سایر علوم - راه نیست و برتری معلوم آن از این روی است که معلوم آن حق تعالی و صفات فرشتگان مقرب و بندگان مرسل و قضا و قدر و کتب و لوح و قلم اوست در حالی که معلوم در سایر علوم اعراض و کمیات و کیفیات و استحالات و مانند آن است^۲ و در جایی دیگر می‌گوید که این علم آزاد است و نیازمند و متعلق به غیر خود نیست و سایر علوم به منزله بندگان و خادمان این علم‌اند، زیرا موضوعات علوم دیگر در این علم به اثبات می‌رسد و همه دانشمندان از آن جهت که دانشمندان خانواده و خادم علم الهی‌اند زیرا که در اخذ مبادی علوم و کسب ارزاق معنوی خود بدو نیازمند هستند.^۳

حاج ملاهادی سبزواری درباره آن می‌گوید: «سیمّا العلم الالهی الذی له الریاسة الکبری علی جمیع العلوم و مثله کمثل القمر البازغ فی النجوم»^۴

اهمیت علم الالهی یا الهیات و استواری و اتقان این قسمت از کتاب شفای ابن سینا موجب شد که این کتاب مورد توجه دانشمندان قرار گیرد و شروح و حواشی و تعلیقات فراوانی بر آن نوشته شود که از میان مهمترین آنها می‌توان از آثار زیر نام برد:

۲. تعلیقه بر الهیات شفا، ص ۴.

۱. کتاب الکندی فی الفلسفة الاولی، ص ۹۸.

۴. شرح غررالنرائد یا شرح منظومه حکمت، ص ۳۶.

۳. پیشین، ص ۵.

- ۱- ابن رشد کتابی به نام فی الفحص عن مسائل وقعت فی العلم الالهی فی کتاب الشفاء لابن سینا نوشته است.
 - ۲- علامه حلی کتابی به نام کشف الخفاء فی شرح الشفاء تألیف کرده است.
 - ۳- غیاث‌الدین منصور دشتکی شیرازی کتابی بنام مغلفات الهیات الشفاء به رشته تحریر درآورده است.
 - ۴- سید احمد علوی عاملی، شاگرد و داماد میرداماد، کتابی تحت عنوان مفتاح الشفاء والعروة الوثقی فی شرح الهیات کتاب الشفاء نگاشته است.
 - ۵- صدرالدین شیرازی چنانکه یاد شد تعلیقاتی بر الهیات شفا دارد که همراه با شفا به صورت چاپ سنگی طبع شده است.^۱
 - ۶- ملامهدی نراقی نیز شرح الالهیات من کتاب الشفاء را به رشته تحریر درآورده است.^۲
- این قسمت یعنی بخش الهیات شفا مورد توجه اروپائیان قرار گرفته است که آنان به صورت‌های گوناگون از آن بهره‌برداری کرده‌اند.
- متن عربی و ترجمه فرانسوی بخش روان‌شناسی (کتاب النفس) شفا را، یان باکوش در دو جلد، در ۱۹۵۶ م در پراگ و متن عربی آن را فضل‌الرحمن در آکسفورد (انگلستان) منتشر کرده است. ترجمه قدیمی لاتینی آن نیز برای نخستین بار در ۱۵۰۸ م در ونیز ایتالیا و چاپ انتقادی جدید آن ترجمه به کوشش سیمون فان ریت در دو جلد زیر عنوان «ابن سینای لاتینی، کتاب درباره روان» در لوون سویس در سال‌های ۱۹۶۸ و ۱۹۷۲ م همراه مقدمه‌ای درباره نظریات روان‌شناسی ابن سینا از ج. وریکه منتشر شده
-
۱. برای آگاهی بیشتر از شروح و حواشی در ترجمه و تلخیص شفا رجوع شود به فهرست نسخه‌های خطی مصنفات ابن سینا از دکتر یحیی مهدوی صفحه ۱۷۲-۱۷۴ و مقدمه کتاب النجاة من الفرق فی بحر الضلالات ابن سینا (تهران، ۱۳۶۴ ه.ش) از محمدتقی دانش‌پژوه، صفحه ۷۵ به بعد.
 ۲. این کتاب به کوشش نگارنده (= مهدی محقق) از روی نسخه به خط مؤلف تصحیح و در سال ۱۳۶۵ ه.ش به وسیله مؤسسه مطالعات اسلامی چاپ و نشر شده است.

است. چاپ انتقادی جدید ترجمه لاتینی «الهیات» شفا نیز به کوشش سیمون فان ریت، با مقدمه‌ای از وربکه در دو جلد (ج ۱، مقاله ۴-۱ و ج ۲، مقاله ۱۰-۵ را دربرمی‌گیرد) در سال‌های ۱۹۷۷ و ۱۹۸۰ م در لوون سویس انتشار یافته است.^۱

اما کتاب قانون در علم پزشکی که می‌توان گفت که آن از مهمترین آثار ابن سینا و بزرگترین هدیه او به علم و تمدن بشری به شمار می‌آید. این کتاب که از نظر اشمال آن بر بیماری‌های گوناگون و کیفیت درمان آنها یک دائرةالمعارف بزرگ علم پزشکی محسوب می‌شود بیش از هر کتاب دیگر مورد توجه اهل علم به ویژه پزشکان قرار گرفته و شروح و تعلیقات متعدّد بر آن نوشته شده و ترجمه‌های گوناگون از آن صورت گرفته است. پیش از ابن سینا در یونان می‌توانیم از بقراط و جالینوس و در جهان اسلام از علی بن ربّین طبری صاحب کتاب فردوس الحکمه و محمدبن زکریای رازی صاحب الحاوی و المنصوری و علی بن عباس اهوازی صاحب کامل الصنّاعة الطبیّة به عنوان بزرگترین پزشکان نام ببریم؛ ولی ابن سینا در قانون همه ممیّزات علمی آنان را مورد توجه داشته و پس از او شاید بتوان فقط از کتاب فارسی ذخیره خوارزمشاهی نام برد که جنبه دائرةالمعارفی داشته و بیماری‌های انسانی را از فرق تا قدم بیان کرده و برای درمان آنها انواع روش معالجه را از خوردنی و نوشیدنی و واردکردنی و مالیدنی معرفی کرده است. در مقایسه ابن سینا با حکیمان پیش از خود جمله‌ای نزد پزشکان معروف است که در پشت جلد یکی از نسخه‌های ارجوزه طبیّه ابن سینا دیده می‌شود:

«پزشکی معدوم بود. بقراط آن را از عدم به وجود آورد و سپس مرده بود، جالینوس آن را زنده کرد و بعد از آن کور شد و حنین بن اسحق آن را بینا کرد و بعد از آن در شهرها متفرق گردید و محمدبن زکریای رازی آن را جمع آوری نمود». علامه قطب‌الدین شیرازی گفته است: و باید گفته شود که: «پزشکی ناقص بود و ابن سینا آن را کامل ساخت».^۲

۱. دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۲، ص ۶.

۲. مقدمه شرح ارجوزه طبیّه ابن سینا، ص ۷.

دوستان گرامی ما که خود پزشک بودند و به تاریخ پزشکی می پرداختند، از جمله مرحوم دکتر محمود نجم آبادی در تاریخ طب ایران و دکتر حسن تاج بخش در تاریخ دامپزشکی و پزشکی ایران هر یک به سهم خود به تحلیل محتوایی کتاب قانون پرداخته و ممیزات و نوآوری آن را به تفصیل بیان داشته اند که کوشش آنان مأجور باد. دانشمندان غربی همچون ادوارد براون و الگودا و اولمان و دیتیش نیز فصلی از کتابهای خود را که در تاریخ طب اسلامی نگاشته اند؛ اختصاص به ابن سینا و بیان برجستگی های علمی کتاب قانون داده اند.

کتاب قانون در قرن دوازدهم میلادی به وسیله جرارد کر مونانی به فرمان اسقف اعظم تولدو (= طلیطله) به زبان لایتن ترجمه شد و در سال ۱۴۸۶ در ونیز ایتالیا برای نخستین بار و سپس در رم در سال ۱۵۹۳ چاپ شد و در دست دانشمندان اروپایی قرار گرفت و به زودی جزو کتابهای درسی در دانشگاه های سن لوی و مون پولیه فرانسه و لایپزیک و توینگن آلمان و لوون بلژیک برای چند قرن در دست استادان و دانشجویان پزشکی می گشت.

ترجمه روسی کتاب در طی سال های ۱۹۵۴ - ۱۹۶۰ م در تاشکند چاپ و منتشر گشت و ترجمه فارسی آن که به وسیله مرحوم عبدالرحمن شرفکندی صورت گرفت، به وسیله انتشارات سروش در هفت مجلد در سال ۱۳۶۳ چاپ شد و در دسترس اهل علم قرار گرفت.

متن عربی کتاب قانون در سال ۱۳۹۵ هـ ق در تهران و در سال ۱۳۹۴ هـ ق در مطبعة بولاق مصر و در سال ۱۳۲۴ هـ ق در چاپخانه نامی در لکنه هند چاپ شد. مرحوم حکیم عبدالحمید مؤسس و رئیس دانشگاه همدرد و رئیس مؤسسه تاریخ طب و پژوهشهای طبّی در سال ۱۹۸۱ قانون را در پنج مجلد منتشر ساخت و در آن نسخه ای را که در کتابخانه ایاصوفیه موجود است و در سال ۶۱۸ هجری از روی نسخه ای به خط مؤلف نوشته شده، اصل قرار داد و با چهار نسخه چاپی موجود مقابله کرد و این بهترین چاپ قانون به شمار می آید، هر چند که پس از آن در سال ۱۴۰۸ / ۱۹۸۷ چاپی در چهار مجلد به وسیله مؤسسه عزالدین در بیروت منتشر شد که مزیت آن به این

است که جلد چهارم اختصاص به فهرست‌های گوناگون نام داروهای مفرد و مرکب و نام پزشکان و اوزان و مکابیل و نباتات و حیوانات و واژه‌های یونانی و فارسی دارد. نظامی عروضی در مقاله طب از چهار مقاله پس از آنکه پزشک را به خواندن کتاب‌هایی همچون فصول بقراط و مسائل حنین بن اسحق و مرشد محمد بن زکریای رازی و هدایة‌المعلمین اخوینی بخاری و اغراض الطیبیه سیداسماعیل جرجانی توصیه می‌کند در پایان از قانون یاد می‌کند و درباره آن چنین گوید:

«و اگر خواهد که ازین همه مستغنی باشد به قانون کفایت کند. سید کونین و پیشوای ثقلین می‌فرماید: «كُلُّ الصَّيِّدِ فِي جَوْفِ الْفَرَا» همه شکارها در شکم گور خراست این همه که گفتم در قانون یافته شود با بسیاری از زوائد و هر که را مجلد اول از قانون معلوم باشد از اصول علم طب و کلیات او هیچ بر او پوشیده نماند؛ زیرا که اگر بقراط و جالینوس زنده شوند روا بود که پیش این کتاب سجده کنند و عجبی شنیدم که یکی درین کتاب بر یوغلی اعتراض کرد و از آن معترضات کتابی ساخت و اصلاح قانون نام کرد. گوئی در هر دو می‌نگرم که مصنف چه معنوه مردی باشد و مصنف چه مکروه کتابی. چرا کسی را بر بزرگی اعتراض باید کرد که تصنیفی از آن او به دست گیرد، مسأله نخستین بر او مشکل باشد»^۱.

بخش داروهای مفرد از کتاب قانون بیش از بخش‌های دیگر مورد توجه و عنایت دانشمندان بوده است و به صورت‌های مختلف نام آن داروها استخراج و با تعاریف هر یک از آنها به صورت مستقل چاپ شده است. از جمله:

۱- قاموس القانون فی الطب لابن سینا

در این کتاب نام داروهای مفرد به صورت الفبائی همراه با معادل انگلیسی آنها آورده شده است. این کوشش که به وسیله اداره تاریخ طب و تحقیق طبّی در دهلی نو

۱. چهارمقاله نظامی عروضی، ص ۷۱.

صورت گرفته، در سال ۱۳۸۷ / ۱۹۶۷ م به وسیلهٔ دائرةالمعارف العثمانیه در حیدرآباد دکن چاپ شده است.

۲- کتاب الادویة المفردة و النباتات

در این کتاب داروهای گیاهی از روی چاپ قانون که در رم در سال ۱۵۹۳ میلادی صورت گرفته استخراج شده و مورد شرح و تفصیل قرار گرفته و در بیروت در سال ۱۴۰۳ / ۱۹۸۳ م به وسیلهٔ مکتبه دارالمعارف چاپ شده است.

۳- الادویة المفردة فی کتاب القانون فی الطب

این کتاب که به وسیلهٔ دانشمندی گمنام به نام سلیمان بن احمد تدوین شده و نسخه‌ای خطی از آن به شمارهٔ ۱۹۲ در دانشگاه بغداد موجود بوده به وسیلهٔ مهندس عبدالامیر الاعمس با اصل کتاب القانون تطبیق داده شده و در سال ۱۴۰۴ / ۱۹۸۴ م به وسیلهٔ دارالاندلس در بیروت چاپ شده است.

اهمیت و ارزش قانون بدان پایه بوده که دانشمندان بسیار آن را مورد شرح و تفسیر قرار دادند و مدرّسان آن کتاب به شروح و تفاسیر آن مراجعه می‌کردند و برای نشان دادن اهمیت قانون کافی است به آنچه که قطب‌الدین شیرازی در کتاب شرح کلیات قانون خود (= التحفة السعدیة) آورده، مراجعه نمائیم تا ببینیم تا چه اندازه در قرن هفتم این کتاب از نظر علما و دانشمندان و اطباء مهم بوده است. قطب‌الدین در آغاز کتاب آشنایی خود را با طب و کتاب قانون چنین بیان می‌کند:

«من از خاندانی بودم که به صنعت پزشکی مشهور بودند و آنان با دم عیسایی و دست موسایی خود به علاج مردم و اصلاح مزاج آنان می‌پرداختند. در آغاز جوانی، به تحصیل این فن و فراگیری مجمل و مفصل آن شایق شدم؛ شب بیداری را بر خود واجب و راحتی و خواب را بر خود حرام ساختم تا آنکه کتابهای مختصر در پزشکی را فراگرفتم و درمان‌های متداول را مشاهده کردم و در همهٔ مطالبی که به پزشکی وابسته

است، ممارست نمودم و همه این کوشش‌ها تحت ارشاد و راهنمایی پدرم، امام همام ضیاءالدین مسعود بن مصلح کازرونی بود که در این فن به اجماع اقران، بقراط زمان و جالینوس او ان خود بود. وقتی من در پزشکی به حدس صائب و نظر ثاقب در درمان بیماران مشهور شدم، پس از وفات پدرم - خدایش رحمت کناد - در مقام پزشک و چشم پزشک، در بیمارستان مظفری شیراز به خدمت پذیرفته شدم؛ در حالی که بیش از چهارده سال از عمر من نمی‌گذشت و مدت بیست سال به همان سمت باقی ماندم و برای آنکه به غایت قصوی و درجه‌علیا در این فن برسم به خواندن کتاب کلیات قانون ابن سینا نزد عم خود، سلطان حکیمان و پیشوای فاضلان کمال‌الدین ابوالخیرین مصلح کازرونی، پرداختم و سپس، آن را نزد شمس‌الدین محمد بن احمد حکیم کیشی و شیخ شرف‌الدین زکی بوشکانی که هر دو مشهور به مهارت در تدریس این کتاب بودند، ادامه دادم. از آن جا که این کتاب از دشوارترین کتاب‌هایی است که در این فن نگاشته شده است و مشتمل بر لطایف حکمی و دقایق علمی و نکته‌های غریب و اسرار عجیب است، هیچ یک از مدرسان آن گونه که باید از عهده تدریس و تفهیم کتاب بر نمی‌آمدند و شرح‌هایی هم که بر کتاب نوشته شده بودند، وافی و کافی برای رسیدن به مقصود نبودند؛ زیرا شرح امام علامه فخرالدین محمد بن عمر رازی فقط - جرح بعض بود، نه شرح کل و کسانی هم که از او پیروی کرده و بر کتاب شرح نوشته بودند، همچون امام قطب‌الدین ابراهیم مصری و افضل‌الدین محمد بن نامور خونجی و ربیع‌الدین عبدالعزیز بن عبدالواحد جیلی و نجم‌الدین ابوبکر بن محمد نخجوانی، بر آنچه فخرالدین گفته بود، چیزی نیفزوده بودند تا اینکه به جانب شهر دانش و کعبه حکمت و حضرت علیّه بهیّۀ قدسیّه و درگاه سنّۀ زکیّه فیلسوف استادی نصیری (= خواجه نصیرالدین طوسی) روی آوردم که او برخی از دشواریها را گشود و برخی دیگر، باز برجای ماند؛ زیرا، احاطه به قواعد حکمت در شناخت این کتاب کافی نیست، بلکه شخص باید ممارست در قانون علاج در تعدیل

مزاج داشته باشد. سپس، برای هدف خود، به خراسان و از آنجا به عراق عجم و عراق عرب و سپس به بلاد روم مسافرت کردم و با حکیمان این شهرها و پزشکان این بلاد بحثها و گفتگوها دربارهٔ دشواری‌های کتاب داشتم و آنچه را آنان می‌دانستند فرا گرفتم؛ هرچند که در بلاد روم نادانسته‌های کتاب بیش از دانسته‌ها بود. ناچار، دست کمک به سلطان مصر، ملک منصور قلاوون دراز کردم و در سال ۶۸۱ نامه‌ای به او نوشتم که در این باره مرا مدد رساند. در نتیجه، به سه شرح کامل از کلیات قانون دست یافتم که نخستین، از فیلسوف محقق علاءالدین ابوالحسن علی بن ابی‌الحزم قرشی معروف به ابن نفیس و دومین، از طبیب کامل یعقوب بن اسحاق سامری متطبب و سومی، از طبیب حاذق ابوالفرج یعقوب بن اسحاق متطبب مسیحی، معروف به ابن قف بود و نیز، به کتاب‌هایی دیگر مربوط به قانون برخورددم، از جمله: پاسخ‌های سامری به ایرادهای طبیب فاضل نجم‌الدین ابن المفتاح بر برخی از مواضع کتاب و نیز، تنقیح القانون هبة‌الله ابن جمیع یهودی مصری که ردّ بر شیخ است و برخی از حواشی عراقیه که امین‌الدوله ابن تلمیذ بر حواشی کتاب قانون نوشته است و نیز، کتاب امام عبداللطیف بن یوسف بغدادی که گفتار ابن جمیع را در تنقیح القانون رد کرده است.

هنگامی که این شروح را بررسی و مطالعه کردم، حلّ بقیهٔ کتاب بر من آسان شد، چنان که موضع اشکال و محلّ قیل و قال باقی نماند و اطمینان یافتم که منابعی را که گرد آورده‌ام، نزد کسی دیگر در عالم یافت نمی‌شود. لذا تصمیم گرفتم که شرحی بر کتاب بنویسم که دشواری‌های کتاب را حل کند و نقاب از چهرهٔ معانی آن بگشاید و اعتراضات شارحان را پاسخ گوید و در این شرح، لفظ متن را با شرح ممزوج ساختم تا آنکه اصل کتاب از زواید و اضافات ممتاز باشد و گذشته از خلاصهٔ شروحنی که یاد شد، از اختیارات حاوی رازی که ابن تلمیذ گرد آورده است و بستان الاطباء ابن مطران و فصول طبیّه که از مجلس شیخ استفاده شده است و ثمارالمسائل الطبیّه ابوالفرج عبدالله

بن طبیب و اجوبة للمسائل که ابن بطلان در دعوة الاطباء آورده است و همچنین، از قراضة طبيعیات و نوادر المسائل و کتب جالینوس در تشریح و شرح ابن ابی صادق نیشابوری بر منافع الاعضاء جالینوس و خلق الانسان ابوسهل مسیحی استفاده کردم و این کتاب را نزهة الحکماء و روضة الاطباء نامیدم، که موسوم به التحفة السعدیة است تا با این اسم، تیمن و با این رسم تفأل جسته باشم.»

چنانکه می‌دانیم ابن سینا تحریر کتاب قانون را در جرجان آغاز کرده و پاره‌ای از آن را در ری و پایان آن را در همدان انجام داده و تا مدتی مورد شناسایی و ارزیابی قرار نگرفته و بعد از نیم قرن از تألیف، به بغداد رسیده و نیم قرن دیگر بر آن گذشته تا به قرطبه در دسترس اهل علم قرار گرفته است. ابن سینا خود در اندیشه این بوده که شرحی بر کتاب بنویسد ولی اشتغالات فراوان و مرگ زود هنگام او مانع از تحقق این خواست او شد و یکی از شاگردان او محمد بن یوسف ایلاقی بخشی از کلیات قانون را مختصر کرده و آن را به نام الفصول الایلاقیة موسوم ساخته است. پس از آنکه برخی از دانشمندان همچون ابن تلمیذ متوفی ۵۶۰ کتاب قانون را کتاب درسی قرار دادند توجه دانشمندان به آن جلب شد و شروح و حواشی و تلاخیصی بر کتاب نگاشته گردید که گذشته از آنچه که قطب الدین شیرازی در آغاز شرح کلیات قانون یاد کرده، می‌توانیم از کتابهای زیر نام ببریم:

- ۱- حواشی بر کتاب قانون از ابو جعفر عمر بن علی بن البذوخ مغربی متوفی ۵۷۵ ق.
- ۲- مختصر کتاب القانون از ابونصر سعید بن ابی الخیر مسیحی متوفی ۵۸۹ که آن را الاقتضاب نامیده است.
- ۳- تعالیق کتاب القانون، کمال الدین مظفر بن ناصر الحمصی متوفی ۶۱۵ ق.
- ۴- شرح الکلیات من کتاب القانون، قطب الدین مصری ابراهیم بن محمد سلمی متوفی ۶۱۸ ق.

۵- اختصار الکلیات من کتاب القانون، رفیع الدین ابو حامد عبدالعزیز الجبلی متوفی ۶۴۱ ق.

۶- شرح الکلیات من کتاب القانون، ابن القف کرکی متوفی ۶۸۵ ق.^۱

مهمترین شرح‌های قانون همان بوده که قطب‌الدین شیرازی در دسترس داشته و آن عبارت بود از شرح ابن جمیع متوفی ۵۹۴ و فخررازی متوفی ۶۰۶ و سامری متوفی ۶۸۱ و ابن نفیس متوفی ۶۸۷.

در شبه قاره هند و پاکستان کتاب قانون مورد پذیرش پزشکان و داروشناسان قرار گرفت و شروح و حواشی و تعلیقاتی بر آن نگاشته گردید که پروفیسور ظل‌الرحمن همه آنها را در طی کتابی که ترجمه فارسی آن در کنگره همدان به وسیله انجمن آثار و مفاخر فرهنگی عرضه می‌گردد، یاد کرده است.

از مهمترین شرح‌هایی که در شبه قاره هندوستان مورد توجه و عنایت قرار گرفته، شرح کلیات قانون محمد بن محمود آملی است که همراه با شرح حکیم علی گیلانی که جزء اول آن به صورت سنگی به وسیله چاپخانه کاشی رام در لاهور چاپ شده است. مؤلف کتاب در آغاز اشاره به اهمیت کتاب قانون می‌کند و پس از یاد کردن از شرح‌های امام فخررازی و افضل‌الدین خونجی و ابن نفیس قرشی، شرح قطب‌الدین شیرازی را بدین گونه توصیف می‌نماید: «اجتمع عنده مما يتعلق بكل الكتاب ما لم يجتمع عند أحد من الأصحاب، و اشتغل ببسطه و حلّه و سعی فی استخراج لثه من قشره. والحقّ أنّه - رحمه الله - قید ما کان مرسلًا و فضل ما کان مجملًا و حلّ ما وجده ملغزًا و بسط ما ظنه موجزًا و بالغ فی ردّ الاعتراضات و سدّ أبواب المعارضات»

از ابن سینا کتابهای فراوانی در پزشکی باقی مانده که برای آشنایی و دسترسی به آنها

۱. مختصر تاریخ الطبّ العربی، ج ۱، ص ۵۵۹.

چنانکه پیش از این یاد شد می‌توان از فهرست فنواتی و یحیی مهدوی استمداد جست؛ ولی مناسب است که از ارجوزه این‌سینا در طب یاد کرد که او در آن از ذوق شعری خود کمک گرفته و مسائل پزشکی را برای سهولت یادگیری متعلمان و دانشجویان به سلک نظم درآورده است.

این‌سینا برای آنکه نشاطی برای دانشجویان پزشکی به وجود آورد و حفظ مطالب آن را بر آنان آسان گرداند، همه ابواب پزشکی را به نظم درآورد. این منظومه که مشتمل بر ۱۳۲۶ بیت است در بحر رَجَز سروده شده و از همین جهت به نام الارجوزه فی الطب خوانده شده است. این کتاب که ابن‌رشد اندلسی آن را با عبارت: «المیسر للحفظ و المنشط للنفس» توصیف می‌کند مورد توجه دانشمندان شرق و غرب قرار گرفت؛ چنانکه ترجمه لاتینی آن شش بار طی سال‌های ۱۵۲۲ تا ۱۶۴۹ در شهرهای مهم اروپا و متن عربی در سال ۱۸۲۹ در کلکته و در سال ۱۸۴۵ در لکنهو چاپ و منتشر گردید. بهترین چاپ ارجوزه چاپی است که در آن متن عربی همراه با ترجمه لاتین قرن سیزدهم و ترجمه فرانسه در سال ۱۹۵۶ در پاریس چاپ شده است. این چاپ به کوشش مرکز ملی تحقیقات عالی فرانسه C.N.R.S و حکومت الجزایر منتشر گردیده است. این‌سینا در تعریف و تقسیم طب، کتاب خود را چنین آغاز می‌کند:

الطَّبُّ جِفْظُ صِحَّةٍ بُرءُ مَرَضٍ مِنْ سَبَبٍ فِي بَدَنِ عَنَّهُ عَرَضُ
قِسْمَتُهُ الْأُولَى لِعِلْمٍ وَعَمَلٍ وَالْعِلْمُ فِي ثَلَاثَةٍ قَدِ اكْتَمَلَ

(پزشکی عبارتست از نگهداری تندرستی و بهبود بخشیدن بیماری که از سبب و عرضی بر بدن وارد آمده. تقسیم آغازین آن به علمی و عملی برمی‌گردد و علم آن در سه بخش کامل می‌شود.)

او در این ارجوزه مانند سایر کتابهای پزشکی اسلامی پس از تقسیم پزشکی به نظری و عملی به ذکر طبیعیات، یعنی ارکان و مزاج‌ها و اخلاط و اعضا و قوی و ارواح و افعال می‌پردازد و از عناصر ضروری برای حفظ تندرستی یعنی هوا و خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها

و حرکت و سکون و خواب و بیداری و استفراغ و احتقان بحث می‌کند و انواع بیماری‌ها و داروها و درمان آنها را بیان می‌نماید.

در اهمیت ارجوزه ابن سینا همین بس که ابن رشد فیلسوف و پزشک اندلسی متوفی ۵۹۵ هجری آن را شرح کرده و این شرح در سال ۱۲۸۴ میلادی به وسیله یکی از استادان دانشکده پزشکی مون پولیه فرانسه به زبان لاتین ترجمه شده است. متن عربی شرح ابن رشد در سال ۱۴۱۷ ه. ق / ۱۹۹۶ م. به وسیله دانشگاه قطر چاپ و منتشر شده است. پس از ابن رشد حدود نه شرح دیگر بر ارجوزه ابن سینا نگاشته گردید که در مقدمه شرح ابن رشد نام نویسندگان آنها یاد شده است.

گذشته از این ارجوزه معروف، ارجوزه‌های دیگری نیز به ابن سینا نسبت داده شده؛ از جمله: ارجوزه در تشریح، ارجوزه در مجریات طبی، ارجوزه در فصول چهارگانه، ارجوزه در وصیتهای پزشکی که تفصیل این ارجوزه‌ها در کتاب مؤلفات ابن سینا به وسیله جورج فنواتی یاد گردیده است.

ابن سینا هرچند کتابهای مهم خود همچون شفا و نجات و اشارات را در فلسفه و قانون و ارجوزه را در طب به زبان عربی یعنی زبان علمی حوزه‌های اسلامی نوشت و همین موجب گردید که آثار او در شرق و غرب عالم سیر کند «وَسَارَ مَسِيرَ الشَّمْسِ فِي كُلِّ بَلَدَةٍ»، در عین حال او زبان مادری خود را مغفول نهاد و آثاری از او به این زبان باقی مانده است که مهمترین آنها دانشنامه علائی است که مشتمل بر جمیع اجزای فلسفه یعنی منطق و الهیات و طبیعیات و ریاضیات می‌شود. او این کتاب را هنگام اقامت خود در اصفهان نگاشته و به نام علاءالدوله ابن کاکویه موسوم و به او تقدیم داشته است. ارزش این کتاب در این است که شیخ مصطلحات فارسی را در برابر اصطلاحات عربی به کار برده و ثابت کرده است که برخلاف عقیده برخی که می‌گفتند زبان فارسی زبان علم نیست، بازبان فارسی هرگونه علمی را می‌توان بیان و بررسی کرد. در سال ۱۳۳۱ شمسی

مطابق با ۱۳۷۱ قمری که مقدمات کنگره بین‌المللی ابن‌سینا در ایران فراهم می‌شد، مجموعه آثار فارسی ابن‌سینا از جمله دانش‌نامه علائی به وسیله انجمن آثار ملی چاپ و منتشر گردید که اکنون همه آنها نایاب است.

اکنون که کنگره بین‌المللی دیگری درباره ابن‌سینا در همدان یعنی جایی که چراغ زندگی مادّی او خاموش گشت تحت اشراف و نظارت دانشگاه بوعلی‌سینای همدان و انجمن آثار و مفاخر فرهنگی با مساعدت و حمایت: ۱-وزارت علوم، تحقیقات و فناوری، ۲-وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی، ۳-وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۴-استانداری همدان، ۵-فرهنگستان علوم پزشکی، ۶-دانشگاه پیام نور منطقه ۶ کشور، ۷-اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی همدان، ۸-فرمانداری همدان برگزار می‌شود، مناسب دانسته شد که این مجموعه فارسی هر چند در انتساب برخی از آنها به شیخ مورد تردید است، همزمان با چاپ کتابهای دیگر و مجموعه مقالات کنگره چاپ و منتشر شود و در اختیار اهل علم قرار گیرد. این مجموعه عبارتند از:

- ۱- الهیات دانشنامه علائی ۲- طبیعیات دانشنامه علائی ۳- منطق دانشنامه علائی ۴- ترجمه فارسی اشارات و تنبیهات ۵- رساله نفس ۶- رساله جودیه ۷- پنج رساله در لغت و تفسیر برخی از سُور قرآن ۸- رساله در حقیقت و کیفیت سلسله موجودات ۹- ظفرنامه ۱۰- رگ‌شناسی ۱۱- کنوز المعزّمین ۱۲- قراضه طبیعیات ۱۳- جشن نامه ابن‌سینا و علاوه بر اینها دو کتاب عربی هم به این مجموعه اضافه گردیده است: ۱۴- الاسؤلة والاجوبة (پرسش و پاسخ میان ابوریحان و ابن‌سینا و دفاع فقیه معصومی از ابن‌سینا) ۱۵- شرح الهیات کتاب شفا از ملامهدی نراقی از روی نسخه به خط مؤلف. گذشته از کتابهای یاد شده قرار است که شرح کلیات قانون ابن‌سینا از قطب‌الدین شیرازی بر پایه نسخه‌های خطی کتابخانه بوعلی‌همدانی و کتابخانه بادلیان اصفورد در همین مجموعه چاپ و منتشر گردد.

در پایان بر خود لازم می‌داند این ابتکار دانشگاه بوعلی همدان را در زنده گردانیدن نام و آثار این حکیم و طبیب بزرگ ایرانی در این برهه از زمان که دیگران می‌کوشند او را به خود منسوب دارند، تبریک بگویند و توفیق اولیای این کنگره را که اکنون دست‌اندرکار مقدمات آن هستند تا در آغاز شهریور ۱۳۸۳ یعنی روز بزرگداشت ابوعلی سینا، روز پزشک برگزار گردد از خداوند بزرگ خواهان است. بسمّٰه تعالیٰ و کرمه.

منابع و مأخذ

۱. الاسفار العقلية، صدرالدين شيرازي، بيروت، ۱۹۸۱ م.
۲. بغية الوعاة، سيوطي، قاهره، ۱۳۲۶ ق.
۳. ترجمة تاريخ الحكماء، قفطي، تهران، ۱۳۴۷ هـ ش.
۴. ترجمة تاريخ حكماء الاسلام، بيهقي، دمشق، ۱۳۶۵ هـ ق. / ۱۹۶۴ م.
۵. ترجمة رشف النصائح الايمانية في كشف الفضائح اليونانية، به اهتمام نجيب مایل هروي، تهران، ۱۳۶۵.
۶. جوامع علم الموسيقى، ابن سينا.
۷. چهار مقاله، نظامی عروضی، لیدن، ۱۳۲۷ هـ ش. / ۱۹۰۹ م.
۸. دائرة المعارف بزرگ اسلامي، زير نظر سيد كاظم بجنوردی، ج ۲، تهران، ۱۳۶۸.
۹. السبع الشداد، ميرداماد، چاپ سنگي، ۱۳۱۷ هـ ق.
۱۰. شرح غررالفرائد يا شرح منظومة حكمت سبزواری، تهران، ۱۳۴۸ هـ ش.
۱۱. شرح کلیات القانون، قطب‌الدين شيرازي، بادليان، شماره ۲۶۳. Hant
۱۲. صون المنطق والكلام عن المنطق والكلام، تحقيق على سامي النشار، قاهره.
۱۳. قبسات، ميرداماد، تهران، ۱۳۵۶ هـ ش.
۱۴. الكامل في التاريخ، ابن الاثير.
۱۵. كتاب الكندي في الفلسفة الاولي، رسائل الكندي الفلسفية، قاهره، ۱۳۶۹ هـ ق. / ۱۹۵۰ م.
۱۶. المباحثات، ابن سينا، در كتاب ارسطو عند العرب، عبدالرحمن بدوي، قاهره، ۱۹۷۴ م.
۱۷. المباحثات، ابن سينا، قم، ۱۴۱۳ ق. / ۱۳۷۱ هـ ش.
۱۸. مختصر تاريخ الطب العربي، كمال الشامرائي، بغداد، ۱۹۸۴ م.
۱۹. مطالعاتی درباره طب اسکندرانی در دوره متأخر، تمکین Temkin Owsei، مجله تاریخ

- پزشکی، شماره ۳، سال ۱۹۳۵ م.
۲۰. المعبر، ابوالبرکات بغدادی، حیدرآباد، ۱۳۵۳ هـ.ق.
۲۱. مفاتیح الغیب، صدرالدین شیرازی، تهران، ۱۳۶۳ هـ.ش.
۲۲. مقدمه شرح ارجوزه طیبه ابن سینا، انتشارات دانشگاه قطر، ۱۹۹۶ م.
۲۳. مقدمه کتاب الشفاء، المنطق، المدخل، قاهره، ۱۹۵۲ م.
۲۴. منطق المشرقین، ابن سینا، قاهره، ۱۹۱۰ م.
۲۵. نزهه الارواح، شهرزوری، حیدرآباد، ۱۹۷۶ م.

بنام خدا

۱ - دانشنامه علائی

نام کتاب

ابن سینا خود در متن دانشنامه نامی برای این کتاب یاد نکرده است ، اما شاگرد و ندیم وی عبدالواحد محمد جوزجانی که پس از مرگ شیخ دانشنامه را تدوین کرده است در مقدمه بخش ریاضی گوید^۱ : « واز بزرگ تصانیف او (ابن سینا) دانش نامه علائی است ... »

شهمردان بن ابی الخیر رازی^۲ در نزهت نامه علائی - که بنام علاءالدوله ابو کالیجار تألیف شده^۳ - آرد^۴ : « خواجه رئیس بوعلی سینا ... بحکم فرمان دانشنامه علائی ساخت . »

موفق الدین ابوالعباس احمد بن القاسم بن خلیفه بن یونس سعدی خزرچی معروف بابن ابی اصیبعه (۶۰۰ - ۶۶۸ هـ .) در « عیون الانباء فی طبقات الاطباء » ، در زمره تصنیفهای شیخ رئیس آورده^۵ : « کتاب دانش مایه ۶۱۰ علائی بالفارسیه ، صنفه لعلاءالدوله بن کاکویه باصفهان . » قطب الدین محمد بن ضیاء الدین مسعود شیرازی (۶۳۴ - ۷۱۰) در

- ۱ - نقل از نسخه خطی مجلس شورای ملی (مج) . ۲ - مؤلف کتاب مشهور « روضه المنجمین » . ۳ - رک : فهرست کتب خطی کتابخانه مجلس شورای ملی ج ۲ . تهران ۱۳۱۱ ص ۴۹۰-۹۲ . ۴ - نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی شماره ۷۸۴ (فهرست) و شماره ثبت دفتر ۹۰۴۲ ، ص ۱۴ (اصل شماره صفحه ندارد) . ۵ - عیون الانباء باهتمام امرؤ القیس بن الطحان (اگوست مونر) چاپ مطبعة الوهبیه مصر ، طبع اول ج ۲ سال ۱۲۹۹ هجری قمری ص ۱۹ . ۶ - چنین است در اصل .

مقدمه دانشنامه علائی (علم برین)

« درة التاج لغرة الدباج » نسخه موزه بریتانیا^۱، کتاب مورد بحث بنام « دانشنامه علائی » یاد شده است^۲.

مصطفی بن عبدالله مشهور بحاجی خلیفه و کاتب چلبی (۱۰۰۴ - ۱۰۶۷) در « کشف الظنون عن اسامی الکتب والفنون » آورده^۳: « دانش نامه - فارسی مختصر للشیخ الرئیس ابن سینا، اشار فیہ الی مباحث الحکمة والمنطق. » و همین مؤلف در جای دیگر نوشته^۴: « کتاب العلائى - للشیخ الرئیس ابی علی حسین بن عبد الله بن سینا ... »

در نسخه دانشنامه متعلق باقای اقبال آشتیانی، در عنوان بخش منطق نوشته شده: « دانشنامه علائی للشیخ »^۵. در عنوان بخش منطق نسخه (مج) آمده: « منطق دانشنامه » و در عنوان بخش الهی آن: « الهی دانشنامه » و در عنوان بخش طبیعی: « طبیعی دانشنامه » و در عنوان بخش هندسه: « هندسه دانشنامه » و در عنوان هیأت: « هیأت دانشنامه » و در عنوان ارنماطیقی: « ارنماطیقی دانشنامه » و در عنوان موسیقی: « موسیقی دانشنامه ». در پایان همین بخش در نسخه مزبور نوشته شده: « تمام شد کتاب دانش نامه علائی، هر دو مجلد بتوفیق خدای عزّ وجلّ ... »

در عنوان منطق از نسخه (طم) آمده^۶: « فنّ منطق از کتاب دانش نامه شیخ الرئیس شیخ ابوعلی سینا... » و در پایان آن بخش: « منطق علائی، تمت » و در عنوان قسمت الهی همین نسخه: « حکمت علائی بوعلی » و در پایان این

۱ - نشانه Add . 7694 ورق 18 b . ۲ - رک : فهرست نسخ فارسی موزه بریتانیا . ریو . ج ۲ ص ۴۳۸ ستون ۱ . ۳ - کشف الظنون ج ۱ ، چاپ دوم استانبول ۱۹۴۱ میلادی = ۱۳۶۰ هجری قمری ستون ۷۲۹ .

۴ - ایضاً ج ۲ چاپ دوم استانبول ۱۹۴۳ میلادی = ۱۳۶۲ هجری قمری ستون ۱۴۴۰ .

۵ - رک : دانشنامه علائی . بخش طبیعی مصحح آقای مشکوة ، چاپ انجمن آثار ملی ص ۱ ح ۱ .

۶ - راجع به نشانه‌های نسخه‌ها ، رک : پایان مقدمه حاضر .

نام کتاب

بخش ۱: « تمام شد الهیات حکمت علائی » و در عنوان طبیعی آن: « فنّ حکمت طبیعی از کتاب دانش نامه علائی از مصنفات شیخ الرئیس ». در ظهر نسخه دانشنامه متعلق بموزه بریتانیا^۲ نام این کتاب « حکمت علائی » ثبت شده^۳ و در نسخه دیوان هند (لندن) نام آن بعنوان کلی « اصول و نکات علوم خمسّه حکمیّه » یاد شده است^۴. و در فهرست نسخ کتب خانه آصفیه (هند) نام کتاب « حکمت علائی موسوم به مایه دانش » آمده^۵. بنا بر آنچه گفته شد در غالب مآخذ نام کتاب را « دانش نامه » ضبط کرده اند، فقط در عیون الانباء - آنهاهم با احتمال قوی بر اثر تصرّف ناسخ - نام آن « دانش مایه » آمده است^۶.

بقول ریو^۷ عبدالواحد جوزجانی شاگرد و ندیم شیخ پس از مرگ او دانشنامه را تدوین و نام « دانشنامه علائی » بدان داده است.

« حکمت علائی » در حقیقت نام کتاب نیست، بلکه عنوانی است حاکی از موضوع کتاب با نسبت بمتحف به؛ « کتاب العلائی » هم عنوانی کلی ترست با نسبت مزبور؛ و « اصول و نکات علوم خمسّه حکمیّه » فقط عنوانی است متّخذ از پنج بخش موضوع کتاب.

۱- رک: ص ۱۶۵ کتاب حاضر، ج. ۲ - شماره ۱۶/۸۳۰ Or.

۳- Charles Rieu, Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum. London. vol. II. p. 438.

۴ - Ch. Rieu, Supplement to the Catalogue of the arabic Manuscripts in the British Museum, London 1894, p. 559.

ورک: عنوان (نسخ خطی) شماره ۱۰ در همین مقدمه.

۵ - فهرست کتب خانه آصفیه ج ۲. مطبع اختر دکن (حیدرآباد ۱۳۳۳ قمری ص ۱۲۲۰).

۶ - و شاید در نسخه کتب خانه آصفیه « مایه دانش ».

۷- فهرست نسخ فارسی موزه بریتانیا. ریو. ایضاً ج ۲ ص ۴۳۳ - ۳۴.

مقدمه دانشنامهٔ علائی (علم برین)

اما « علائی » درین نامها نسبت است به « علاء » و مراد علاء الدوله ابو جعفر محمد بن دشمنزیار بن کاکویه (۳۹۸ - ۴۳۳) پادشاه معاصر شیخ الرئیس که کتاب مورد بحث بدو انتحاف شده .

انتحاف کتاب

ابن سینا در مقدمهٔ دانشنامهٔ آرد^۱ : « فرمان بزرگ خداوند ما - ملك عادل مؤید منصور ، عضدالدین علاء الدوله و فخر المله و تاج الأئمه^۲ ابو جعفر محمد بن دشمنزیار ، مولی امیر المؤمنین ، زندگانش در ازباد ، و بخت پیروز ، و پادشاهش برافزون - آمد بمن بنده و خادم در گاهِ وی - که یافته ام اندر خدمت وی همهٔ کامهای خویش از ایمنی و بزرگی و شکوه و کفایت و پرداختن بعلم و نزدیک داشتن - که باید مر خادمان مجلس وی را کتابی تصنیف کنم بیارسی دری ... »

زمان تألیف

و پیداست که شیخ دانشنامه را در ایام اقامت خویش باصفهان بین سال ۴۱۲ و ۴۲۸ تصنیف کرده ، زیرا وی پس از فوت شمس الدوله و جلوس پسرش سماء الدوله (۴۱۲ هـ) باصفهان رفت و تا پایان عمر (۴۲۸ هـ) در منادمت علاء الدوله بسربرد .

سبب تألیف

در سبب تألیف کتاب ، شیخ تنها بذکر صدور فرمان علاء الدوله اکتفا کرده است^۳ ، اما شهرمدان بن ابی الخیر (مذکور) در نزهت نامهٔ علائی ، این مطلب را آشکار میسازد ، وی گوید^۴ :

۱- دانشنامهٔ علائی . بخش منطق مصحح آقای مشکوة ص ۱-۲ .

۲- تاج الامه (دانشنامه . مصحح آقای خراسانی . تهران ۱۳۱۰ ص ۱) .

۳ - دانشنامهٔ علائی . بخش منطق مصحح آقای مشکوة ص ۱ - ۲ و رك : عنوان

« انتحاف کتاب » در همین صفحه . ۴ - نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ص ۱۴ .

سبب تألیف - بخشهای کتاب

« و شنیدم که خداوند ماضی علاء الدوله قدس الله روحه - و بقاء دولت خداوند باد جاودانه پاینده و باقی باد! - خواجه رئیس بوعلی سینا را گفت: « اگر علوم اوایل بعبارت پارسی بودی، من توانستم دانستن. » و بدین سبب بحکم فرمان دانشنامه علائی ساخت، و چون پرداخت و عرضه کرد، از آن هیچ در نتوانست یافتن. »

بخشهای کتاب ابن سینا در مقدمه کتاب گوید^۱:

« ... کتابی تصنیف کنم بیارسی دری که اندر وی اصلها و نکته‌های پنج علم از علم‌های حکمت پیشینگان گرد آورم، بغایت اختصار:

یکی علم منطق، که وی علم ترازوست،

و دوم علم طبیعیات، که علم آن چیزهاست که بحسب بشاید دیدن،

و اندر جنبش و گردش اند،

و سوم علم هیات و نهاد عالم و حال صورت جنبش آسمانها و ستارگان،

چنانکه باز نموده اند که چون بشایست حقیقت آن دانستن،

و چهارم علم موسیقی و باز نمودن سبب ساز و ناساز آوازه و نهادن لحنها،

و پنجم علم آنچه بیرون از طبیعت است.

اما مؤلف در تدوین مباحث کتاب ترتیب فوق را ملحوظ نکرده است.

در نسخه‌های کامل دانشنامه برین پنج، هندسه و ارثماتیقی را افزوده اند

و ترتیب علم‌های مذکور درین نسخه‌ها چنین است:

منطق، علم برین (الهیات)، علم زیرین (طبیعیات)، هندسه، هیات،

۱ .. دانشنامه . بخش منطق . مصحح آقای مشکوة ص ۲-۳ .

مقدمه دانشنامهٔ علانی (علم برین)

ارنماطیقی و موسیقی^۱.

شیخ در آغاز منطق دانشنامه گوید^۲: « وچنان اختیار افتاد که چون پرداخته آید از علم منطق، حيله کرده آید که آغاز از علم برین^۳ کرده شود، و بتدریج بعلمهائ زبرین^۴ شده آید بخلاف آنکه رسم و عادت است. »
و هم در مقدمهٔ بخش الهی آرد^۵:

« این پاره از این علم که اندر توحید نگردد و را خاص^۶ علم الهی خوانند و علم ربوبیت گویند، و اصلهای همهٔ علمها اندر این علم درست شود و این علم را با آخر آموزشند، هر چند بحقیقت اول است، ولیکن ما جهد کنیم که باول آموزانیم و لطفی بجای آوریم تا مفهوم کنیم بنیروی خدای تعالی جل جلاله. »

اما از هفت علم مسطور در نسخه‌های کامل دانشنامه، فقط سه بخش اول - یعنی منطق، الهی و طبیعی - بقلم خود شیخ است و بقیه را پس از مرگ وی، خواجه عبدالواحد محمد جوزجانی فراهم آورده است. در مقدمهٔ بخش ریاضی دانشنامه چنین آمده^۶:

« چنین گوید خواجه بزرگوار عبدالواحد محمد جوزجانی رحمه الله علیه که آنگاه که مرز بخدمت خواجه رئیس قدس الله روحه بودم، حریص بودم بر جمع کردن تصانیف او و بدست آوردن آن، زیرا که خواجه رئیس را عادت چنان بود که آنچه تصنیف کردی بدان کس دادی که از او خواسته

۱ - مقایسه شود بانسخهٔ (مج) (= مجلس شورای ملی). ۲ - دانشنامه. منطق مصحح آقای مشکوة ص ۳ - ۴. ۳ - یعنی علم الهی. ۴ - یعنی علوم طبیعی. ۵ - رك: كتاب حاضر ص ۸. ۶ - نقل از نسخهٔ (مج) (= مجلس شورای ملی).

بخشهای کتاب - تعدد دانشنامه

بودی و از بهر خویش نسخه نگرفتی، و از بزرگ تصانیف او دانش نامه
علائی است، و آنچه در او از ریاضیات بکرد ضایع شده بود و بدستم نیفتاد
و مرا دشوار آمد تا تمامی این کتاب، ولیکن از رسالتها که خواهی کرده
بود درین باب رسالتی داشتم که در اصلهء هندسه کرده بود و درو چندانی
یاد کرده بود ازین علم که هر که آن بدانند راه یابد بدانستن مجسطی،
و این رسالت چون مختصریست از کتاب اوقلیدس، و جای جای درو راه عمل
درست رفته است و بدان راه بدید کرده است، و رسالتی دیگر نیز داشتم (که)
در دانستن رصدهاء کلی کرده است و شناختن ترکیب افلاک، و این چون
مختصریست از کتاب مجسطی، رسالتی دیگر داشتم در علم موسیقی مختصری
از آن، ولیکن در علم ارثماطیقی چیزی نداشتم از تصانیف او مختصر. پس
من از کتاب ارثماطیقی که او کرده است از جمله کتاب شفاچندان برچیدم
از مسئلهء او که بدان علم موسیقی (ظ: ارثماطیقی) در توان یافتن، و این
رسالتها پیداری دری کردم و بدین کتاب پیوستم تا کتاب تمام گردد..^۱

۲ = تعدد دانشنامه

رساله ای در منطق بنام « دانشنامهء علائی » یا « رساله العلائیه »
در دست و نسخه هایی از آن در کتابخانه های استانبول محفوظست بنشانهای ذیل:
احمد ۳۴۴۷/۸۱؛ ایا صوفیه ۲۵۳۰ و ۲۵۳۱ و ۴۸۲۹/۱۷؛ حمیدیة
۱۴۴۸/۴؛ نور عثمانیه ۲۷۴۸/۱.

۱ - ریو در فهرست نسخه های فارسی موزه بریتانیا ج ۲ ص ۴۳۳، بنقل از بخش ریاضی
دانشنامه نسخه 16/830 Or. موزه مزبور ملخص عبارات فوق را آورده است.
۲ - مباحث این موضوع با راهنمایی دوست دانشمند آقای دکتر یحیی مهدوی استاد
فلسفه دانشکده ادبیات تحقیق و تدوین شده است.

مقدمه دانشنامهٔ علائی (علم برین)

يك نسخه ازین رساله هم در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی بشماره ۱۰۸ (فهرست کتب خطی . ج ۲ . تهران ۱۳۱۱ ص ۵۴) و شماره ثبت دفتر ۴۱۴۲ موجود است . درین نسخه ، رسالهٔ منطق مورد بحث با ترجمهٔ فارسی الهیات و طبیعیات کتاب اشارات (ابوعلی) در يك مجلد گرد آمده . مرحوم اعتمام‌الملک در مجلد دوم فهرست کتابخانهٔ مجلس در شرح نسخهٔ شماره ۱۰۸ چنین نوشته اند ^۱ :

« اشارات و تنبیهات - از تصانیف جلیلهٔ ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا ، مشتمل بر ده نهج در علم منطق و ده نمط در حکمت . این نسخه بزبان پارسی است و ترجمت آنرا بانوری نسبت کرده اند . انتساب ترجمه بانوری اگرچه مسلم و محقق نیست و در فهارس اروپائی اشارتی که مؤید این سخن باشد نیافتیم ، مع هذا فصاحت و شیوائی بیان باهممیت نسخه گواهی میدهد .

آغاز جزء اول : « سپاس مرخدای را که هستی همهٔ حقائق از اوست ، و درود بر پیغمبران و پاکان و گزیدگان او . »

آغاز جزء دوم : « سپاس آن خدای را که آفرید گارجهانست ، و بخشندهٔ عقل و جانست ، بهترین چیزی که عاقل اختیار کند و در آن رنج برد شناخت باری جل جلاله است . . . »

مترجم در جزء اول ده نهج را بهفتاد و دو فصل مبدل داشته و در جزء ثانی ترتیب اصلی را حفظ کرده است .

تاریخ کتابت ۱۳۴۲ ، خط نسخ ریز ، صفحه ۲۴ سطر ، قطع وزیری

۱ - فهرست کتب خطی مجلس . ج ۲ ص ۵۴ .

دانشنامهٔ علائی . علم برین . دیباچه ۱

تعدد دانشنامه

طول ۱۴ سانتیمتر، عرض ۷، عدد اوراق ۱۱۸ (شماره ثبت ۴۱۴۲). «
این نسخه را مرحوم عبرت نائینی بخط نستعلیق خوش و بدستور علامه
علی اکبر دهخدا مؤلف «لغت نامه» نوشته است. جزء اول (که مورد بحث
است) از صفحه ۱ تا صفحه ۹۵ و جزء دوم از صفحه ۹۶ ببعد را اشغال کرده
است.

چون جزء دوم این نسخه شامل ترجمه الهیات و طبیعیات از کتاب
اشارات شیخ است، نویسنده فهرست کتابخانه مجلس گمان برده که جزء
اول نیز ترجمه منطق اشارات است. از تطبیق این نسخه با نسخه‌های
استانبول^۱ آشکار می‌گردد که رساله منطق مزبور ربطی بمنطق اشارات ندارد
و در انتساب آن بانوری نیز مجوزی نیست. در ظهر نسخه ایاصوفیه که بخط
نستعلیق خوانا نوشته شده و گمان نمی‌رود جدیدتر از قرن نهم کتابت شده
باشد، چنین ثبت شده: «هذا کتاب دانش نامه علائی من تألیف الشیخ الرئیس
ابی علی سینا رحمه الله رحمة واسعة.»

اما این رساله منطق جز منطقی است که در نسخه‌های مشهور
«دانشنامه علائی» ابن سینا آمده. اینک بخشهایی را از رساله مورد
بحث از روی نسخه ایاصوفیه^۱ در متن و اختلافات را طبق نسخه مجلس شورای
ملی در حاشیه نقل می‌کنیم و معادل آنها را هم از بخش منطق دانشنامه
علائی ابن سینا برای مقایسه ثبت مینمائیم.^۲

۱ - که آقای دکتر مهدوی عکس برداری کرده اند.

۲ - در یک مورد که نسخه مجلس اصح بود برخلاف این ترتیب عمل کرده ایم.

مقدمه دانشنامه علائی (علم برین)

رساله مورد بحث چنین آغاز میشود :

« سپاس خدائی را^۱ که هستی همه حقایق ازوست و درود بر پیغامبر او محمد مصطفی صلی الله علیه که همه سعادت‌ها خلق در متابعت اوست^۲، بدانکه رستگاری مردم در شناخت خدای تعالی است و شناخت آفریدها^۳ او در^۴ نیکو کاری و پرهیز کاری و هیچ چیز مردم را بهتر از رستگاری^۵ نیست. »
و دانشنامه علائی ابن سینا اینچنین شروع میشود :

« سپاس و ستایش مر خداوند آفریدگار بخشاینده خرد را، و درود بر پیامبر بر گزیده وی محمد مصطفی و بر اهل بیت و یاران وی. فرمان بزرگ خداوند ما، ملک عادل مؤید منصور... آمد بمن بنده... که باید که مر خادمان مجلس ویرا کتابی تصنیف کنم^۶. »

در رساله مورد بحث پس از عبارتی که در فوق نقل شد و در مدخل منطق چنین آمده :

« و رسیدن بدانست و بگردار نیک و بی دانش بگردار نیک هم تواند رسیدن^۷، که نیکی را بیشتر^۸ بیاید شناختن^۹، آنگاه بجای آوردن

- ۱ - نسخه مجلس : مر خدای را . ۲ - نسخه مجلس : و درود بر پیغمبران و پاکان و گزیدگان او (بجای ، و درود بر پیغامبر او... متابعت اوست) . ۳ - نسخه مجلس : + و اما بعد . ۴ - نسخه مجلس : + دانستن حقیقت آفریدها او و در . ۵ - نسخه مجلس : از آلایش مقدمه طبیعت . ۶ - رک : دانشنامه . بخش منطق . مصحح آقای مشکوة ص ۱-۲ . ۷ - نسخه مجلس : نتوان رسید . ۸ - نسخه مجلس : بیشتر . ۹ - نسخه مجلس : شناخت .

تعدد دانشنامه

پس دانش^۱ بهمه حال می‌باید تا برستگاری توان رسیدن^۲، و چون^۳ دانش راه آمد^۴ بهترین چیزها که آدمی را تواند بودن^۴ و در اول آفرینش حاصل نیست و^۵ بعضی از آن بی رنج و اندیشه حاصل شود^۶، پس هر آینه مهمتر چیزی باشد که در حاصل کردنش عمر گذرانند، لیکن^۷ برخی هست که^۸ بی اندیشه حاصل آید و بعضی را ناچار باندیشه حاجت بود^۹، و آنچه باندیشه^{۱۰} حاصل شود دانسته‌ای خواهد که در و اندیشه کنند تا این نادانسته بدان اندیشه که در آن دانسته کنند دانسته شود، و از هر دانسته هر نادانسته (را) نتوان شناخت، بلکه هر نادانسته را^{۱۱} بدانسته‌ای که در خور او بود توان شناخت، و براهی^{۱۲} که شایستگی ندارد که آن و بدان دانسته^{۱۳} بدان نادانسته^{۱۴} رسند^{۱۵}... و منطق آن علم است که در و راه انداختن نادانسته بدانسته دانسته شود. پس منطق ناگزیر آمد بر^{۱۶} جوینده رستگاری^{۱۷}. و هر یکی ازین دو قسم دانش بر دو قسم است: یکی را بتازی تصور خوانند یعنی صورت چیزی دریافتن و معنی او در خاطر آوردن، چنانکه معنی مردم در خاطر آوری^{۱۸} و یا معنی آسمان و یا معنی^{۱۹} دیگر، بی آنکه هیچ دانشی

-
- ۱ - نسخه مجلس : دانستن . ۲ - نسخه مجلس : رسید . ۳ - نسخه مجلس : پس .
 - ۴ - نسخه مجلس : بود . ۵ - نسخه مجلس : و دانش بر دو قسم است (بجای : و در اول ... نیست و) . ۶ - نسخه مجلس : نشود . ۷ - نسخه مجلس : و (بجای : لیکن) . ۸ - نسخه مجلس : هست که . ۹ - نسخه مجلس : - و بعضی را ... حاجت بود . ۱۰ - نسخه مجلس : بی اندیشه . ۱۱ - نسخه ایاصوفیه : - را .
 - ۱۲ - نسخه مجلس : براهین . ۱۳ - نسخه مجلس : که بدو از آن دانسته .
 - ۱۴ - نسخه مجلس : + توان . ۱۵ - نسخه مجلس : رسید . ۱۶ - نسخه مجلس : آمد بر . ۱۷ - نسخه مجلس : + آمد . ۱۸ - نسخه مجلس : آری .
 - ۱۹ - نسخه مجلس : + چیزی .

مقدمه دانشنامهٔ علائی (علم برین)

دیگر با او بود. یکی را بتازی تصدیق خوانند، و پارسی تصدیق گرویدنست^۱ و این دانشی است که درو^۲ گرویدن و باور داشتن بود که فلان چیز هست^۳ یا نه، و یا چنین هست یا نه؟ ...»

و در آغاز منطق دانشنامهٔ ابن سینا چنین آمده^۴:

«باز نمودن غرض اندر علم منطق و فایده اندر وی - دانستن دو گونه است: یکی اندر رسیدن که بتازی تصوّر خوانند، چنانکه اگر کسی گوید «مردم» یا «پری» یا «فرشته» و هر چه بدین ماند، تو فهم کنی و تصوّر کنی و اندریابی.

و دوم گرویدن چنانکه بگروی که «پری هست» و «مردم زیر فرمانست» و هر چه بدین ماند، و این را بتازی تصدیق گویند ...»

در رسالهٔ مورد بحث آمده:

«^۵ پدید کردن اقسام لفظ - ^۶ لفظ بردو گونه است: یکی مفرد و یکی مرکب. لفظ مفرد آن بود که دلالت دارد بر معنی و هیچ جزو نبود او را که دلالت دارد بر هیچ چیز^۷ آنگاه که جزو این لفظ بود، چون «زمین» و «آسمان» و «مردم» که^۸ آسمان مثلاً دلالت دارد بر معنی او^۹، و هیچ جزو از او مثلاً «آس» و یا «مان» بر هیچ چیزی^{۱۰} در آن حال که جزو آسمان بود، دلالت نکند^{۱۱}. آری شاید که در حالی^{۱۲} دیگر چون آسمان نبود دلالت دارد ...»

-
- ۱ - نسخهٔ مجلس: کردنست. ۲ - نسخهٔ مجلس: در. ۳ - نسخهٔ مجلس: است.
 ۴ - رك: دانشنامه. منطبق مصحح آقای مشکوة ص ۵۵. ۵ - نسخهٔ مجلس: + اندر.
 ۶ - نسخهٔ مجلس: + بیاید دانستن که. ۷ - نسخهٔ مجلس: جزء. ۸ - نسخهٔ مجلس: و
 (بجای: که). ۹ - نسخهٔ مجلس: معنی. ۱۰ - نسخهٔ مجلس: چیز.
 ۱۱ - نسخهٔ مجلس: ندارد. ۱۲ - نسخهٔ مجلس: حال.

تعدد دانشنامه

در رسالهٔ منطق دانشنامهٔ ابن سینا چنین آمده^۱ :

« دانستن لفظ مفرد و مرگب - باید که دانسته آید لفظ دو گونه بود: یکی را مفرد خوانند چنانکه گویی «زید» و «محمد» و چنانکه گویی «مردم» و «دانا» .

و یکی را مرگب و مؤلف خوانند چنانکه گویی «مردم داناست» یا گویی «مردم دانا» و تا حال لفظها مفرد دانسته نیاید، حال لفظها مرگب دانسته نیاید.»

از مقایسهٔ این عبارات کاملاً آشکار میشود که رسالهٔ مورد گفتگو بجز منطق دانشنامهٔ علائی تصنیف ابن سیناست .

اکنون باید دانست که رسالهٔ مورد بحث تألیف کیست؟ در متن این رساله در باب «پیدا کردن حد و رسم» این جمله آمده^۲ :

« و آنکس که گفتست که حد مرگب بود از جنس و فصل، اگر برین وجه خواستست که ما گفتیم راست است، هر چند که در لفظش خلل بود، چنانکه ما در کتاب بصائر بیان کرده ایم^۳ . . . »

آقای دکتر مهدوی بنگارنده نوشته‌اند: «ظاهرأ و شاید حقیقتاً مقصود کتاب بصائر التصیریة است از تألیفات ابن سهلان ساوی . بنابراین انتساب این رساله بشیخ الرئیس اشتباه است.»

قاضی زین الدین عمر بن سهلان ساوی (ساوجی) حکیم ایرانی قرن ششم و معاصر سلطان سنجر (۵۱۲ - ۵۴۸ قمری) است^۴ . مولد او ساوه

۱ - دانشنامه . منطق مصحح آقای مشکوة ص ۱۱ . ۲ - از نسخهٔ اباصوفیه .
(بقتل آقای دکتر مهدوی) . ۳ - نسخهٔ مجلس (ص ۲۰) : - چنانکه . . . کرده ایم .
۴ - فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا . ریو . ج ۲ ص ۴۳۹ ستون ۲ .

مقدمه دانشنامه علائی (علم برین)

بود و وی چندی بدانجا شغل قضا میورزید و چون کتابخانه او بساوه بسوخت وی بنیشابور هجرت کرد و باستنساخ کتاب «شفا» ی ابن سینا معاش میگذاشت و از آن کتاب سالی یک نسخه میکرد و بصد دینار میفروخت. از تصنیفات او «بصائر التصیریّه» است در منطق که بنام نصیر الدین ابوالقاسم محمود بن مظفر وزیر سلطان سنجر کرده است.^۱

کتاب «بصائر التصیریّه» باعتنای عیسی افندی معلوف و جرجی بک صفا با نسخه‌های قدیم مقابله شد ولی فقط نصف آن تصحیح گردید و در مطبعه عثمانیه لبنان بسال ۱۸۹۱ م. بطبع رسید، و بار دیگر کتاب مزبور در بولاق بسالهای ۱۳۱۶-۱۷ هجری قمری با تعلیقات شیخ محمد عبده چاپ شد.^۲ مجموعه‌ای در موزه بریتانیا بشماره Add. 16/659 بنام «شرح رساله المرموزه المسماة برسالة الطیر للشیخ الرئیس» موجود است که شارح آن بنام «الشیخ الفاضل عمر بن سهلان الساجی» یاد شده^۳ که بی شک مراد ابن سهلان مذکور است. نسخه‌ای از همین «شرح رساله الطیر» در کتابخانه مجلس شورای ملی بشماره قفسه ۳۱۵ (از کتب تنکابنی [مرحوم میرزا ظاهر]) و شماره ثبت (دفتر) ۲۵۸۰۱ موجود است.

آقای دکتر مهدی بیانی مدیر کتابخانه ملی تهران نسخه‌ای از این کتاب دارند که در سال ۶۷۹ نوشته شده و بنابرین اقدم نسخ مذکور است. بنابر آنچه گفته شد، ابن سهلان حکیم و نویسنده ایست که کتابی بنام «بصائر» در منطق دارد، و خود او بآثار ابن سینا توجه خاص مینول میداشته، از استنساخ «شفا» ی او روزگار میگذرانیده، و رساله الطیر

۱ - رك : لغت نامه دهخدا : ابن سهلان . ۲ - معجم المطبوعات ج ۱ ستون ۱۲۳ .

۳ - رك : فهرست نسخ فارسی موزه بریتانیا . ریو . ج ۲ ص ۳۳۹ .

تعداد: شانزده

اورا شرح کرده است؛ با این حال بعید نیست که همو رساله فارسی منطق خود را بتقلید کتاب شیخ الرئیس بنام «دانشنامه» نامیده باشد^۱ که بعدها آنرا با «دانشنامه» ابن سینا خلط کرده «دانشنامه علائی» و «رسالة العلائیه» نامیده اند.^۲

علاوه بر رساله منطق مورد گفتگو، کتاب دیگری بنام «دانشنامه جهان» تألیف غیاث الدین علی بن علی امیران^۳ الحسینی الاصفهانی مؤلف بسال ۸۷۹ هجری قمری در حکمت طبیعی در دست است که نسخه‌ای از آن در موزه بریتانیا بشماره Add 16/829 ضبط است^۴ و دو نسخه هم در کتابخانه دیوان هند (لندن) بشماره 2173 و 2174 موجود است^۵، و دو نسخه دیگر در کتابخانه آستان قدس رضوی (شماره ۵۵۳ و ۵۶۴ فهرست

۱- آقای دکتر مهدوی در نامه مورخ ۱۴ اکتبر ۱۹۵۲ از پاریس بنگارنده چنین نوشته اند: «مطابق منطق بغلط موسوم به دانشنامه، بابصائر حدس اینجانب را (در انتساب باین سهلان) قویاً تأیید کرده است.»^۲ در عصر ابن سهلان امیر علاءالدوله علی بن ظهیرالدین ابی منصور فرامرزن علاءالدوله ابی جعفر محمد معروف بکا کویه بن دشمنزیار (مقتول بسال ۴۸۸) میزیسته (رک: چهارمقاله طبع لیدن ص ۱۶۹ - ۱۷۰ و ص ۴۱ - ۴۳) جد وی ابو جعفر کا کویه همانست که «دانشنامه علائیه» ابن سینا بدو اتحاف شده و بنا بر این حدس ضعیفی می‌رود که «دانشنامه» مورد بحث هم بهمین علاءالدوله (معاصر ابن سهلان) اتحاف شده باشد که ضمناً یادآور «دانشنامه علائی» شیخ که بنام جد امیر علی نوشته شده، می‌باشد.^۳ در فهرست نسخ دیوان هند ج ۲ ستون ۱۸۶: غیاث الدین علی بن امیران (یا ابن علی میران، یا ابن علی امیران) آمده.^۴ - فهرست ریو ج ۲ ص ۴۳۰.

• H. Ethé, Catalogue of Persian Manuscripts in the Library of the India Office. vol. II. Oxford 1937, col. 186

مقدمه دانشنامهٔ علائی (علم برین)

کتابخانهٔ رضوی، مجلد چهارم) است. کتاب مزبور در هند نیز بطبع رسیده است. و هم کتابی بنام « دانشنامهٔ شاهی » تألیف محمد امین بن محمد شریف استرآبادی متوفی بسال ۱۰۳۶. علی الاصح (یا ۱۰۲۶) هست. مؤلف این کتاب را بنام « قطب شاه هندی » تألیف کرده بر سبیل « آموزشی از غوامض مسائل حکمیّه و کلامیّه و منطقیّه و اصولیّه و عربیّه ». نسخه‌ای ازین کتاب در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی (بشمارهٔ ۵۶۵ قسمت اول فهرست کتابخانه، مجلد چهارم) موجود است.

عبدالرحمن بدوی در کتاب « ارسطو عند العرب » صفحهٔ ۳۵ گوید که در جزو مجموعه‌ای متعلق بابو عبدالله زنجانی رساله‌ای بنام « دانشنامهٔ علائی للمولی محمد امین المحدث الاسترآبادی » دیده است، و بی شک مراد همین « دانشنامهٔ شاهی » است که بیهوده نسبت « علائی » بدان داده‌اند.

۳ = نسخ دانشنامه

۱ - نسخ خطی دانشنامه

از دانشنامه نسخه‌های خطی بسیار در ایران و کشورهای دیگر موجود است، و اختلافات آنها نیز نسبتاً بسیار است. با وجود این تا کنون نسخه‌های قدیم که در عصر مؤلف یا نزدیک بعضی وی کتابت شده باشد، در دست نیست و ما در ذیل فهرستی از نسخه‌های دانشنامه - تا آنجا که آگاهی یافته‌ایم - نقل میکنیم.

الف - نسخه‌های کتابخانه‌های ایران

- ۱- نسخهٔ متعلق باقای عباس اقبال آشتیانی استاد دانشگاه تهران - این نسخه ظاهرأ در قرن هشتم کتابت شده (رجوع بمقدمهٔ بخش طبیعی دانشنامهٔ دانشنامهٔ علائی. علم برین. دیباچه ۴)

نسخه‌های خطی

مصحح آقای مشکوة صفحه ۷ شود) ۱ .

۲- نسخه اول کتابخانه مجلس شورای ملی مشتمل بر: منطق و طبیعی و الهی و هندسه و هیأت و حساب و موسیقی. این نسخه بخط نسخ خوب تحریر شده و تاریخ تحریر ندارد و ظاهراً در قرن نهم هجری کتابت شده. کاغذ نباتی، صفحات مجدول، دارای ۲۶۴ ورق، هر صفحه ۱۵ سطر، طول ۱۸، عرض ۱۰ سانتیمتر. هفت سر صفحه با زمینه لاجوردی دارد که اسم هر بخش (از علمها) در وسط آن نوشته شده. يك دایره بزرگ با زمینه طلایی مشتمل بر دو ایر کوچک هشتگانه متضمن فهرست کتاب در پشت صفحه اول نقش شده. شماره ثبت نسخه ۱۵۳ و شماره قفسه $\frac{11}{123}$ و شماره ۷۸ در فهرست کتابخانه مجلس (کتب خطی ص ۲۱-۲۲) ثبت شده.

سبک تحریر این نسخه بشیوه قدماست و کاتب «چ» و «ژ» و «گ» را بصورت «ج» و «ز» و «ك» و «که» را «کی» نوشته و غالباً فرق بین «د» و «ذ» را مراعات کرده است.

در تصحیح کتاب حاضر ازین نسخه استفاده شده است.

۳- نسخه اول کتابخانه حاج حسین آقا ملک - مشتمل بر: منطق، الهی، طبیعی، هندسه، هیأت، ارثماطیقی و موسیقی.

این نسخه با خط نسخ و مرگب سیاه و عنوانها با خط نسخ با جوهر قرمز نوشته شده است. عنوان صفحه اول جدول مذهب دارد. تاریخ تحریر ندارد و اختلاف آن با نسخه مجلس شورای ملی اندک است. دارای ۲۵۳

۱- متأسفانه ازین نسخه در تصحیح کتاب حاضر - جز در یکی دو مورد مع الواسطه -

بعلتی که بر اولیای انجمن آثار ملی پوشیده نیست، استفاده نشد.

مقدمه دانشنامهٔ علائی (علم برین)

ورق، آخر کتاب افتاده دارد. هر صفحه ۱۶ سطر، طول ۲۱، عرض ۱۲ سانتیمتر. شمارهٔ این نسخه در کتابخانهٔ ملک ۱۰۲۵ میباشد^۱.

این نسخه نیز در تصحیح کتاب حاضر مورد استفاده بوده است.

۴ - نسخهٔ کتابخانهٔ ملی فرهنگ - شامل: منطق، الهی، طبیعی، ریاضی، هیأت و موسیقی. تاریخ تحریر ندارد ولی ظاهراً در قرن دوازدهم از روی نسخه‌ای که در تاریخ ۲۷ رجب سال ۷۲۸ کتابت شده بود، استنساخ گردیده است. بخط نسخ شکسته تحریرید، عناوین با جوهر قرمز نوشته شده. کاغذ ترمه. جای اشکال (متن کتاب) بیاض است. تعداد صفحات ۳۸۰، هر صفحه ۱۹ سطر، طول ۱۸/۵، عرض ۱۲ سانتیمتر. (شمارهٔ آن تعیین نشده).

نسخهٔ مزبور ازین لحاظ نیز که دارای حواشی و یادداشتهایی بقلم مرحوم میرزا عبدالله ریاضی است شایان توجه است^۲. تاریخ تحریر این حواشی (که تا آخر بخش طبیعیات مطالعه و تصحیح شده) ۱۲۹۵ قمری است. در تصحیح کتاب حاضر این نسخه هم مورد استفاده قرار گرفته است.

۵ - نسخهٔ دوم کتابخانهٔ مجلس شورای ملی که سابقاً متعلق بکتابخانهٔ مرحوم علامه میرزا طاهر طبرسی تنکابنی بوده است، شامل: منطق، الهیات و طبیعیات. با خط نسخ نوشته شده و مغلوپ است، دارای ۲۲۷ صفحه (چند ورق افتاده دارد) هر صفحه ۲۰ سطر، طول ۲۵/۶، عرض ۱۴/۵ سانتیمتر (جلد: طول ۶/۶، عرض ۱۳/۵) تاریخ تحریر ندارد. نسخهٔ مزبور بشمارهٔ ۷۴ (قفسهٔ مرحوم تنکابنی) و شمارهٔ (ثبت) دفتر ۲۵۸۵۰ است.

۱ - در اینجا لازم میدانم از آقای سهیلی مدیر کتابخانهٔ ملک بعلت مساعدتهای ایشان

سپاسگزاری کند. ۲ - از افادات آقای دکتر بیانی رئیس کتابخانهٔ ملی.

نسخه‌های خطی

ازین نسخه نیز در تصحیح کتاب حاضر استفاده شده .

۶ - نسخه سوّم کتابخانه مجلس شورای ملی که سابقاً متعلق با آقای سیّد محمد صادق طباطبائی بوده ، شامل : منطق ، الهیات و طبیعیات ، بخط نستعلیق نوشته شده و مغلوط است و تاریخ تحریر ندارد . دارای ۱۵۵ صفحه ، هر صفحه ۲۵ سطر . طول ۲۳ ، عرض ۱۳/۵ سانتیمتر (جلد : طول ۲۳/۸ ، عرض ۱۴/۶) . شماره ۱۳۲۲ (قفسه طباطبائی) ضبط شده و نمره ثبت دفتر ندارد . در تصحیح این کتاب ازین نسخه هم استفاده کرده ایم^۱ .

۷ - نسخه دوّم کتابخانه حاج حسین آقا ملک ، شامل : منطق ، الهیات و طبیعیات ، با خط نستعلیق شکسته نوشته شده . تاریخ تحریر ندارد . دارای ۶۰ ورق ، هر صفحه ۲۳ سطر . طول ۱۹/۶ ، عرض ۱۲/۸ سانتیمتر . دارای سر لوح مذّهب ، تریج مذّهب مرگب از هشت دایره در محیط و کثیرالاضلاع هفت ضلعی با اضلاع منحنی گل و بوته دار در وسط . شماره این نسخه در کتابخانه ملک ۱۲۰۶ میباشد .

از مزایای این نسخه هم آنست که (مانند نسخه شماره ۴) بتصحیح و مقابله مرحوم میرزا عبدالله ریاضی رسیده و آن مرحوم نسخه بدلهارادر حاشیه یادداشت کرده و گاهی نیز توضیحی بزبان عربی بر مطالب متن نوشته است ، و در پایان نسخه تاریخ فراغت خود را از «مطالعه و تصحیح و مقابله» جمعه غرّه شهر ربیع الثانی سال ۱۲۹۵ هجری (قمری) یاد کرده است . در تصحیح کتاب حاضر ازین نسخه نیز بهره برده ایم .

۸ - نسخه اوّل کتابخانه آستان قدس رضوی که محمد قاضی بسال

۱ - از آقای شریفی معاون کتابخانه مجلس که وسیله تسهیل کار نگارنده را فراهم کرده اند سپاسگزار است .

مقدمه دانشنامه علایی (علم برین)

۱۲۹۳ وقف کرده، شامل: منطق، الهی و طبیعی است، بخط نسخ، تعداد اوراق ۱۱۵، هر صفحه ۱۴ سطر. طول ۱ گره و ۹ بهر، عرض ۱ گره و ۱ بهر. در فهرست کتب کتابخانه آستان قدس ج ۱ (سال ۱۳۰۵ قسمت اول ص ۳۴) بشماره ۹۸ ثبت شده است.

ازین نسخه آقای احمد خراسانی در طبع دانشنامه استفاده کرده‌اند و مادر مقابله کتاب حاضر نسخه‌های لازم را، از نسخه چاپ ایشان نقل کرده‌ایم. ۹- نسخه دوم کتابخانه آستان قدس رضوی، وقفی حاج عماد فهرستی، شامل: منطق، الهی و طبیعی خط نستعلیق و شکسته دارای ۱۰۵ ورق، هر صفحه ۱۵ سطر، طول ۲۲، عرض ۱۵ سانتیمتر. بشماره (عمومی) ۵۱۰، و شماره (خصوصی) ۵۵۷ (فهرست کتابخانه آستان قدس، مجلد چهارم) ثبت شده است. تاریخ وقف تیرماه ۱۳۱۰ شمسی است. نسخه قدیمی نیست و گمان نمی‌رود پیش از ۱۲۵۰ قمری نوشته شده باشد^۱.

این نسخه را هم آقای خراسانی در تصحیح دانشنامه مورد استفاده قرار داده‌اند، و در طبع کتاب حاضر از حواشی نسخه ایشان استفاده شده است. ۱۰- نسخه متعلق با آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه تهران. (رجوع بمقدمه دانشنامه بخش طبیعی مصحح آقای مشکوة ص ۹ شود)^۲.

۱۱- نسخه مرحوم میرزا یدالله نظر پاك استاد دانشكده معقول و منقول (رجوع بمقدمه دانشنامه، بخش طبیعی مصحح آقای مشکوة ص ۹ شود)^۳

۱- از نامه مورخ ۱۴ مهر ماه ۱۳۳۱ آقای او کتائی رئیس محترم اداره کتابخانه آستان قدس. ۲- در طبع کتاب حاضر باین نسخه هم متأسفانه دسترس نیافتیم. (آقای نفیسی کتاب را قبلاً بامانت داده بودند). ۳- این نسخه نیز در دسترس نگارنده نبود.

نسخه‌های خطی

ب - نسخه‌های کتابخانه‌های کشورهای دیگر

۱ - انگلستان

۱۲ - نسخه متعلق بموزه بریتانیا (لندن) بشماره Or . 19/830 ، شماره اوراق ۲۸۳ ، طول ۹ و عرض $4\frac{3}{4}$ اینچ . در هر صفحه ۱۱ - ۱۵ سطر . این نسخه شامل : منطق، الهی، طبیعی، هیأت، ارثماطیقی و موسیقی است و توسط دو کاتب نوشته شده و ظاهراً در قرن ۱۷ و ۱۸ میلادی کتابت شده است^۱ .

۱۳ - نسخه دیگر متعلق بموزه بریتانیا بشماره Or . 2361 . این نسخه تحت شماره 823 (موسیقی) : VII آمده و آن از مجموعه ایست حاوی رسایلی در موسیقی شامل ۲۶۹ ورق که بین سالهای ۱۰۷۳ و ۱۰۷۵ هجری قمری در شاه جهان آباد (دهلی) کتابت شده . از جمله رسایل مزبور ، بخش موسیقی دانشنامه علائی است که پس از مرگ ابن سینا عبدالواحد جوزجانی تدوین کرده است و آن از ورق 157 a تا 164 b را شامل است . عنوان آن (موسیقی حکمت علائی) است و متن آن مطابق با متن نسخه مذکور در شماره قبل (از ورق ۲۷۳ - ۲۸۳) میباشد^۲ .

۱۴ - نسخه دیگر متعلق بموزه بریتانیا بشماره Add. 16659 . این نسخه حاوی قریب چهل رساله عربی و فارسی است که غالباً از آثار شیخ-

۱ - رك : فهرست نسخه‌های فارسی موزه بریتانیا ج ۲ ص ۴۳۲ .

۲ - cf . Charles Rieu , Supplement to the Catalogue of the Arabic Manuscripts in the British Museum . London , 1894 , p . 559 .

مقدمه دانشنامهٔ علانی (علم برین)

الرئیس ابن سیناست و در جلد دوم فهرست نسخه‌های خطی فارسی موزه بریتانیا صفحهٔ ۴۳۸ ستون دوم سطر ۲۵ بیعد باجمال از آن یاد شده^۱ (چه مؤلف فهرست در صفحهٔ ۴۳۳ همان مجلد قبلاً دربارهٔ دانش نامهٔ نسخهٔ شمارهٔ Or 16/830 ازین کتاب بحث کرده بوده است). با اینکه در فهرست نسخه‌های فارسی موزهٔ مزبور (ج ۲ ص ۴۳۸) شمارهٔ فرعی که برای نسخهٔ مورد بحث داده شده نمرهٔ (۳) است، لیکن در آن مجموعه، دانشنامه یازدهمین رساله از محتویات آن میباشد و مؤلف فهرست نسخه‌های عربی آنرا دو قسمت کرده است: قسمت اول که بقلم شیخ است (منطق، علم برین و علم زیرین) در ذیل شمارهٔ ۱۱ و قسمت دوم که تدوین جوزجانی است (هندسه، هیأت، ارثماتیقی و موسیقی) در ذیل شمارهٔ ۱۲. شمارهٔ ترتیب این مجموعه در فهرست نسخه‌های عربی ۹۷۸ است. درین مجموعه دانشنامه بترتیب ذیل جای دارد: منطق از ورق ۲۵۸، علم برین ۲۷۱، طبیعیات ۲۹۵، هندسه ۳۱۰، رصدهای کلی ۳۲۰، ارثماتیقی ۳۳۲، موسیقی ۳۳۸ تا ۳۴۱)^۲.

۱۵ - نسخهٔ دیوان هندوستان^۳ (لندن) بشمارهٔ ۲۲۱۸. و آن نسخهٔ ناقصی است شامل سه‌بخش اول دانشنامهٔ ابن سینا (منطق، الهی، طبیعی)، که درینجا بعنوان کلی «اصول و نکات علوم خمسہ حکمیہ» یاد شده

۱ - Charles Rieu, Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum. vol. II, 1881, p. 438.

۲ - نقل از نامهٔ مورخ ۱۴ اکتبر ۱۹۵۲ آقای دکتر مهدوی.

۳ - India Office.

نسخه‌های خطی

است . بخش اول (علم منطق) مؤرخ بسال ۱۰۶۴ هجری (قمری) است . شماره (مخصوص) ۴۷۸ ، تعداد اوراق ۱۶۸ ، ۱۴ سطر ، خط نسخ ، طول $۸\frac{1}{4}$ ، عرض $۴\frac{7}{8}$ اینچ^۱ .

۲ - آلمان

۱۶ - نسخه کتابخانه بران بشماره 55 : 1 . این نسخه دارای ۲۱۴ ورق ، طول ۲۴ ، عرض ۱۵ سانتیمتر . هر صفحه ۱۷ سطر . بخط نستعلیق . نسخه خوب و تقریباً جدید است . در اصل این نسخه دارای ۲۵۱ ورق بوده که از آن میان ورق ۱۰۵ و ۱۱۳ - ۱۴۹ ساقط است . و آخرین اوراق ساقطه از نسخه مزبور محتملاً رساله موسیقی دانشنامه بوده است .

دانشنامه درین نسخه از صفحه ۱ تا ۱۷۴ را اشغال کرده و از ۱۷۵ آن بیعد رساله‌ایست تألیف «علی» حکیم صوفی در طب روحانی و جسمانی بفارسی . در پایان الهیات دانشنامه آمده : «تمت الکتاب الهیات (کذا) حکمت علایی ابوعلی سینا » و در آخر بخش طبیعی نوشته شده : «تمت الکتاب - العلابی»^۲ .

۳ - هندوستان

۱۷-۱۸-۱۹ - نسخه‌های کتابخانه آصفیه بشماره‌های 278'57 (شامل حصه دوم) و 308. تاریخ کتابت آنها سال ۱۳۰۹ هجری قمریست^۳ .

۱ - Hermann Ethé, Catalogue of Persian Manuscripts in the Library of the India Office. vol. 1. Oxford . 1903, col . 1209 .

۲ - Wilhelm Pertsch, Die Handschriften - Verzeichnisse der Königlichen Bibliothek zu Berlin . vierter Band. verzeichniss der Persischen Handschriften . Berlin 1888, s . 114-115 .

۳ - فهرست کتب خانه آصفیه ج ۲ مطبع اختر دکن (حیدرآباد) ۱۳۲۳ قمری ص ۱۲۲۰-۱۲۲۱ .

مقدمه دانشنامه علائی (علم برین)

۲۰-۲۱ - نسخه‌های کتابخانه بنگال، شماره ۱/۱۳۵۷ (شامل منطق، الهی، طبیعی) تاریخ تحریر ۱۱۱۳ هجری قمری. خط نستعلیق. قطع ۲۵۵×۱۵۰، ۱۹۵×۹۵، هر صفحه ۱۷ سطر^۱. و شماره ۲/۵۶۵ (فقط شامل هندسه) تاریخ کتابت ۲۷ ربیع الاول ۱۲۲۸ قمری؛ اوراق ۲۰؛ قطع ۸×۵؛ ۳×۶ اینچ، هر صفحه ۱۵ سطر، در میان جدول مضاعف. خط نستعلیق^۲.

۲۲ - نسخه کتابخانه بهار، شماره ۲۱۵ (شامل منطق، الهی، طبیعی که از آخر طبیعی صفحاتی ساقطست). تاریخ کتابت ندارد ولی در قرن ۱۷ میلادی استنساخ شده^۳.

۴ - ترکیه

۲۳ - نسخه کتابخانه فاتح، شماره ۳۳۱۲ (شامل منطق، طبیعی، الهی) که در ۹۰۱ قمری کتابت شده^۳.

۲۴ - نسخه کتابخانه نورعثمانیه، شماره ۲۶۸۲ (شامل منطق، طبیعی، الهی) در ۱۰۶۷ قمری کتابت شده^۳.

۱۱ - نسخ چاپی دانشنامه

۱ - در سال ۱۳۰۹ هجری قمری بخش منطق و الهیات و طبیعیات دانشنامه در مطبعه فیروز حیدرآباد چاپ شده، و بسیار مغلوپ است. در تصحیح کتاب حاضر ازین نسخه استفاده شده است.

۲ - بار دیگر بخش منطق و الهیات دانشنامه بتصحیح و تحشیه و مقدمه فاضل محترم آقای احمد خراسانی در ۱۳۱۵ شمسی در تهران ب سرمایه شرکت

۱- رك: فهرست نسخه‌های خطی فارسی. (انجمن آسایبی بنگال) تألیف W. Ivanov، کلکته ۱۹۲۴ ص ۶۵. ۲ - رك: ایضا، کلکته ۱۹۲۶، ص ۳۹۴.

۳ - یادداشت آقای دکتر مهدوی.

دانشنامه علائی. علم برین. دیباچه ۴

نسخه‌های چاپی - مآخذ تصحیح و تحشیه

مطبوعات چاپ و منتشر شده است .

در تصحیح کتاب حاضر این نسخه نیز مورد استفاده بسیار بوده است .

۳ - در این ایام که مقارن هزارمین سال تولد ابن سیناست ، انجمن آثار ملی و دانشمندان جناب آقای علی اصغر حکمت رئیس هیأت مدیره انجمن و استاد دانشگاه که مدت سه سالست بتهیه مقدمات جشن هزاره تولد ابن سینا مشغولند ، و درین مدت آرامگاه باشکوهی برای وی در همدان بنا کرده اند ، بر آن شدند که بزرگترین تصنیف پارسی خواجه رئیس - یعنی دانشنامه‌را - با طبع انتقادی منتشر سازند ، از اینرو مقابله و تصحیح بخشهای دانشنامه‌را بدین ترتیب مقرر داشتند :

۱ و ۲ - منطق و طبیعیات - توسط آقای سید محمد مشکوة استاد دانشکده معقول و منقول و دانشکده حقوق .

۳ - ریاضی و هیأت و موسیقی - توسط آقای مجتبی مینوی استاد دانشکده ادبیات .

۴ - الهی - توسط نگارنده .

۵ - مآخذ تصحیح و تحشیه رساله حاضر و نشانه‌های

اختصاری آنها

اقرب الموارد فی فصح العربیة و الشوارد . سعید الخوری الشرتونی اللبانی . بیروت . مطبعة مرسلی الیسوعیة ۱۸۸۹ میلادی (۲ مجلد) (= اقرب الموارد) .

۱ - بترتیب حروف تهجی نام کتاب . نشانه‌های اختصاری بین دو هلال (. .) باعلامت مساوی (=) ثبت میشود . کتابهایی که درین فهرست یاد نشده مشخصات آنها در حواشی مسطور است .

که

مقدمه دانشنامهٔ علائمی (علم برین)

بحر الجواهر . محمد بن یوسف طیب هروی ، تهران ۱۲۸۸ قمری .
 برهان قاطع . محمد حسین بن خلف تبریزی . کلکته ۱۸۱۸ میلادی ؛
 و نیز دورهٔ برهان بتصحیح و تحشیه نگارنده و سرمایه کتابفروشی زوّار ،
 مجلد اول تهران ۱۳۳۰ و مجلد دوم ۱۳۳۱ .

تاریخ سیستان . (؟) مصحح مرحوم ملک الشعراء بهار . سرمایه
 کتابفروشی خاور ۱۳۱۴ .

تحفة المؤمنین . محمد مؤمن حسینی . باهتمام ملاعلی و سید حسین
 اصفهانی . ۱۲۷۴ قمری (=تحفه حکیم مؤمن) .

تذکرهٔ اولی الالباب . داود ضریر انطاکی . مطبعة محمد مصطفی .
 ۱۳۰۲ قمری .

ترجمهٔ اشارات ابن سینا (قسمت طبیعیات و الهیات) (؟) بدستور
 وزارت فرهنگ و با مقدمهٔ حسن مشکان طبسی . تهران . چاپخانهٔ مجلس
 . ۱۳۱۶ .

تعريفات . سید شریف جرجانی . استانبول مطبعة احمد کامل ۱۳۲۷
 قمری .

تفسیر الالفاظ الدخیلة فی اللغة العربیة مع ذکر اصلها بحروفه . طوییا
 العنسی الحلبی البستانی . چاپ دوم باهتمام توما البستانی . مصر ۱۹۳۲
 میلادی (= تفسیر الالفاظ الدخیله) .

چهارمقاله . نظامی عروضی سمرقندی . مصحح محمدقزوینی . لیدن .
 بریل ۱۳۲۷ قمری - و نیز طبع مصحح نگارنده سرمایه کتابفروشی زوّار
 تهران ۱۳۳۱ .

۱ - تاریخهای بدون قید معرف سالهای هجری شمسی است .

مآخذ تصحیح و تحشیه

- حکمت اشراق و فرهنگ ایران . بقلم نگارنده . چاپخانه دانش
 ۱۳۲۹ (از انتشارات مجله آموزش و پرورش سال بیست و چهارم) .
 دانشنامهٔ علایی . ابن سینا . (منطق والهیات) مصحح احمد خراسانی .
 تهران ۱۳۱۵ (= چخ) .
 درة التاج لغرة الدباج . قطب‌الدین محمد شیرازی ، مصحح سید محمد
 مشکوة . تهران چاپخانه مجلس . بخش اول ۱۳۱۷ - ۱۳۲۰ ؛ بخش دوم
 ۱۳۲۴ (= درة التاج) .
 سماع طبیعی و آسمان و جهان و کون و فساد از کتاب شفا تصنیف
 ابن سینا ، ترجمه محمد علی فروغی . تهران . چاپخانه بانک ملی ایران
 ۱۳۱۹ (= سماع طبیعی) .
 شرح اشارات (ابن سینا) . محمد بن محمد الطوسی . چاپ تهران
 ۱۳۰۵ قمری .
 شفا . ابن سینا . چاپ تهران مطبعة میرزا عباس ۱۳۰۳ قمری .
 قانون . ابن سینا . چاپ تهران ۱۲۹۵ - ۹۶ قمری .
 کشاف اصطلاحات الفنون . شیخ محمد علی بن علی التهانوی . ۱۷
 جزو ، بکوشش اسپرنگر درمطبعة لیس (کلکته) بسال ۱۸۴۸-۱۸۶۲ م .
 چاپ شده ، و جلد اول آن هم در آستانه (استانبول) درمطبعة اقدام بسال
 ۱۳۱۷ قمری بطبع رسیده است .
 گلستان . سعدی شیرازی . مصحح عبدالعظیم قریب . تهران ۱۳۱۰ .
 لغت نامه . علی اکبر دهخدا . ۱۶ مجلد (که تا کنون بطبع رسیده
 و بقیه آن تحت طبع است) . تهران چاپخانه مجلس ۱۳۲۵ - ۱۳۳۱ .

مقدمه دانشنامهٔ علائی (علم برین)

- منتهی الارب فی لغة العرب . عبدالرحیم بن عبدالسلام صفی پوری . تهران .
 ۲ مجلد ۱۲۹۷ و ۱۲۹۸ قمری . مطبعة کربلائی محمد حسین طهرانی .
 منظومهٔ سبزواری . چاپ ناصری . تهران ۱۳۶۷ قمری .
 مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی . بقلم نگارنده . تهران .
 چاپخانهٔ دانشگاه ۱۳۲۶ (انتشارات دانشگاه تهران شمارهٔ ۹) .
 نجات . ابن سینا . مصر . مطبعة السعادة ۱۳۳۱ قمری .
 نفایس الفنون فی عرایس العیون . محمد بن محمود آملی . باهتمام میرزا
 احمد . تهران ۱۳۰۹ قمری (= نفایس الفنون) .

⊙ = فهرست اختصارات

- تم = نسخهٔ خطی دانشنامه متعلق بکتابخانهٔ مجلس شورای ملی که
 سابقاً بمرحوم میرزا طاهر تنکابنی تعلق داشته (رجوع بصفحهٔ یح : ۵ شود) .
 ج = جلد ، مجلد .
 چخ = دانشنامه چاپ آقای خراسانی (رجوع بصفحهٔ کد : ۲ ، و صفحهٔ
 کو : دانشنامهٔ علائی شود) .
 چه = دانشنامه چاپ هند (رجوع بصفحهٔ کد : ۱ شود) .
 ح = حاشیه
 خ = خراسانی (احمد) . رجوع بصفحهٔ کد : ۲ ، و صفحهٔ کو : دانشنامهٔ
 علائی شود) .
 رک = رجوع کنید .
 س = نسخهٔ خطی دانشنامه متعلق بکتابخانهٔ آستانهٔ قدس رضوی

۱ - بترتیب حروف تهجی .

کح

مآخذ تصحیح و تشبیه

(رجوع بصفحه یط : ۸ شود).

ص = صفحه .

طم = نسخه خطی دانشنامه متعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی که سابقاً با آقای سید محمد صادق طباطبائی تعلق داشته (رجوع بصفحه یط: ۶ شود).

عس = نسخه خطی دانشنامه کتابخانه آستانه رضوی که سابقاً بمرحوم عماد فهرستی متعلق بوده (رجوع بصفحه نک : ۹ شود).

ق = نسخه خطی متعلق با آقای عباس اقبال آشتیانی (رجوع بصفحه یو : ۱ شود).

قس = قیاس کنید .

مهیج = نسخه خطی دانشنامه متعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی (رجوع بصفحه یز : ۲ شود).

مک ۱ = نسخه خطی دانشنامه متعلق بکتابخانه حاج حسین آقا ملک (نسخه اول) (رجوع بصفحه یز : ۳ شود).

مک ۲ = نسخه خطی دانشنامه متعلق بکتابخانه حاج حسین آقا ملک (نسخه دوم) (رجوع بصفحه یط : ۷ شود).

مل = نسخه خطی دانشنامه متعلق بکتابخانه ملی (رجوع بصفحه یح : ۴ شود).

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ^۱ وَصَلَّوْا^۲ عَلَيْهِ^۳ وَآلِهِ^۴ وَسَلَّمَ
 وَآلِهِ أَجْمَعِينَ
 آغاز علم برین^۲

- نخستین فصل (۲) اندر (۳) چندی (۴) علمهای حکمت
 هر علمی را چیزی هست که اندر آن علم از حال وی آگاهی جویند،
 و چیزها دو گونه است:
 یکی آنست که هستی وی بفعل ماست، و یکی آنست که هستی وی
 نه بفعل ماست.

- ۱۰ مثال نخستین کردارهای ما و مثال دوم (۵) زمین و آسمان و حیوان
 و نبات. پس علمهای حکمت دو گونه بودند:
 گونه‌ای آن بود که از حال کنش^۴ ما آگاهی دهد و این را علم

(۱) س، چه؛ و صلوة؛ طم، عس؛ و الصلوة؛ مج، مك، ۱؛ + و سلامه. (۲) مل؛
 فصلی. (۳) مج؛ + حدیث. (۴) مج، س، چه؛ چندینی. (۵) مج؛ دوم،
 طم، دویم.

۱ - سورة ۱ (فاتحة الكتاب) آیه ۱. ۲ - علم برین = علم اعلی = علم الهی؛
 « جمله پنجم از درة التاج لغرة الدباج در علم اعلی که علم الهی است » (درة التاج
 بخش ۱ ج ۵ ص ۱). ۳ - از؛ چند+ی (مصدری)؛ کمیت، مقدار. ۴ - فعل،
 رفتار؛ معجز پیغمبر مکی تویی بکنش و بمنش و بگوشت. محمد بن مخلد (۴)
 سگری (تاریخ سیستان ص ۲۱۲).

دانشنامهٔ هلائی - بخش دوم - علم الهی

عملی خوانند، زیرا که فایدهٔ وی آنست که بدانیم که (۱) ما را چه باید کردن تا کار این جهانی^۱ ما ساخته باشد و کار آن جهانی^۱ امیدوار بود.

و دیگر آن بود که از حال هستی چیزها ما را آگاهی دهد تا جان ما صورت خویش بیابد و نیکبخت (۲) آن جهانی^۱ بود چنانکه بجای خویش پیدا (۳) کرده آید و این را علم (۴) نظری خوانند، و هر علمی از این دو علم سه گونه بود:

اما علم عملی سه گونه است:

یکی **علم تدبیر عام مردم**، تا آن (۵) انبازی که ایشان را بدو نیاز است بر نظام بود، و این دو گونه است:

۱۰ یکی علم چگونگی شرایع، و دوم چگونگی سیاسات، و نخستین اصل است و دوم (۶) شاخ^۲ و خلیفه^۳ (۷).

و اما علم دیگر **علم تدبیر خانه** است تا آن انبازی که اندر يك خانه افتد زن و شوی را (۸) و پدر و فرزندان را و خداوند ورهی را (۹) بر نظام بود.

(۱) مل: بر (سر). (۲) مچ، مک، ۱، تم: نیکبختی. (۳) مک ۲: درست.

(۴) س، طم، چه: و این علم را. (۵) مچ، مک ۲، س، تم، طم: این.

(۶) مچ: دوّم، طم: دویم. (۷) مچ: خلیقه؛ مک ۲: خلیف؛ عس: - و خلیفه.

(۸) طم، عس، چه: شوهر را؛ مل: شوهری را. (۹) مل: پدر فرزندی را و خداوند را.

۱ - ترکیب «این جهانی» بمنزلهٔ صفت آید بجای دنیوی، برابر «آن جهانی» بجای اخروی:

از آن چندان نعیم این جهانی

ثنای رود کی ماندست و مدحت

شریف مجلدی گرگانی (چهار مقالهٔ عروضی ص ۲۷). ۲ = شاخه، فرع.

۳ - جانشین، قائم مقام، نایب، بدل.

اقسام علم علمی و علم نظری

وسوم (۱) علم خود است که مردم بنفس خویش چگونه باید که بود. پس چون حال مردم یا بتنهایی (۲) خویش بود (۳) یا بانبازی^۱، و انبازی یابهم خانگان بود یابهم شهریان (۴)، لاجرم علم عملی سه گونه بود: یکی علم تدبیر شهر، دیگر علم تدبیر خانه، و سوم (۱) علم تدبیر خود.

اما علم نظری سه گونه است:

یکی را علم برین^۲ خوانند، و علم پیشین^۳، و علم آنچه سپس طبیعت^۴ است خوانند، و یکی را علم میانگین^۵ (و علم فرهنگ و ریاضت خوانند، و علم تعلیمی خوانند، و یکی را علم طبیعی و علم زیرین^۶ خوانند. و سه‌ای این علمها از قبل آنست که چیزها از سه قسم (۶) بیرون نه‌اند (۷):

یا هستی ایشان هیچگونه باین مایه محسوسات و بآمیزش^۷ و جنبش^۸ (۸)

(۱) مج: سوم؛ تم: سیوم. (۲) طم: باتنه‌ای. (۳) طم: - بود. (۴) عس: بهم شهران؛ س، چه: بهم شهر؛ مج، تم: بهم شهریان باشد؛ طم: بهم شهر باشد. (۵) مج، مک، س، چه: میانگی. (۶) مج، مک، ۲: - قسم. (۷) مج، مک، ۲، طم: نیند. (۸) مج، مک، ۲، س، طم، چه: گردش.

۱- شرکت. ۲- رك: ص ۱ ح ۲. ۳- علم پیشین = علم اولی. ۴- مراد علم مابعدالطبیعه است. رك: درة التاج بخش ۱ ج ۱ ص ۷۳. ۵- علم میانگین، علم اوسط؛ رك: درة التاج بخش ۱ ج ۱ ص ۷۳. ۶- علم زیرین = علم اسفل = علم طبیعی. رك: درة التاج بخش ۱ ج ۱ ص ۷۳؛ و رك: دانشنامه (طبیعی) ص ۱. ۷- مزج، امتزاج، ترکیب؛

مر آمیزش گوهران را بگوی سبب چه که چندین صور زو بخاست. ناصر خسرو. (لفت نامه دهخدا).

۸- حرکت؛ «باز هوا برتر از این دو گوهر ایستاده است که جوهری است نرم و شکل پذیر بهمه شکلی که اندر او آید... تا هرچه بجنبند اندرین جوهر نرم از نباتی و حیوان از جنبش باز نماند.» (زادالمسافرین. ناصر خسرو. ص ۱۲۰).

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

اندر بسته نبود تا مر ایشانرا تصوّر شاید کردن بی پیوندِ مایه و جنبش، چنانکه عقل و هستی و وحدت و علتی و معلولی و هر چه بدین مآند که شاید که این حالها را تصوّر کنی اندر جز (۱) از محسوسات، چنانکه شاید که ایشان خود جز از محسوسات بوَند.

یا هستی ایشان هر چند که جدا نبود (۲) از مایهٔ محسوسات و از چیزها که اندر جنبش بوَند (۳) و هم ایشانرا تواند جدا کردن زیرا که بعد از ایشان حاجت نیاید که ایشان را پیوستگی بوَد بمایه‌ای از مایه‌های محسوس (۳) بعینه و بجنبش داران (۴)، چنانکه مثلثی و مربعی و گردی و درازی که شاید که اندر زر بوَد و اندر سیم و اندر چوب و اندر گل، نه چنان (۵) چون مردمی که نشاید که جز اندر یکی مایه بوَد. پس از این قبیل را (۶) نشاید حدّ کردن مردمی را و هر چه بمردمی مآند اندر این معنی الا بمادّتی معین، و بوهم نیز از مادّت جدا (۷) نایستد، و اما مثلث و مربع هر چند که موجود نبود الا اندر مادّتی، توان (۸) اورا حدّ کردن بی مادّت، و اندر وهم گرفتن بی مادّت (۹).

و یا چیزهایی (۱۰) بوَند که هستی ایشان اندر مادّت بود و حدّ کردن (۱۱) و توهم کردن ایشان بمادّت و بحال جنبش (۱۲) بوَد چنانکه مثل زدیم.

- (۱) مج، مک، ۲، غیر. (۲) طم، بود. (۳) مج، مک، ۱، مک، ۲، تم، محسوسات.
 (۴) عس، و جنبش داران، طم، و بجنبش داران. (۵) مج، مک، ۱، +، بود.
 (۶) مک، ۲، -، را. (۷) مج، تم، طم، -، جدا. (۸) تم، بتوان. (۹) تم، حد کردن و دریافتن بی مادّت. (۱۰) طم، چیزها. (۱۱) طم، گرفتن.
 (۱۲) تم، خود.

موضوعات علوم نظری

پس آن علم که حال چیزها داند که ایشان نیازمند نهادند هر آینه بمادّت و حرکت، باشد که از ایشان چیزی بود که هرگز نشاید که با مادّت (۱) بیوند دارد چون: عقل (۲) و حقّ، چنانکه سیستمر بدانمی، و باشد که چیزها بودند که شاید که (۳) ایشان را آمیزش افتد با مایه و حرکت، ولیکن (۴) از طبع ایشان آن واجب نبود چون علّتی که شاید که اندر جسمی بود و شاید که وصف عقلی بود، آن (۵) علم علم برین است.

و آنکه حال چیزها داند که ایشانرا اندر هستی چاره نباشد (۶) از بیوند مایه (۷) ولیکن (۴) ایشانرا مایه خاصّ معین نبود چنانکه شکلها و چنانکه شمار از جهت آن حالهایی که اندر علم انگارش دانند، آن علم ریاضی است.

۱۰

و سوم (۸) علم طبیعی است و اندراین کتاب سخن ما و نگرش (۹) ما اندراین سه گونه علم نظری است.

(۲) پیدا کردن موضوعات این سه علم نظری تا موضوع

این علم برین پدید (۱۰) آید

از این سه علم نزدیکتر بمردم و باندریافت (۱۱) مردم، علم طبیعی است، ۱۰

- (۱) طم : که با مادّت هرگز نشاید . (۲) طم ، چخ : عقول . (۳) طم : - که .
 (۴) مچ ، مک ، ۱ ، چخ : ولیکن . (۵) مل : و آن . (۶) طم : نبود . (۷) طم :
 مادّت . (۸) مچ : سوم : تم : سوم . (۹) مک ، ۲ ، طم : نگرستن . (۱۰) مک ، ۱ ،
 مک ، ۲ ، مل : بدید . (۱۱) مل : و اندر یافت .

- ۱ - پنداشتن - علوم ریاضی را مطلقا علوم وهمیه و فرضیه و انگارش گویند . (خ)
 ۲ - ملاحظه ، دقت . رك : تاریخ سیستان ص : ك ، ص ۲۰۹ و ۲۶۴ . ۳ - ادراك .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

ولیکن (۱) تشویش اندروی (۲) بیشتر است و موضوع این علم جسم محسوس است از آن جهت که اندر جنبش افتد و اندر گردش^۱، و ورا (۳) پاره‌ها و کنارها بسیار است، و دیگرم^۲ (۴) علم ریاضی است و اندر وی تشویش و اختلاف کم افتد، زیرا که از جنبش و گردش دور است و موضوع وی چون بجمله‌گیری «چندی» است و چون بتفصیل‌گیری «اندازه و شمار» است، و علم هندسه و علم حساب و علم هیأت عالم و علم موسیقی و علم مناظر^۳ (۵) و علم انتقال^۴ (۶) و علم اُکَر^۵ متحرک^۶ و علم حیل^۷ و هر چه بدین مآند از اوست. و اما علم برین، موضوع وی نه چیز است جزئی بلکه هستی مطلق است از آن جهت که وی مطلق است، و محمولات مسائل وی آن حالها است که هستی را از قبل خود است و ورا ذاتی است، چنانکه اندر آموزش

۱۰

(۱) رك : ح (۴) صفحه قبل . (۲) مل : - . وی . (۳) مچ ، مك ، ۱ : و او را . (۴) چنین است درق و مل ، و در دیگر نسخ : دیگر . (۵) مچ ، مك ، ۲ ، تم : مناظره . (۶) طم : انتقال .

۱ - تغییر ، استحاله ، انقلاب (خ) . ۲ - از : دیگر + ام (مزید مؤخر عدد ترتیبی همچون دوم ، سوم ...) (از افادات علامه دهخدا) . ۳ - جمع منظر ، جای نظر ، چشم . (غیاث اللغات) ؛ علم مناظر ، دانشی است که بدان کیفیت مقدار اشیاء بسبب نزدیکی و دوری آنها از نظر بیننده شناخته شود . (اقرب العوارد) . علم مناظر ، عبارتست از علمی که از احوال حاسهٔ بصر از جهت کیفیت شعور او بمحسوسات او ، معلوم کنند . (نفایس - الفنون ج ۲ ص ۱۷۰) . ۴ - جمع ثقل (بفتح اول و دوم) و جمع ثقل (بکسر اول) بار - های گران ، گرانیها ، بارها ، اسباب ، امتعه (لغت نامهٔ دهخدا) ؛ علم انتقال ، علم جر انتقال . (دره التاج بخش ۱ ج ۱ ص ۷۴) . ۵ - اکر (بضم اول و فتح دوم) جمع کره ، علم اکر بردو قسم است : اکر متحرک و اکر ساکن (خ) ورك : دره التاج بخش ۱ ج ۱ ص ۵۷ . ۶ - جمع حیله بالكسر ، حذاقت و جودت نظر و قدرت بر تصرف (منتهی الارب) ؛ علم حیل عبارتست از معرفت اصولی که بدان بر اظهار امور غریبه از حرکات و آلات قادر باشند . (نفایس الفنون ج ۲ ص ۲۰۹) .

موضوعات علوم نظری

برهان گفته آمد، و اما کدامی این حالها، ترا نموده آید که این حالها، آن حالها اند که (۱) موجود را و هستی را نه از قبل آن بود که وی چندی بود یا اندر حرکت (۲) افتاده بود، و بجمله موضوع یکی از این دو علم دیگر شده بود بلکه از جهت هستی را بود و بس، و مثال این (۳) هر سه بیاریم.

اما جفت بودن و طاق بودن و گگرد بودن و سه سو^۲ بودن و دراز بودن مرهستی را نه از بهر هستی است زیرا که نخست باید که شمار بود (۴) تا جفت و طاق بود، و اندازه بود تا گرد و سه سو و دراز بود.

اما سپید شدن و سیاه شدن (۵) مرهستی را نه از قبل هستی است و نه

از قبل شمار شدن و اندازه شدن، بلکه از قبل آنست که وی جسمی شود پذیرای^۳ گردش و جنبش.

و اما کلی بودن و جزئی بودن و بقوت بودن و بفعل بودن (۶) و شاید

بود (۷) بودن^۴ و هر آینگی بودن^۵ و علت بودن و معلول بودن و جوهر

بودن و عرض بودن از قبل آنست که وی هستی است، از جهت هستی را

- (۱) مل : - که . (۲) مك : گردش . (۳) مك : این . (۴) مل : بوده .
 (۵) س ، طم ، چه ، + جسم و دراز شدن و بسیار شدن بعدد . (۶) چخ : بود .
 (۷) س : زود ؛ مج ، مك ، ۱ ، عس : - بود .

- ۱ - رك : ص ۱ ح ۳ . ۲ - مثلث . ۳ - قابل ، پذیرنده ؛
 آن گوهرزنده است و پذیرای علوم است زو زنده و گوینده شدست این تن مردار .
 ناصر خسرو . (لغت نامه دهخدا) .

۴ - امکان . ۵ - وجوب .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

نه از جهت چندی را یا جنبش پذیری^۱ را اند همچنان نیز یکی بودن و بسیار بودن و موافق بودن و مخالف بودن و هر چه بدین مانند. و اندر این علم باید که نگریده (۱) آید^۲ اندر سبب هایی که مرهمه هستی (۲) را بود نه مر ریاضی را یا طبیعی را و بس، بل (۳) آن که (۴) همه هستی را بود و شناختن آفریدگار همه چیزها و یگانگی وی و پیوند همه چیزها بوی هم (۵) اندر این علم بود و این پاره از این علم که اندر توحید نگردد و را خاص **علم الهی** خوانند و علم ربوبیت گویند، و اصلهای همه علمها اندر این علم درست شود و این علم را با آخر آموزند هر چند بحقیقت اول است، ولیکن (۶) ما جهد کنیم که با اول بیاموزانیم و لطفی بجای آوریم تا مفهوم کنیم بنیروی خدای تعالی جل جلاله.

(۳) باز نمودن حال هستی^۳ و افتادن^۴ وی بر چیزهای بسیار

و آغاز کردن بنمایش جوهر^۵

هستی^۳ را خرد خود (۷) بشناسد بی حد و بی (۸) رسم، که او را حد نیست، که او را (۹) جنس و فصل نیست، که چیزی از وی عام تر نیست^۶،

(۱) مج، مک، ۲: نگریسته. (۲) مج، مک، ۱: هر هستیها. (۳) تم: بلکه؛ س، طم، چه؛ پس. (۴) طم: - که. (۵) مج، مک، ۱: هم. (۶) مج، مک، ۱، چخ: ولیکن. (۷) طم: - خود. (۸) مل: - بی. (۹) طم: ورا.

۱- قابلیت حرکت. ۲- یعنی: دقت شود. ۳- وجود. ۴- اطلاق. ۵- رک: شفا (الهیات ص ۴۰۲). ۶- «وجود، تحدید او ممکن نیست، چه اوبدیهی التصور است و هیچ چیز اعرف از او نیست، تا تعریف وجود بآن چیز کنند». «دره التاج بخش ۱ ج ۳ ص ۱».

دانشنامهٔ علائی. علم برین ۱

بدهات وجود ، جوهر و عرض

- وورا رسم نیست ، زیرا که چیزی از وی معروف تر نیست . آری باشد که نام ورا بزبانی دون زبانی بشناسند^(۱) پس بتدبیری آگاهی دهند که بدان^(۲) لفظ چه خواهند مثلاً اگر بتازی گفته باشند ، پیارسی تفسیر وی کنند^(۳) ، یا اشارت کنند که وی آنست که همه چیزها اندر زیر وی آید^(۴) ، پس هستی باولین قسمت بردو گونه است : یکی را جوهر خوانند و یکی را عرض .
- و عرض آن بود که هستی وی اندر چیزی دیگر ایستاده بود^۱ که آن چیز بی وی هستیش خود تمام بود و بفعل بود ، یا بخود یا بچیزی دیگر جز وی چنانکه سپیدی اندر جامه که جامه خود هست بود بنفس خویش ، یا بچیزها^(۵) که بایشان هست شود و آنگاه سپیدی اندروی ایستاده بود . سپیدی را و هر چه بوی ماند عرض خوانند ، و پذیرای^۲ او را بدین جایگاه موضوع خوانند ، هر چند که بموضوع بجای دیگر چیزی دیگر خواهند .

- پس هر چه عرض نبود و هستی وی اندر موضوع نبود بلکه وی حقیقتی بود و ماهیتی^۳ که هستی آن حقیقت و ماهیت اندر چیزی که پذیرای بود بدان صفت که گفته آمد^۴ نبود ، وی جوهر بود خواهی بنفس خویش پذیرای

(۱) مك ۱ ، مك ۲ ، مل : بشناسد . (۲) مك ۱ ، مج : بآن . (۳) مك ۱ : بکنند .
(۴) مك ۱ ، مج : است . (۵) مل : بچیزهائی .

۱ - ایستاده بودن ، قائم بودن . ۲ - قابل (رك : ص ۷ ح ۳) ، محل . ۳ - ماهیت ، چستی (رك : برهان قاطع چاپ نگارنده) . «ماهیت چیزی آنستکه چون ازو باهو سؤال کنند در جواب گفته شود همچو حیوان ناطق در جواب ما هو از انسان ، و آن تمام حقیقت آن چیز بود و لیکن آن مسئول عنه اگر کلی باشد همچو انسان ، حقیقت او را ماهیت خوانند و اگر جزوی بود همچو زید هویت» (نفایس الفنون ج ۲ ص ۳۵) .
۴ - مراد از آن صفت که گفته آمده است آنست که پذیرا بی نیاز از پذیرفته باشد و بخود یا بچیز دیگر جز پذیرفته تمام و بالفعل شود . (خ) .

دانشنامهٔ علائمی .. بخش دوم - علم الهی

بود^۱ و خواهی اندر پذیرایی (۱) بود^۲ که بدین (۲) صفت نبود بلکه ورا (۳) بفعل بودن حاجت بود بآن چیز که بپذیرد چنانکه سپستر درست کنیم هستی ورا (۳)، و خواهی نه پذیرا (۴) و نه اندر پذیرا چنانکه سپستر درست کنیم هستی ورا (۳)، آن چیز را جوهر خوانند، و هر پذیرایی که بپذیرفته‌ای^۳ (۵) هستی وی تمام شود و بفعل شود آن پذیرا را (۶) هیولی^۴ خوانند و مادت خوانند و بیارسی مایه خوانند و آن پذیرفته را که اندر وی بود صورت خوانند.

و صورت جوهر بود نه عرض ازین قبل را^۵ و چرا جوهر نبود (۷) و جوهری (۸) که بفعل قائم است بذات خویش اندر محسوسات، بوی جوهر همی شود و وی اصل آن جوهر است و چون عرض بود که عرض سپس جوهر بود نه اصل جوهر، پس جوهر چهار گونه است:

یک هیولی، چون اصل که طبیعت آتش (۹) اندر وی است.
و دیگر صورت چون حقیقت آتشی (۱۰) و طبیعت آتشی (۱۰).
و سوّم (۱۱) مرگب چون تن آتشی (۱۲).

(۱) مك ۱ : پذیرائی ؛ طم : پذیرای . (۲) مك ۱ : باین . (۳) مك ۱ : اورا .
(۴) طم : بپذیرا . (۵) س ، طم ، چه : بپذیرفتن . (۶) مك ۱ : پذیرای را .
(۷) تم : ازین قبل را جز از جوهر نبود . (۸) طم : + را . (۹) مك ۱ : آتشی .
(۱۰) طم : آتش . (۱۱) مچ : سوّم ؛ مك ۱ ، تم : سیوم . (۱۲) مك ۱ : آتش .

۱ - مانند هیولی (خ) . ۲ - مانند صورت که در پذیراست ، ولی پذیرا مستغنی از پذیرفته نیست بلکه پذیرا بپذیرفته تمام و بالفعل شود . (خ) . ۳ - پذیرفته ، حال .
۴ - از یونانی ἡλί (بمعنی ماده) (تفسیر الالفاظ الدخیلة فی اللغة العربیة : هیولی) .
۵ - مقصود ازین قبل آنست که محل صورت مستغنی از صورت نیست ولی محل عرض مستغنی از عرض است ، پس صورت جوهر است نه عرض (خ) .

حال جسم

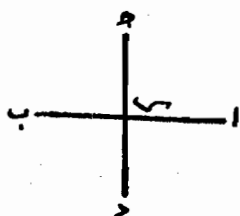
و چهارم چون جان جدا ایستاده از تن و چون عقل .

(۴) پیدا کردن حال آن گوهر^(۱) که تن است

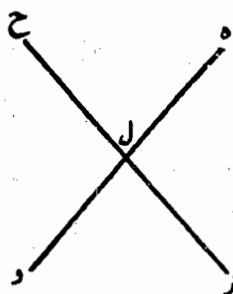
که بتازیش جسم خوانند^۱

جوهر مرگب از مادّت و صورت جسم است و جسم آن جوهر است

که توانی^(۲) اندر وی درازی نمودن و درازی دیگر چون رسم چلیپا بر
آن درازی پیشین ایستاده که میل ندارد هیچگونه بیك سو^(۳) چون
این چلیپا:



نه چون این چلیپا:



(۱) مك ا : جوهر . (۲) مك ا : بتوانی . (۳) مك ا : يك سو .

۱ - رك : شفا (الهیات) ص ۴۰۰ .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

زیرا که در چلیپای نخستین خط « ج د » راست ایستاده است بر خط
 « اب » نه سوی « ا » میل دارد (۱) نه سوی « ب » لاجرم زاویهٔ « اک
 ج » (۲) چند زاویهٔ « ب ک ج » بود، و هر دو را قائمه خوانند.^۲ و اما
 چلیپای دوم (۳) خط « و ه » (۴) بر خط « ز ح » (۵) راست نایستادست
 که (۶) آن سر که نشان وی « ه » است میل دارد بسوی « ز » (۷)، و
 آن سر که نشان وی « و » (۸) است میل دارد سوی (۹) « ح » . پس زاویهٔ
 « ز ل ه » (۱۰) خرد تر بود از زاویهٔ « ح ل ه » و زاویهٔ « ز ل ه » (۱۱)
 از قائمه خرد تر است، و را حادّه خوانند و زاویهٔ « ح ل ه » (۱۲) مهتر (۱۳)
 است از قائمه، و را منفرجه خوانند.^۳

۱۰ پس جسم آن بود که چون درازیی بنهی^۴ (۱۴) اندر وی درازیی (۱۵)
 دیگر یابی برنده^۵ و را بقائمه و درازی سوّم (۱۶) بر آن هر دو درازی بر

(۱) طم : + و . (۲) طم : ج د . (۳) طم : چلیپای دویم ؛ مج : دوّم را ؛
 تم ، دوم را . (۴) طم : ه غد . (۵) طم : رح ؛ چخ : ره . (۶) طم : + از .
 (۷) طم ، چخ : ر . (۸) طم : غد . (۹) طم : بسوی . (۱۰) طم : ال ج ؛
 چخ : ر ل ه . (۱۱) طم : ز ل ح . (۱۲) طم : ج ل ه . (۱۳) طم : پهن تر .
 (۱۴) عس : بینی . (۱۵) چخ : درازی . (۱۶) مج : سوّم ، مک ا ، تم : سوّم .

۱ - بصیغهٔ اضافت = چند = مساوی = معادل ؛ « و عمرو معتضد را اشتری دو کوهان
 فرستاده چند ماده یبلی بزرگه » (تاریخ سیستان ص ۱۷ و ص ۲۶۱) . ۲ - رك : نفایس
 الفنون ج ۲ ص ۴۰ . ۳ - رك : نفایس الفنون ج ۲ ص ۴۰ . ۴ - نهادن ؛
 فرض کردن ، توهم کردن (خ) . ۵ - قاطع ، قطع کننده .

بحث در باب جسم

قائم ایستاده هم بر آن نقطه که برینش^۱ پیشین بروی بود، و هر چه اندر وی این سه درازی بشاید نهادن برین صفت و جوهر بود آن را جسم خوانند و این اندر عالم موجود است، و آن درازی نخستین را خاصه درازا^(۱) خوانند و طول خوانند، و دوّم را^(۲) پهنا و عرض خوانند، و سوّم را^(۳) ستبرای و عمق خوانند، و این هر سه اندر جسم بشایست^(۴) بود گاهی، و گاهی خود بفعل بود، و جسم بدان جسم است که شاید که این سه چیز اندروی بنمایی باشارت و مفروض کنی^(۵) چنانکه وی یکی بود و هیچ پاره ندارد، تو و را پاره کنی بوهم.

و اما آنکه اندر جسم بود از درازنا^۲ ^(۶) و پهنا و ستبرای^(۷) آنچه معروف است آن نه صورت جسم است ولیکن^(۸) عرض^(۹) بود اندروی^(۱۰) چنانکه ۱۰ پاره‌ای موم را بگیری و او را درازنا بدستی^(۱۱) کنی و پهنا دوانگشت و ستبرای انگشتی، آنگاه و را^(۱۲) دیگر گونه کنی تا درازناش^(۱۳) دیگر بود و پهناش دیگر و ستبرایش دیگر، صورت جسمی اش بجای بود و این هر سه اندازه بجای نبود. پس این سه اندازه عرض بوند اندروی و صورت چیزی دیگر بود و جسمها اندر صورت مختلف بوند که همه جسمها بدانکه ۱۰

(۱) مك ۱ : درازی . (۲) مج : دوّم را ؛ تم : دویم را . (۳) مج : سوّم را ؛ مك ۱ ، تم : سیوم را . (۴) مك ۱ : نشایست . (۵) مك ۱ : شود . (۶) چخ : درازا . (۷) مك ۱ : + چنانکه . (۸) مج ، مك ۱ : ولکن . (۹) مج ، مك ۱ ، عس : عرضی . (۱۰) مك ۱ : اندر جسم . (۱۱) عس : دستی . (۱۲) مك ۱ : او را . (۱۳) چخ : درازاش .

۱ - قطع . ۲ - از ؛ دراز+نا (مزید مؤخر) [همچون ستبرنا ، ژرفنا ، تیزنا]
 بمعنی طول ، درازی .

دانشنامهٔ علائمی - بخش دوم - علم الهی

اندر ایشان این سه چیز بدین صفت شاید بفرض کردن يك گونه اند و یکی اند بی اختلاف، و اما اندر اندازهٔ درازنا و پهنا و ستبرای مختلفانند. پس پدید (۱) آمد فرق میان صورت جسمی که جسم بوی جسم است و میان این اندازه‌ها، آری برخی جسمها را اندازه همیشه بر یکسان بود و برنگردد هر چند که صورت وی نبود بل عرضی لازم بود چنانکه سیاهی لازم مر حبشی را و چنان چون (۲) شکلی لازم و لازم بودن دلیل آن نبود که بیرونین و عرضی (۳) نبود و این بجای دیگر پدید (۱) آمدست. پس میان مردمان خلاف است که اصل جسم چیست. اندر آنجا سه مذهب است:

۱۰ یکی مذهب آنست که جسم از اصلی (۴) مر گب نیست. و دیگر مذهب آنست که جسم مر گب است از پاره‌ها که ایشان را اندر نفس خویش پذیرایی پاره بودن نیست نه بوهم و نه بفعل. و سوم (۵) مذهب آنست که جسم از مادّتی و صورتی جسمی امر کب است. باید بدانیم که از این هر سه، حق کدامست؟^۲

(۱) مك ۱ ، مك ۲ ، مل : بدید . (۲) عس : - چون . (۳) س ، تم ، چه : عرض . (۴) چخ : اصل . رك : ح ۲ . (۵) مج : سوّم ، مك ۱ ، تم : سیوم .

۱ - تقیید صورت به « جسمی » برای خارج کردن « صورت نوعیه » است . (خ) .
 ۲ - « قد اختلف الناس فی امر هذه الاجسام المحسوسة فمنهم من جعل لها تألیفاً من اجزاء لا یتجزى البتة ، و جعل کل جسم متضمناً لعدة منها متناهية و منهم جعل الجسم مؤلفاً من اجزاء لانهاية له ، و منهم من جعل کل جسم اما متناهی الاجزاء الموجودة فيه بالفعل و اما غیر ذی اجزاء اصلاً بالفعل ، و اذا کان ذالاجزاء بالفعل کان کل واحد من اجزائه المنفردة جسماً ایضاً لاجزه له بالفعل ، فالجسم عنده اما ان یکون جسماً لاجزاه بالفعل و اما ان یکون مؤلفاً من اجسام لاجزه لها . . . » (شفا . طبیعیات ص ۸۶) .

ابطال مذهب اول (در عدم ترکیب جسم)

- (۵) پیدا کردن ناراستی * مذهب پیشین^۱ (۱) از (۲) هر سه مذهب گمان نیست^۲ (۳) که صورت جسم نه این سه اندازه است که آن پیوستگی^۳ است که پذیرای آن (۴) توهم (۵) است که گفتیم، و آن صورت پیوستگی است لامحاله که اگر هستی جسم گسستگی^۴ بودی، این ابعاد سه گانه را اندروی نشایستی توهم کردن و پیوستگی ضد گسستگی است و هیچ ضد^۵ مرصدا را نپذیرد زیرا که پذیرای چیز (۶) آن بود که وی بجای بود و چیزی را پذیرفته بود، آن (۷) چیز که بجای نبود چیزی را که بجای بود پذیرفته نبود و می بینیم (۸) که جسم پیوسته گسستگی همی پذیرد و پذیرایی (۹) گسستگی اندر پیوستگی نیست، پس اندر چیزی دیگر است که آن چیز پذیرای هر دو است که هم گسستگی پذیرد و هم پیوستگی،^{۱۰}

- (۱) مع، مك، ا: پیشی . (۲) مك، ا: ازین . (۳) س: گمان اینست .
 (۴) مك، ا: این . (۵) مع، مك، ا: پذیرای این توهم، ظم: پذیرای آن بوهم؛
 چه: پذیرایی آن بوهم . (۶) س، چه، جز . (۷) مك، ا: و آن . (۸)
 چخ: می بینم . (۹) مع، س، عس، چه: پذیرای .

- ۱- مراد مذهب اول یعنی عدم ترکیب جسم است . رك: ص ۱۴ س ۱۰ . ۲- گمان امروز بمعنی ظن استعمال میشود ولی در قدیم بمعنی شك نیز استعمال میشده . شیخ نیز اینجا «گمان» را در (معنی) شك استعمال کرده چنانکه در شعر عنصری:
 هر کرا رهبری کلاغ کند بی گمان دل بدخمه داغ کند [در بعضی نسخه ها بجای «بی گمان» «عاقبت» آمده . م . م .] و (شعر) سعدی:
 هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد بی گمان عیب تویش دگران خواهد برد .
 نیز گمان در شك استعمال شده است (خ) . ۳- اتصال . ۴- انفصال . رك: ص ۱۶ ح ۲

دانشنامهٔ علامی - بخش دوم - علم الهی

و آن چیز نه صورت جسمی است، پس چیزی دیگر است با صورت جسم و صورت جسم اندر وی است و با ویست و هر پذیرایی (۱) که صورت اندر وی بود جز صورت بود و آنرا مادّ (۲) خوانند. پس صورت جسمی اندر مادّ (۳) است و از آن صورت و از آن مادّت جسم آید (۴)، چنانکه از چوب و گردی گوی آید (۴)، پس صورت جسمی مجرد بی ماده (۵) نیست.

(۶) پیدا کردن ناراستی^۲ مذهب دوم^۳

اما مذهب مردمانی که پنداشتند که مادّت جسمی جزوها اند (۶) نامتجزّی و از ترکیب ایشان جسم آید هم مذهبی خطاست، زیرا که از دو بیرون نبود چنانکه (۷) چون سه جزو ترکیب کنند (۸) یکی میانگین (۹) و دو کرانگین (۱۰)، این میانگین (۹) یا (۱۱) دو کرانگین (۱۰) را از یکدیگر جدا دارد چنانکه يك (۱۲) یکدیگر نرسد (۱۳) یا جدا ندارد که يك (۱۴) بدیگر رسد (۱۵) اگر چنان بود که میانگین (۹) یکی را از دیگر جدا دارد.

(۱) مچ، تم؛ و هر پذیرای. (۲) طم؛ ماده. (۳) چخ؛ ماده. (۴) طم؛ آمد. (۵) مك؛ ا؛ مجرد مادّ. (۶) مك؛ ا؛ جزو هائی اند. (۷) مك؛ ا؛ چنانکه. (۸) مك؛ ا؛ کنی. (۹) مك؛ ا؛ میانگی. (۱۰) مك؛ ا؛ کرانگی. (۱۱) مك؛ ا؛ مر. (۱۲) چخ؛ -؛ يك. (۱۳) چخ؛ نرسند. (۱۴) چخ؛ یکی. (۱۵) مك؛ ا؛ برسد.

۱ - مطلق گلوله، گلوله ای که از چوب سازند و باچوگان بازند (برهان)، کره.
 ۲ - عدم صحت، بطلان. ۳ - یعنی ترکیب جسم از پاره ها که ایشانرا اندر نفس خویش پذیرایی پاره بودن نیست. رك؛ ص؛ ۱۴ س ۱۱-۱۲.

ابطال مذهب دوم (در ترکیب جسم)

- پس هر یکی از این دو کرانگین (۱) چیزی را بساود^۱ از میانگین (۲) که آن دیگر بساود پس اندر میانگین (۲) دو جایگاه حاصل آید، پس منقسم شود. و اگر نه چنین بود که میانگین (۲) مر هر یکی را بهمگی بساود چنانکه یکی را از دیگر باز ندارد همه هر یکی اندر همه دیگر بود و جای هر دو همچند^۲ جای یکی بود آنگاه جای دو بیش از آن یکی نبود که جدا بایستد و يك اندر دیگر نشوند (۳). پس هر دویی از این جزوها که گرد آیند مهتر از یکی نبوند و همچنین اگر دیگری سوم با ایشان گرد آید هم بدین صورت بود. پس اگر هزار هزار گرد آیند همچند یکی بوند و مردمان که این مذهب دارند نگویند که میانگین (۲) کرانگین (۱) را جدا ندارد بلکه گویند دو کرانگین (۱) يك از دیگر جدا بوند، که دانستند که این محال ایشانرا ۱۰ لازم آید^۳.

برهان دیگر بر محالی (۴) این مذهب - و هم کنیم که پنج جزو بر

يك رده^۴ نهاده اند :

○ ○ ○ ○ ○
○ ○ ○ ○ ○

- ۱۰ و دو جزو یکی بر این کنار نهی و یکی بر آن کنار نهی، و بيك اندازه جنبش ایشانرا يك بدیگر رسانیم تا فراز هم (۵) آیند^۵، شك نیست که

(۱) مك ۱ : کرانگی . (۲) مك ۱ : میانگی . (۳) س ، تم ، چه : بشوند .
(۴) معج ، س ، عس ، چخ : محال . (۵) معج ، مك ۱ ، عس : فراهم .

۱ - ساویدن ، تماس شدن . رك : شفا . طبیعیات ص ۸۸-۸۹ . ۲ - مساوی ، معادل .
۳ - رك : شفا . طبیعیات ص ۸۶ . ۴ - صف . ۵ - فراز هم آمدن ، گرد هم آمدن ، جمع آمدن .

دانشنامهٔ علائمی - بخش دوم - علم الهی

هر یکی از آن میانگین^(۱) چیزی بریده باشند، پاره‌ای این شده باشد و پاره‌ای آن، و الا یکی باید که بایستد تا آن دیگر بر وی^۱ آید یا هر دو بایستند و نجسند و هرگز فرمان نبرند، و خرد داند که شاید ایشان را بیکدیگر فراز بردن تا گرد آید و آنگاه جزو میانگین^(۱) بدونیمه شود. ایشان گویند که البته آنجا^(۲) فرمان نبرند بلکه تا آنجای فرمان نبرند آنکه^(۳) اندر قدرت خدای نیست که ایشان را بیکدیگر رساند تا جزو منقسم شود.

دیگر حجت^۲: شش جزو بنهیم^(۴) بیک^(۵) رده و شش جزو دیگر هم برابر ایشان چنین که صورت کرده‌ایم:

ا	ه	ز	(۶)	ب
o	o	o	o	o
o	o	o	o	o
ج	(۷)	ح	(۸)	ط
د				

یک رده را نشان^(۹) «اب» و یک ردهٔ دیگر را «ج»^(۱۰) و جزوی از «ا» به «ب» خواهد شدن و جزوی دیگر از «د» به «ج»^(۷) خواهد شدن تا رویا روی^۳ (۱۱) بوند، و شگ نیست که نخست برابر شوند و باز یک

(۱) مک ۱: میانگی . (۲) عس: آنکه . (۳) س: آنگاه . (۴) مل: می‌نهیم . (۵) طم: یک . (۶) چخ: ر . (۷) چخ: ح . (۸) چخ: ج . (۹) مل: از ایشان . (۱۰) چخ: ح د . (۱۱) طم: روی با روی: مل: رو: باروی .

۱ - پهلو، جانب، نزد وی . ۲ - مؤلف این حجت را مستقلاً در شمار نیاورده است، چه در این صورت این برهان «حجت سوم» باشد نه برهان آینده . (خ) ۳ - از: روی + (واسطه) + روی [مانند دمام، سراسر، کشاکش]، مقابل، برابر . رک: برهان چاپ نگارنده .

ابطال مذهب دوم (در ترکیب جسم)

از (۱) دیگر اندر گذرند، چنان بنهیم که جنبش ایشان هر دو بیک سان بود، ایشان برابر راست نیمه گاه (۲) شوند ولیکن (۳) برابر آن جزو که علامت وی «ه» است جزو «ح» است و برابر «ز» «ط» است. اگر برابری ایشان بر «ه» و «ح» افتد یکی سه رفته بود و یکی چهار، و اگر برابری ایشان بر «ر» و «ط» افتد یکی سه شده بود نیز و (۴) یکی چهار و اگر یکی بر «ه» بود و یکی بر «ط» یا یکی بر «ح» بود و یکی بر «ز» هنوز برابر نبود (۵). پس نشاید که برابر شوند، پس نشاید که در (۶) گذرند، و این محال است.

سوم (۷) حجت - از چهار جزو (۸) خطی کنیم و یکی دیگر (۹) نیز (۱۰) از چهار جزو (۸) یکی را پهلوی دیگر نهیم چنانکه (۱۱) اندر میان هیچ جزو (۸) نگنجد و همچنین دو دیگر بنهیم تا چهار اندر چهار بوند بر این صورت:

۱۵	ا	ز	ص	ج
	۰	۰	۰	۰
	ط	۰	۰	ک
	س	۰	۰	ع
	۰	۰	۰	۰
	ه	ف	م	د

وما (۱۲) این را جدا جدا نهاده ایم (۱۳) تا بحسّ دیده آید ولیکن (۳) بحقیقت جدا جدا نباید دانستن (۱۴) این چهار خط (۱۵) که «اجطک

(۱) مل : اندر . (۲) مچ ، مك ۱ ، طم : بنیمه گاه . (۳) مچ ، مك ۱ ، چچ ؛ ولیکن . (۴) طم : برو . (۵) مل : نبوند . (۶) مل : بر . (۷) مچ : سوّم ؛ تم ، مل : سیوم . (۸) چچ : جزو . (۹) مل : دگر . (۱۰) مچ : مك ۱ ، س ، عس : - نیز . (۱۱) طم ، مك ۱ ، چچ : چنان . (۱۲) مچ ، مك ۱ ، مل : اما . (۱۳) مك ۱ ، نهادیم . (۱۴) مچ ، مك ۱ : دانست . (۱۵) مك ۱ ، مل : جزو .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

س ع ه د « نشان ایشانست میان ایشان چیزی نگنجد عدد وهر خطی از ایشان این اجزاء اند که نقطه های سرخ اند^۱. پس دوخط « ا ج - ط ک » چند دوخط « س ع - ه د » است از جهت طول^(۱)، و معلوم است که خط « ا ج » مساوی است مرهبریکی را از خطوط « ا ه - د ه - د ج ». پس همهٔ خطوط این - چه در طول و چه در عرض - متساویند، و نیز معلوم است که خط « ا ج » مساوی است مر « ج ه » را بر سبیل قطری. پس بر حکم آنکه اجزای شکل ترکیب کردیم چنانکه نقطه های سرخ را شانزده علامت کردیم بر این چهار خط، واجب کند تا خط « ا ج » مساوی باشد مرخط « ج ه » را و همچنین « ا ه » مساوی « اد » را، زیرا که ازهر جهتی که بگیری بیش از چهار نقطهٔ سرخ نبینی. چه طول و چه عرض و چه قطر، پس ضلع « ا ج » همچند قطر « اد » است، و این محال است که همیشه « اد » بیشتر بود بسیاری^(۲).

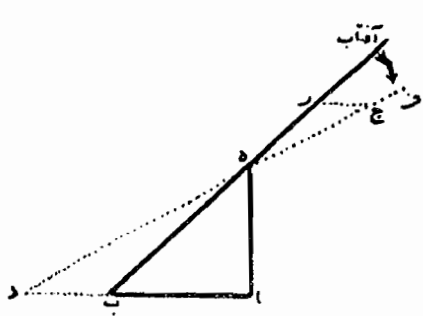
چهارم حجت^(۳) - چوبی راست بر زمین بیای کنیم تا از آفتاب خطی

(۱) طم: از جهت عرض و همچنین دو خط ا ه ز ف چند دو خط ص م ح د است از جهت طول. (۲) درحجت سوم بین نسخ اختلاف است: مج، مک، ا، ط، مل؛ این چهار جزء که « ا ط ک ه » نشان ایشان است، میان ایشان چیزی نگنجد، پس « ا » و « ط » هر دو همچندان بود که « ا » و « ه » و ازین سبب را « ه د » چند « ط ز » بوند و « د » نیز چند « ز ح ». پس همهٔ « ا ج » چند همهٔ « اد » بود. پس ضلع « ا ج » چند قطر « اد » بود، و این محال است که همیشه « اد » بیشتر بود بسیاری. (۳) مک ا: حجت چهارم.

۱. ازین سخن برمیآید که در نسخهٔ مؤلف نقطه ها برنگ سرخ بوده است، (خ).

ابطال مذهب دوم (در ترکیب جسم)

راست بیاید و بسر وی بگذرد و بر زمین افتد، آنجا که حد سایه بود، چون (۱) يك جزو (۲) بشود سر آن خط راست یا همانجا بود که اول بود یا (۳) بجنبید. اگر همانجا باشد خطی راست دوشاخ دارد و این محال است،



و اگر بجنبید و یا جزوی (۴) جنبید یا بیش یا کم. اگر جزوی (۴) جنبید هر گاه که آفتاب جزوی (۴) جنبید (۵) گردش آن خط (۶) بر آن جایگاه زمین همچند گردش آفتاب بود بر

فلك، و این محال است، و اگر بیش جنبید محال تر بود و اگر کم جنبید جزو (۶) منقسم شود ۲.

۱۰

(۱) مل : + آفتاب . (۲) چرخ : جزء . (۳) مك ا : + هم . (۴) چرخ : جزئی .
(۵) مك ا : - هر گاه ... جنبید . (۶) مك ا : - خط . (۶) چرخ : جزء ؛ مل : کم جنبید و .

۱ - خط مستقیم . ۲ - «فاذا كان جسم كالشمس يتحرك حركات كثيرة، وقد جعل جسم بازائه كالارض ايضاً و نصب هنالك شئاً نصباً قائماً و جميع ذلك صحيح جواز الوجود في العقول، ثم كان الشمس مضيئة للارض و كان المنسوب يستر على قدر سمت الشمس فاذا زالت الشمس جزءً فلا يخلو اما ان يزول السمّت الذي بين الشمس و بين طرف المنتصب عن طرف الظل» او يبقى فان بقي لامحالة سمتاً والسمّت على حكم خط مستقيم، فيكون ذلك الاخير المخرج على الاستقامة من الشمس الى طرف المنتصب الى الارض ايضاً خطأً مستقيماً كالخط الذي عليه علامة ب من خطي ا ب فيكون خطان مستقيمان يجتمعان عند نقطة و يتحدان بعد ذلك خطاً مستقيماً حتى يكون ذلك الخط مستقيماً مع كل واحد منهما فيكون الجزء المشترك و هو الذي بين طرف المنتصب بقية حاشيه در صفحه بعد

دانشنامه علامی - بخش دوم - علم آتھی

پنجم حجت (۱) - اگر آسیایی وهم کنیم از آهن یا الماس (۲) وورا (۳) بر خویشتن (۴) بر گردانیم (۵)، آن جزو (۶) که اندر میانه (۷) بود گردش وی خردتر بود از گردش جزو (۶) کرانه . پس هر گاه (۸) کرانه جزوی برود میانه کم از جزوی شده باشد ، واین واجب کند که جزو (۶) منقسم شود . ایشان (۹) گویند که چون آسیا بر گردد همه جزو هایك از دیگر جدا شوند یا (۱۰) کنار گین^۱ بجنبند و میانگین (۱۱) بایستد و تواند ایستادن ، و محالی این سخن ظاهر است و دراز نکشیم بظاهر تر کردن ، و اینجا حجت های دیگر بسیار است ولیکن (۱۲) باین (۱۳) کفایت است.

- (۱) مك ۱ : حجت پنجم . (۲) مك ۱ ، مل : یا از الماس . (۳) مك ۱ : و او را .
 (۴) مك ۱ ، مل : خویش . (۵) س ، نس : بگردانیم . (۶) چخ : جزء .
 (۷) مل : میان . (۸) مل : + که . (۹) مل : - ایشان . (۱۰) مك ۱ ، مل : تا .
 (۱۱) مك ۱ : میانگی . (۱۲) مچ ، مك ۱ ، چخ : ولکن . (۱۳) مل : این .

۱ = کرانگین (رك : ص ۱۶ و ۱۷) ، جانبی ، طرفی .

بقیه حاشیه از صفحه قبل

ونقطته علی الارض هومع کل واحد من السمّین المتصلین بین الشمس و بین طرف المقیاس خط واحد مستقیم وهذا معلوم الاستحالة و مع ذلك فقد جعلوا جزء واحداً هو طرف المقیاس یوازیها الشمس من جهتين : احديهما خارجة عن السمّت الذی لهم فان لم یثبت السمّت بل زال فاما ان یزول جزء او اقل من جزء ، فان زال جزء او اکثر فیکون حركة الشمس فی السماء مساوية لحركة طرف السمّت و مسافتها متساویان ، او یکون طرف السمّت یقطع اکثر ، و جمیع هذا ظاهر الاحالة ، و ان كان اقل من جزء فقد انقسم الجزء . « (اشارات . طبیعیات ص ۹۰-۹۱) .

ابطال جزء لایتجزی

(۷) حاصل کار اندر شناختن حال جسم

- پس درست آنست که جسم مرگب نیست از جزو ها و او را بحقیقت جزو (۱) نیست تا نکنندش ، و الا او را جزو ها بوند بی حد و بی اندازه .
- پس اگر کسی بجایی خواهد شدن باید که بنیمه رسد و بنیمه نیمه و بنیمه نیمه نیمه (۲) ، و بهیچ کناره نرسد تا نخست بنیمه نرسد ، و چون نیمه ها را کناره نبود هر گز با آخر نتوانند (۳) رسیدن و این محال است ، پس بنیمه ای رسد (۴) که او را نیمه نبود تا (۵) نکنندش و هیچ بهره ندارد ایستاده تا بهره نکنند (۶) یا ببردن یا بجیزی که اندر وی پدید (۷) آید یا بوهم و مایه جسم پذیرا است مر جمله صورت را (۸) بتر کیب و هر چه پذیرای چیزی بود آن چیز او را بخود نبود . پس مایه جسم را صورت جسمی و این اندازه ها از بیرون بود نه از طبع . پس ازین قبل را (۹) و را (۱۰) اندازه ای بعینه فریضه نیست . پس شاید که اندازه پذیرد کوچک و همان (۱۱) بعینه جز (۱۲) آن اندازه پذیرد مهتر چنانکه هستی آن شاید بود و اندر طبیعیات پدید (۷) آید .

- (۱) چخ : جزء . (۲) طم : بنیمه نیم نیم . (۳) مل : نتواند ؛ طم ، چخ : نتوان .
 (۴) س ، چه : پس رسید ؛ طم : پس نیمه رسند . (۵) طم ، مل : + بنیمه . (۶) مل : بهره نکنند . (۷) مک ۱ ، مک ۲ ، مل : بدید . (۸) مک ۱ ، مل ، چه : + نه .
 (۹) مل : قبیل را . (۱۰) مک ۱ ، طم ، چخ : او را . (۱۱) س ، چه : و آنهم .
 (۱۲) مل : جزء .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

(۸) پدید (۱) کردن آنکه مادّت جسمها از صورت خالی نبود

و بوی بفعل بود

مادّت جسمها اگر خالی بود از صورت جسمی که پهنا و درازا و ستبرای دارد چنانکه گفتیم یا هستیی (۲) بود که بوی اشارت بود که کجاست یا هستیی (۲) بود عقلی که بوی اشارت نبود. اگر هستیی (۲) بود که بوی اشارت بود وی جدا از صورت و مفرد (۳) ایستاده بود باید که ورا جهتها بود که از آن جهتها بوی آیند و بهره‌جتهی کنارهٔ دیگر دارد، پس منقسم بود و جسم بود. و گفتیم (۴) که صورت جسمی ندارد و دیگر اگر (۵) نامنقسم بود یا نامنقسمیش از طبع خویش بود یا از طبعی بود غریب که پذیرفته بود. اگر از طبع خویش بود (۶) نشاید که منقسمی را (۷) پذیرد چنانکه گفتیم؛ و اگر از طبعی (۸) غریب بود، پس مادّت بی صورت نبود، که اندروی صورتی بود آنگاه بخلاف صورت جسمی و ضدّ صورت جسمی بود، و صورت جسمی را ضدّ نیست چنانکه آنجا که حال ضدّ پیدا کنیم پیدا شود.

۱۰ و اگر بوی اشارت نبود (۹) چون صورت جسمی پذیرد جایگاهی که

(۱) مك ۱، مك ۲، مل: پدید. (۲) مك ۱: هستی. (۳) مك ۱: فرد.

(۴) چخ: گفتیم. (۵) طم: + آن. (۶) طم: - یا از طبعی... خویش بود.

(۷) مك ۱: منقسم را. (۸) طم: طبع. (۹) طم: + و

تلازم ماده و صورت

اندر وی پدید آید اولیتر^۱ نبود از جایگاهی دیگر زیرا که تمام جایها بنسبت با اوبیک طبع اند (۱) که اندر جمله جایگاه آن طبع بود چنانکه از جمله جایگاه زمین آنجا اولیتر^۱ بود که صورت بوی برسد (۲) که اورا آنجا یابد (۳) یا (۴) بجایگاهی که آمدن وی بدان جایگاه که اندر وی پدید (۵) آید (۶) از کل آنجا جایگاه اولیتر بود و الا بهیچ جایگاه اولیتر نبود از دیگر.

- (۱) مچ ، مك ، ا ، عس ، تم ، طم ، - - زیرا . . . طبع اند . (۲) مك ا : رسد .
 (۳) تم ، چه : باید . (۴) س ، چه : تا . (۵) مك ۱ ، مك ۲ ، مل : بدید .
 (۶) تم : - - یا بجایگاهی . . . پدید آید .

۱- « کلمهٔ «اولی تر» که جماعتی پندارند که چون در کلمهٔ «اولی» معنی تفضیل و ترجیح هست لفظ «تر» با آن ضم کردن خطا باشد و نه چنانست ، غایهٔ ما فی الباب آن باشد که مبالغتی بود بر مبالغت و چون در یارسی می گویند به و بهتر و کلمهٔ «به» خود متضمن معنی رجحان و اولویت است ، چنانک گویند : «این به از آنست» و «بهرتر از آنست» چرا نشاید که گویند : «چنان اولی تر»؟ الا که نسق کلام تازی باشد چنانک گویند : «طریق اولی اینست» چه درین موضع نگویند که «طریق اولیتر اینست» و چون کلمهٔ اولی با آخر افتد هر آینه آنرا رابطه‌ای باید تا سخن تمام شود ، چنانک گویند : «اولی اینست» یا «این اولی است» یا «این اولی باشد» و مانند آن و اگر گویند : «چنین اولی» و سخن قطع کنند ، سخن یارسی تمام نباشد چنانک در تازی گویند : «فلان عالم» و «فلان غنی» اگر در یارسی گویند : «فلانی عالم» و «فلانی توانگر» سخن تمام نباشد، والا که گویند : «فلانی عالم است» و «فلانی توانگرست» و چون در یارسی گویند : «این اولی تر» بکلمهٔ رابطه احتیاج نباشد، که لفظ «تر» درین موضع مجوز سقوط حرف ربط است، اگر کسی در نظم و نثر گوید : «چنان اولیتر» .
 خطاهٔ محض نباشد. (المعجم فی معایر اشعار العجم . شمس الدین محمد بن قیس الرازی . مصحح قزوینی - مدرس . تهران ۱۳۱۴ ص ۲۳۵) .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

پس باید که چون صورت جسمی بوی رسد، ورا جایگاهی معین باشد. پس وی بجایگاهی بود و بوی اشارت بود و گفتیم که بوی اشارت نیست و این محال است.

پس مادّت صورت جسمی بی صورت جسمی بفعل چیزی نبود. پس وی جوهر بفعل ایستاده بسبب صورت جسمی است (۱). پس بحقیقت صورت جسمی جوهر است و نه چنانست که مادّت جسمی، بخود چیزی بفعل است و صورت جسمی عرضی است لازم مر اورا که او (۲) خود بی وی بخود چیزی بود لامحاله که بی این عرض خرد را (۳) بصفت وی راه بود، زیرا که بخودیش اشارت (۴) هست یا نیست. اگر بخودیش اشارتست (۵) پس بخودیش جسم است پس جسمیش اندر خودیست (۶) نه عرضی و (۷) بیرونی، و اگر بخودیش اشارت نیست آن محالهاست لازم آید که گفتیم. و واجب بود که آنچه ورا بخودی اشارت نیست (۸) حامل (۹) چیزیست عرضی و (۱۰) بیرونی، که بآن چیز بوی اشارت است و آن چیز را خاصّ جایگاه نیست و پذیرای ورا نیست، که پذیراش عقلی است ایستاده بخود (۱۱) و این عرض اندر ایستادگی

-
- (۱) طم : - پس وی ... است . (۲) مك ۱ : آن . (۳) مچ ، مك ۱ :
 جز خود را ؛ عس : خود را . (۴) طم ، چخ : اشاره . (۵) مك ۱ : اشارت نیست .
 (۶) مك ۱ : خود است . (۷) مچ ، مك ۱ : - و . (۸) طم : - آن محالهاست ...
 اشارت نیست . (۹) مچ ، مك ۱ ، عس ، تم ، طم : حاصل . (۱۰) مچ ، مك ۱ :
 - و . (۱۱) طم : بخودش .

۱ - خارجی . ۲ - قائم بالذات .

تلازم ماده و صورت

- بخودی خود (۱) وی (۲) اندرست ولیکن (۳) اورا (۴) جایگاه است نه آن پذیرا (۵)، پس وی نه اندر ایستادگی پذیرا بود. پس بحقیقت جسمیت صورت است با آنکه شک نیست که چون این مادّات بصورت جسمیت جسمی شود که ورا چون بخودی (۶) بهلی جایگاهی دارد مخصوص، و شک نیست که آن از جایگاه از طبع وی بود که اگر از سببی بیرونی بودی نه آن بودی که یکی بوقت اورا بخود هشتن (۷) بودی (۸)، و آن طبع نه صورت جسمیت بود، زیرا که صورت جسمی همه جسمها را (۹) یکی است ولیکن (۳) جایگاههایی (۱۰) که بطبع خویش جویند یکی نیست که یکی برسو جوید و یکی فرسو. پس طبع (۱۱) دیگر باید جز (۱۲) جسمیت که بسبب وی بجایی (۱۳) بایستد و بجایی (۱۳) نایستد. پس مادّات ۱۰ جسمی جز صورت (۱۴) جسمی صورتی خواهد و ازین قبل را بود که جسمی که (۱۵) موجود آید یا گسسته شدن را آسان پذیرد دشوار پذیرد و (۱۶) یا هرگز نپذیرد و این طبیعتها اند (۱۷) جز جسمیت. پس مادّات جسمیت خالی

- (۱) مك ۱ - خود . (۲) س ، چه - وی . (۳) مچ ، مك ۱ ، چخ : ولکن .
 (۴) طم : ورا . (۵) مك ۱ ، طم : + را . (۶) س ، تم ، چه : بخود . (۷) مك ۱ : بهشتن ؛ عس ؛ هستی ؛ تم ؛ بهشتی . (۸) عس : نبودى . (۹) مك ۱ - : را .
 (۱۰) مك ۱ ، طم ؛ جایگاهی . (۱۱) مك ۱ ، تم ، طم ؛ طبعی . (۱۲) مك ۱ : که . (۱۳) س ، عس ، چه ؛ بجای . (۱۴) عس ، تم ، چه - : صورت .
 (۱۵) س ، طم ، چه - : که . (۱۶) مك ۱ - : و . (۱۷) مچ ، مك ۱ ، عس ، س ؛ طبعها اند .

۱ - هلبدن ، هشتن ، گذاشتن ؛ فرو گذاشتن (برهان) ، وا گذاشتن .

دانشنامهٔ علائمی - بخش دوم - علم الهی

نبود از صورت جسمی و از طبیعت تمامی که بوی چیزی بود از این همه (۱) چیزهای محسوس و پدید (۲) آمد که جوهر یکی مادّات است و یکی صورت است و یکی مرگب از هر دو، و پیدا شود که یکی (۳) چیزی جدا از محسوسات بود.

(۹) پیدا کردن حال عرض

پس عرض دو گونه بود:

یکی آنکه صورت بستن تو او را حاجت نیفکند بآنکه بهیچگونه (۴) بچیزی جز جوهر وی و (۵) بیرون از جوهر وی نگاه کنی.

و دیگر آنست که چاره نیست ترا اندر تصوّر کردن وی که بچیزی

۱۰ بیرون نگاه کنی، و قسم پیشین دو گونه است:

یکی آنکه جوهر را بسبب وی اندازه برافتد و قسمت بود و کمی

ویشی بود، و این را چندی خوانند و بتازی کمیت.

و یکی آنکه نه چنین بود، بلکه وی حالی بود اندر جوهر که تصوّر

وی (۶) حاجت نیارد بچیزی بیرون (۷) نگریدن، و نه ورا بسبب وی قسمت

۱۰ بود و این را چگونگی خوانند و بتازی کیفیت.

مثال کمیت: شمار (۸)، و درازنا (۹)، و پهنا، و ستبرای، و زمان؛ و مثال

(۱) مج، مک، ۱، س، تم، چه، -، هم. (۲) مک، ۱، مک، ۲، مل، بدید.

(۳) س، چه، یک. (۴) مک، ۱، هیچگونه. (۵) مک، ۱، -، و. (۶) س،

طم، چه، صورت وی، مک، ۱، تصویری. (۷) مل، (ح)، +، دیگر از. (۸) طم،

چهار و دو (۱). (۹) مج، مک، ۱، چخ، درازا.

اقسام عرض

کیفیت: درستی (۱)، و بیماری، و پارسایی، و بخردی، و دانش، و نیرویی (۲)،
و ضعیفی، و سپیدی (۳)، و سیاهی، و بوی، و مزه (۴)، و آواز، و گرمی،
و سردی، و تری، و خشکی و هر چه بدین ماند، و نیز گردی، و درازی،
و سه سوئی^۱، و چهار سوئی^۲ (۵)، و نرمی، و درشتی آنچه بدین ماند.
و قسم دوم (۶) هفت گونه است:

یکی **اضافت**، و یکی **کجایی** که بتازی این خوانند، و یکی **کیبی**
که بتازی **متی** خوانند، و یکی **نهاد** که بتازی **وضع** خوانند، و یکی
داشت که بتازی **ملك** خوانند، و یکی **کنش** ^۳ که بتازی **ان یفعل**
گویند، و یکی **بکنیدن** ^۴ (۷) که بتازی **ان یفعل** خوانند.

۱۰. **اضافت**، حال چیزی بود که او را بدان نسبت (۸) بود و بدان نسبت (۸)
دانسته آید که چیزی دیگر برابر وی بود، چنانکه پدری مر پدر را از
جهت آنکه پسر موجود بود برابر وی و همچنان درستی و برادری
و خویشاوندی.

و این، بودن چیزی بود اندر جای خویش، چنانکه اندر زیر بودن
و زبر بودن و هر چه بدین ماند.

(۱) س، عس: تندرستی. (۲) تم: طم، چخ: نیروی. (۳) طم: سفیدی.
(۴) طم، چخ: مزه. (۵) طم: سه سوی و چهار سوی. (۶) مج: دوّم؛ تم:
دویم. (۷) مج، مک: ۱: بکنندن، چه: بکنندی. (۸) مج، مک: ۱: چخ: سبب.

۱ - مثلثی، مثلث بودن. ۲ - مربعی، مربع بودن. ۳ - فعل، کردار. ۴ -
لغتی در «کردن» و «کنانیدن» متعدی آنست. در اینجا شیخ «کنیدن» را بمعنی
انفعال بکار برده.

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

و هقی ، بودن چیزی بود اندر زمان چنانکه کاری را دی بودن و دیگری را فردا بودن .

و اما وضع ، حال نهاد جزو های جسم بود (۱) بجهت های مختلف چنانکه نشستن و برخاستن و رکوع و سجود و چون دست و پای و سر و اندام های دیگر را (۲) نهادهای ایشان سوی جهت های راست و چپ و زیر و زبر و پیش و پس بحالی (۳) بود گویند نشسته است و چون بحالی (۳) دیگر بود گویند ایستاده است .

و اما ملك بودن چیز (۴) مر چیز (۴) را بود ، و این باب مرا هنوز معلوم نشده است .^۱

۱۰ و اما ان یفعل چنان بود چون بریدن آنگاه که همی برد و سوختن آنگاه که همی سوزد .

و اما ان ینفعل چنان بود چون بریده شدن آنگاه که بریده شود و سوخته شدن (۵) آنگاه که سوخته شود . و فرق میان اضافت و میان این نسبت های (۶) دیگر آنست که معنی « اضافت » از نفس بودن آن چیز

(۱) ملك : بودن . (۲) مل : - . را . (۳) س ، چه ، بحال . (۴) طم : چیزی .
(۵) طم : شد سوخته شدن . (۶) طم : سبب های .

۱ - این اعتراف را شیخ در سایر کتبش نیز کرده است مثلاً در « شفا » میگوید :
« و اما مقولة الجدة فلم يتفق لى الى هذه الغاية فهمها . . . و يشبه ان يكون غيرى يعلم ذلك فليتأمل ذلك من كتبهم » سپس بطور تردید میگوید : ملك با جده نسبت چیز است بآنچه چسبیده بدوست و منتقل بانتهال اوست مانند تمقص و تسلم و تنعل . (خ) .

حال کیفیت و کمیت

بود که نسبت بویست چون پدری که از نفس هستی پسر بود و از هست بودن وی و «آین» نه از نفس بودن مکان بود (۱)، و «متی» نه از نفس بودن زمان بود و همه بر این قیاس گیر (۲).

(۱۰) پیدا کردن حال کیفیت و کمیت و (۳) عرضی (۴) ایشان

• کمیت دو گونه است :

یکی پیوسته که بتازیش مُتّصل خوانند، و یکی گسسته که بتازی (۵) مُنفصل خوانند.

و مُتّصل چهار گونه است :

یکی درازا و بس، که جزیکی اندازه اندر وی نیابی و اندروی (۶)

۱۰ جسم بقوّت، و چون بفعل آید او را خطّ خوانند.

و دوّم (۷) آنکه (۸) دو اندازه دارد: درازا و پهنا بر آن (۹) صفت که

گفتیم و چون بفعل آید او را (۱۰) سطح خوانند.

و سوّم (۱۱) استبراً، جسم چون بریده شود کناره‌وی که بتوان بود (۱۲)

که بساوش بروی افتد که هیچ از اندرون ننگرد (۱۳)، آن سطح بود،

(۱) مل : است . (۲) طم ، چخ ، - گیر . (۳) مك ۱ : - . و . (۴) طم : عرض .

(۵) مك ۱ ، طم : بتازیش . (۶) مك ۱ : - . وی . (۷) مج ، دوّم ، تم : دویم .

(۸) مك ۱ : + او . (۹) مك ۱ ، بدان . (۱۰) چخ : آن را . (۱۱) مج ،

سوّم ، مك ۱ ، تم : سیوم . (۱۲) س : بشود ، مك ۱ ، چه : بسود ، طم : نتوان

نشود . (۱۳) مك ۱ : ننگرد .

۱ - لمس ، بسودن .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

و بجمله وی روی جسم است و وی عرض است، زیرا که جسم موجود بود و وی نبود؛ چون بریده شود پدید (۱) آید، و این پیدا کرده آید (۲). و خط همچنین کنارهٔ سطح است و نقطه کنارهٔ خط است و نقطه را هیچ اندازه نیست که اگر يك اندازه بود خط بود نه کنارهٔ خط، و اگر دو بود سطح بود، و اگر سه بود جسم بود، و چون سطح عرض است خط و نقطه اولتر.

هرگاه که وهم (۳) کنیم که نقطه بجنبید در جایگاهی، از جنبش وی (۴) خط آید اندر وهم، و هرگاه که وهم کنیم (۵) که خط بخلاف (۶) آن جهت بجنبید جنبش وی بر سطح آید، و اگر سطح بخلاف هر دو جهت بجنبید (۷) جنبش وی (۸) اندر ستبرا و عمق آید. و میندار (۹) که این سخنی است بحقیقت ولیکن (۱۰) بمثل است زیرا که مردمان پندارند که بحقیقت خط از جنبش نقطه آید و ندانند که این جنبش اندر جای (۱۱) بود و آن جایگاه را ستبرا و اندازه بود پیش از آنکه نقطه خط آورد، و خط سطح آورد، و سطح ستبرا آورد.

۱۵ و اما زمان اندازهٔ جنبش است چنانکه اندر علم طبیعی پدید (۱) آید. پس کمیّت متصل شناختی و شناختی که عرض است.

(۱) مك ۱، مك ۲، مل: بدید. (۲) مك ۱، چه: آمد. (۳) مك ۱، توهم.
 (۴) طم + نیز. (۵) طم: کنی. (۶) مك ۱، بر: خلاف. (۷) طم: -، بر
 سطح... بجنبید. (۸) مك ۱، -، وی. (۹) طم: و پندارند. (۱۰) مج،
 مك ۱، چخ، ولکن. (۱۱) مك ۱، جانی.

حال کیفیت و کمیت

- و اما شمار کمیت منفصل است، زیرا که اجزای وی یکی از دیگر جدا آید (۱) و دو جزو ایشان را که همسایه بوند - چنانکه دوم (۲) و سوم را (۳) - اندر میان چیزی نیست که این را بآن پیوند چنانکه بمیان دو خطّ پاره که همسایه بوند « نقطه‌ای » بوهوم و میان دو سطح « خطّی » و میان دو جسم پاره (۴) « سطحی » و میان دو پاره زمان « اکنون » که بتازیش « آن » (۵) خوانند. و گوئیم که شمار عرض است، زیرا که شمار از (۶) یگانگی است، و آن (۷) یگانگی که اندر چیزهاست عرض است، چنانکه گوئیم: یکی مردم و یکی آب. « مردمی » و « آبی » دیگرست و « یکی » (۸) دیگر. « یکی » (۸) وصف است مر (۹) مردمی را و آبی را بیرون از حقیقت و ماهیت وی، و ازین قبل را یکی آب دو شود و دو آب یکی شود چنانکه دانسته‌ای، و اما یکی مردم نشاید که دوشود، زیرا که این عرض او را لازم است. پس « یکی » معنی است اندر موضوعی بخود چیزی شده و هر چه چنین بود عرض بود. پس « یکی » (۸) عرضی است (۱۰) آن یکی که اندر چیزی دیگر بود چنانکه اندر آبی و اندر مردمی، و صفت وی بود و (۱۱) شمار از وی حاصل شود، پس شمار عرض تر بود مثلاً.
۱۰. و اما کیفیت، چون سپیدی و سیاهی و هر چه بوی ماند، گوئیم که

-
- (۱) مك ۱ : جدا اند ؛ طم : جداند (جدا اند) . (۲) مج : دوّم ؛ تم : دویم .
 (۳) مج : سوّم ؛ تم : سیوم را . (۴) مك ۱ : پاره . (۵) مك ۱ : بتازیش
 الاّن ؛ طم : بتازی ؛ الاّن . (۶) مك ۱ : آن . (۷) مج ، مك ۱ : این .
 (۸) مك ۱ : یكئی . (۹) مك ۱ : - مر . (۱۰) مك ۱ : عرض است .
 (۱۱) س ، عس ، تم ، چه ، - و .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

بخویشتن بایستد که اندر چیزی (۱) نایستد و ایشان قسمت نپذیرند (۲)، نه سیاهی بود و (۳) نه سفیدی، و نشاید که بایشان (۴) اشارت بود، و برابر حسّ بوند، و حسّ ایشان را اندر یابد و قسمت پذیرد (۵)، و باصلهای گذشته باید که چرایی^۱ این بدانی؛ و اگر قسمت پذیرد (۶) جسم بود، و آنجا معنی جسمی بود که هم سپید را بود و هم سیاه را، و خاصیت سپیدی و سیاهی آن (۷) چیز (۸) دیگر بود جز آن (۹) معنی جسمی که بوی خلاف (۱۰) نیست، و سیاهی چیزی بود (۱۱) جز از قسمت پذیری^۲، و قسمت پذیری جسم را بود، و سیاهی خود سیاهی بود. پس سیاهی اندر جسم بود نه بیرون از جسم.

۱۰ و شکلهای جسمها نیز اعراض اند، زیرا که یکی جسم بود چون موم که وی موجود بود و شکلهای مختلف پذیرد، و اگر جسمی بود که شکل وی از وی زایل نشود چون آسمان، از آن بود که جسم را آن شکل عرضی (۱۲) لازم بود، و اصل شکلها دایره است، و دایره موجود است، زیرا که ما (۱۳) دانسته ایم که جسمها موجود اند، و جسمها دو گونه اند:

(۱) مك: ۱ - بایستد... چیزی. (۲) طم: نپذیرد. (۳) معج، مك، ۱، طم: بوند. (۴) طم: ایشان. (۵) طم: نپذیرد. (۶) طم: نپذیرد. (۷) مك، ۱، طم: و آن. (۸) طم: چیزی. (۹) مك، ۱: بود از. (۱۰) چخ: خلافت. (۱۱) طم: جزان بود. (۱۲) مك، ۲، عرض. (۱۳) مك، ۲: ما.

۱ - چرایی بمعنی علت است: «اندر چرایی پیوستن نفس بجسم» (زاد المسافرین چاپ برلین ص ۳۱۴) و علت چرایی بمعنی علت غائی است: «ماندست ما را سخن گفتن اندر علت تمامی عالم که آنست علت چرایی او...» (زاد المسافرین ص ۶۳-۶۴).

۲ - قابلیت تقسیم.

حال کیفیت و کمیت

یا جسمها بوند که ایشان را از جسمهای مختلف تر کیب کرده بوند،
 یا جسمها بوند که نه چنان بوند و لامحاله ایشان بایند^۱ (۱) که موجود
 بوند تا^۲ (۲) مرگب از ایشان موجود بود و چون ایشان موجود بوند و (۳)
 ایشان را بخودی خویش بهلی^۲ یا با شکلی (۴) بوند یابی شکلی (۵) بوند.
 اگر بی شکلی (۵) باشند (۶) بی نهایت (۷) بوند و ما ایشان را (۸) متناهی (۹) .
 گرفته ایم و اگر با شکلی (۱۰) بوند و گوهر هر یکی از ایشان مختلف نبود و طبع
 مختلف نبود یعنی نشاید که از طبع نامختلف اندر جوهر نامختلف فعل مختلف
 آید، تا جایی زاویه کند و جایی (۱۱) خطی، یا بجمله صورتهای مختلف
 کند؛ پس باید که آن شکل را بهره های مختلف نبود. پس باید که گرد
 بود و چون بریده شود جسمی گرد آن جایگاه دایر بود. پس بودن گردی
 و دایرگی^۳ ممکن است.

پس پدید (۱۲) آمد که سیاهی و سپیدی و شکل بی موضوع نایستد و
 او را چیزی باید که اندر او بود. پس پدید (۱۲) آمد که ایشان اعراض اند

- (۱) ظم : باشد . (۲) ظم : تا . (۳) ظم : و . (۴) ظم : شکل .
 (۵) مک ۲ ، ظم : بی شکل . (۶) مک ۲ ، ظم : بوند . (۷) ظم : نهایت .
 (۸) مک ۲ - : ایشان را . (۹) مک ۲ : + را . (۱۰) مک ۲ : با شکل .
 (۱۱) چخ : جای . (۱۲) مک ۱ ، مک ۲ ، مل : بدید .

۱ - فعل «بایستن» در فارسی کنونی بجز سوم شخص مفرد (مفرد مغایب) استعمال
 نمیشود ولی شیخ طبق استعمال قدما سوم شخص جمع (جمع مغایب) آنرا آورده
 است . (خ) . (۲) راک : ص ۲۷ ح ۱ . (۳) دایره بودن .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

و همچنین هر چه بایشان (۱) ماند. پس کمیت و کیفیت اعراض اند.
 و اما آن هفت (۲) دیگر، شك نیست که ایشان اندر موضوعی اند
 زیرا که ایشان پیوند چیزی اند بچیزی دیگر و (۳) نخست چیزی باید که
 بنفس خویش چیزی بود تا او را آنگاه بزمان یا بمکان یا بچیزی که از
 وی آید چون فعلی، یا بچیزی که اندر وی آید (۴) چون انفعالی، پیوند
 و نسبت بود که تا وی نبود حاصل، کسی او را از حالی بحالی نتواند
 گردانیدن (۵) اندک اندک تا بقایت رساند، و اگر گرداننده (۶) نیز حاصل
 نبود او کسی دیگر را از حالی بحالی نتواند گردانیدن، پس این همه
 عرض اند.

۱۰ پس هستی بر ده چیز افتد^۱ که ایشان جنسها (۷) برین چیزها اند:
 جوهر و کمیت و کیفیت و اضافت و این و متی و وضع و ملک و ان یفعل
 و ان ینفعل.

(۱۱) حال نسبت هستی برین (۸) ده چگونه است؟

مردمانی که ایشانرا دیدار باریک^۲ (۹) نیست پندارند که لفظ هستی (۱۰)
 ۱۵ برین ده چیز (۱۱) باشتراك اسم افتد^۱، چنانکه هر (۱۲) ده چیز را يك

- (۱) مك ۲: بدیشان. (۲) طم: واما نه. (۳) طم: و. (۴) طم: اند.
 (۵) چخ: گردانید. (۶) مك ۲: گردانیدن. (۷) تم، چخ: جنسهای.
 (۸) طم: بدین. (۹) طم: تاريك. (۱۰) مل: هست. (۱۱) طم: ده
 چیزها. (۱۲) طم: مر.

۱ - افتادن، اطلاق شدن. ۲ - نظر دقیق.

وجود

نام بود، و معنی آن نام (۱) یکی نبود، و این نه درست است، زیرا که اگر چنین بودی (۲)، گفتار ما جوهر را که هست آن بودی (۳) که «جوهر است»، و معنی هستی جوهر جز معنی جوهری (۴) نبود و همچنان هست که بر کیفیت افتادی^۱ معنی جز کیفیت نبود. پس اگر کسی گفتی: کیفیت هست، چنان بودی که گفتی: کیفیت کیفیت (۵). و چونکه گفتی: جوهری هست، چنان بودی که گفتی: جوهری جوهری، و درست نبود که هر چیزی یا هست یا نیست، زیرا که هست را يك معنی نبود بل ده معنی بودی و نیست را نیز يك معنی نبود چه ده معنی بودی. پس قسمت دو نبود، بلکه این سخن را خود معنی نبود و همه خردمندان دانند که هر گاه که گوئیم که (۶) جوهری هست و عرضی هست بهستی يك معنی دانیم، چنانکه نیستی را يك معنی بود. آری چون هستی را خاص کنی، آنگاه هستی هر چیز (۷)، دیگر بود چنانکه جوهر خاص هر چیزی دیگر بود (۸). و این باز ندارد^۲ که جوهری عام بود که همه چیز (۹) متفق بود (۱۰) اندر وی (۱۱) به معنی، یا هستی (۱۲) عام بود که همه چیز متفق بود (۱۳)

(۱) مك ۲ - نام . (۲) طم : بود . (۳) مك ۲ - : بودی . (۴) مل : جوهر . (۵) س، تم، چخ + است . (۶) مل - : که . (۷) طم : هر چند چیز . (۸) طم - : چنانکه . . . بود . (۹) مچ (ح) ، چخ - : چیز . (۱۰) مك ۲ : بوند . (۱۱) مچ (ح) - : اندر وی . (۱۲) مك ۲ ، هستی . (۱۳) مك ۲ : اند ؛ چخ ؛ بوند .

۱ - رك ح ۱ صفحه قبل . ۲ - بازداشتن ، مانع شدن .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

اندروی بمعنی، ولیکن^(۱) هر چند چنین است، هستی برین ده نه چنان برافتد که حیوانی بر مردم و براسپ، که یکی را بیش از دیگر نبود، و نه چنان چون سپیدی بر برف و بر کافور که یکی را بیش^(۲) از دیگر نیست تا متواطی^۱ بودی، که این چنین را متواطی خوانند که بر چیزهای بسیار^(۳) بیک معنی افتد بی هیچ اختلاف، بلکه هستی نخست مر جوهر را هست و بمیانجی جوهر مر کمیت و کیفیت و اضافت را، و بمیانجی ایشان مر آن باقی را و هستی سیاهی و سپیدی و درازی و پهنایی چنان نیست که هستی زمان و تغیر^(۴) که ایشان را ثبات است و زمان و تغیر را ثبات نیست. پس هستی بر این چیزها پیش و پس^(۵) افتد و بکمابیشی هر چند بربیک معنی افتد و چنین را مشکک^۲ خوانند. و این معنی هستی مر این ده مقوله را ذاتی نیست و ماهیت نیست، و این را پیشتر بیان کردیم، و ازین قبل را شاید گفتن که چیزی مردم را جوهر کرد و سیاهی را لون کرد، و شاید گفتن که موجود کرد. پس این هرده را ماهیتی است که نه از چیزی بود چون بودن چهار چهار، یا بودن وی شماری^(۶) بدان صفت که

-
- (۱) مک ۱، مچ، چخ، ولکن. (۲) مچ، مک ۱، عس، چخ، پیش. (۳) مک ۲، بر بسیار چیزها. (۴) چخ، تغیر. (۵) مک ۲، سپس. (۶) مک ۲، شمار.
-

۱ - تواطؤ، موافقت و سازواری کردن و اتفاق کردن (متهی الارب) (اقرب الموارد).
 ۲ - المشکک هو الکلی الذی لم یتساو صدقه علی افراده بز کان حصوله فی بعضها اولی اواقدم او اشد من البعض الاخر کالوجود فانه فی الواجب اولی واقدم مما فی الممكن. (تعریفات جرجانی ص ۱۴۶).

حقیقت کلی و جزئی

هست، وهستی او را ایتیت^۱ خوانند بتازی، و ماهیت دیگر است و ایتیت دیگر، و ایتیت ایشان را جدا از ماهیت است که معنی ذاتی نیست، پس معنی عرضی است و حال عرضی مرآن نه را همچنین است که هر یکی را ماهیت وی بخودیش هست و عرضیش بقیاس آن چیز است (۱) که اندر وی بود و اندر بعضی از ایشان مشکک^۲ (۲) شاید شدن که عرضی (۳) است یا نیست. پس موجود جنس یا فصل یا هیچ چیز نیست از این ده، و همچنان عرض واحد نیز هر چند بر همه افتد معنی ذاتی نیست و جنس و فصل نیست.

(۱۲) دانستن حال حقیقت (۴) کلی و جزئی^۳

اندر عادت مردم رفته است که گویند که همه سیاهی یکی بود، و همه مردمان بمردمی یکی بودند. پس بسیار مردم را صورت افتد که شاید بودن که اندر هستی بیرون (۵) از نفس مردم یکی هستی هست بحقیقت یکی چون مردمی یا چون سیاهی که وی بعینه اندر بسیار چیزهای بی شمار است تا قومی پنداشته اند که یکی نفس است که وی بعینه اندر زید و اندر

(۱) مك ۲ : بود . (۲) مك ۲ : متشكك . (۳) مك ۲ : عرض . (۴) مك ۲ ،
مل : - حقیقت . (۵) مك ۲ : بیرونین .

۱ - رك : عنوان « پیدا کردن آنکه واجب الوجود را ماهیت جز انیت نشاید که بود » .
۲ - رك : ح ۲ صفحه ۳۸ . ۳ - رك : نجاه (الهیات) ص ۳۵۸ بعد ؛ شفا (الهیات)
ص ۴۸۳ .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

عمر و است چنانکه یکی پدر مر پسران بسیار را ۱ ، یا یکی آفتاب مر شهرهای بسیار را (۱) و این گمان حقّ نیست و باطل است .

و این کلمی را که یکی معنی بود و بقیاس چیزهای (۲) بسیار بود البتّه موجود نیست الا اندر (۳) وهم مردم و اندر اندیشهٔ وی، که ورا از مردمی یکی (۴) صورت بیوفتد (۵) از اوّل آنکه يك تن مردم را بیند که آن يك صورت را بهمهٔ صورتهای مردمی که اندر مردمان بیرونست یکی پیوند بود که شایستی که ازهر یکی که پیشتر رسیدی این صورت افتادی، و (۶) اکنون که از یکی افتادی (۷) اتفاق از دیگری (۸) نیوفتد (۹)، چنانکه اگر چیزی آمدی سپس زید که نه عمر و بودی، که شیری بودی، از وی صورت دیگر افتادی، چنانکه اگر انگشتریهای بسیار بوّند بيك نقش

(۱) مل - یا یکی ... بسیار را . (۲) مك ۲ : چیزها . (۳) مچ ، مك ۲ ، چخ : در . (۴) مچ ، مك ۲ ، چخ : يك . (۵) س ، چه : نیفتد ؛ مچ ، چخ : بیفتد . (۶) عس : - و . (۷) مك ۲ ، طم : افتاد . (۸) مك ۲ : دیگر . (۹) مچ ، چخ : نیفتد .

۱ - ليس الطبيعي مع الافراد كلاب بل آبا مع الاولاد .

ليس الطبيعي (الكلبي الطبيعي) مع الافراد كلاب الواحد مع اولاد متعددة كما معه الرجل الهمداني الذي صادفه الشيخ الرئيس بمدينة همدان و نقل انه كان يظن ان الطبيعي واحد بالعدد ومع ذلك موجود في جميع الافراد ويتصف بالاضداد و شئ عليه الشيخ و قدح في مذهبه، بل مثله كمثل آبا مع الاولاد. (منظومهٔ سبزواری (غرر الفرائد) ص ۹۳) .

دانشنامهٔ علائی . علم برین ۵

حقیقت کلی و جزئی

چون یکی نقش کند جایی (۱) چنان بود که آن دیگر کرده بود.

و اما نشاید که بیرون نفس و وهم و اندیشه یکی مردمی بعینه بود یا یکی سیاهی بعینه، وی اندر هر چیزی از مردمان و از (۲) سیاهان موجود بود و الا آن یکی مردمی بعینه اندر وی علم حاصل شده بودی (۳) و (۴) چون افلاطون (۵) بودی و جهل در وی حاصل بودی بدانکه کسی دیگر است و نشاید که اندر یک چیز بعینه هم علم بود و هم نبود، و هم سیاهی بود و هم سپیدی بود، و نشاید که حیوان کلی یک حیوان بود بعینه، هم وی رونده و هم پرنده و هم نارونده و هم ناپرنده و هم بدو پای و هم بعینه بچهار پای.

۱۰ پس پدید (۶) آمد که معنی کلی از آن جهت که کلی است موجود نیست الا اندر (۷) اندیشه و اما حقیقت وی موجود است هم اندر (۷) اندیشه و هم بیرون از (۸) اندیشه زیرا که حقیقت مردمی و سیاهی موجود است هم اندر اندیشه و هم بیرون اندیشه اندر چیزها، و اما آنکه یکی مردمی بود و (۹) یا یکی سیاهی بود و وی بعینه موجود بود اندر همه تا کلی بود، این را وجود نیست البته.

و هر معنی که کلی بود نشاید که جزئیات بسیار دارد و هر یکی را از دیگر جدایی نبود بوصفی خاص (۱۰) یا نسبتی خاص (۱۰) مثلاً نشاید که دو سیاهی بود نه از قبل آنکه اندر دو (۱۱) جسم بودند، یا هر یکی را

(۱) مک ۱، چخ : جای . (۲) مک ۲ : - از . (۳) مک ۲ : شدی .
 (۴) س ۱، چه : - و . (۵) طم : افلاطون . (۶) مک ۱، مک ۲، مل : بدید .
 (۷) مک ۲ : در . (۸) مک ۲، چخ : - از . (۹) مک ۲، طم : - و .
 (۱۰) مک ۲ : خاصی . (۱۱) طم : - دو .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

حال (۱) خاص بود، زیرا که هر یکی از آن دو یکی بود بعینه و سیاهی بود. اگر آنکه وی آن یکی است و آنکه وی سیاهی است یکی معنی است و سیاهی واجب همی کند (۲) تا وی آن یکی است، واجب آید که سیاهی جز آن یکی نبود. پس اگر نه از قبل سیاهی را وی آن یکی است، و آن یکی بعینه مقارن وی است بلکه از قبل چیزی دیگر را، پس سیاهی بخودی سیاهی دو نبود، ولیکن (۳) سببی (۴) را دو بود، و هر یکی را بسببی (۵) وی آن سیاهی خاص بود. و دانسته ای که معنی عام که خاص شود یا بفصل شود یا بعرض، باید بدانی که فصل و عرض اندر جدا شدن و هست شدن معنی عام اندر آیند ولیکن (۳) اندر ماهیت وی اندر نیایند. ۱۰

مثال این حیوانیت (۶) که مردم راهست و اسپ را (۷) هست معنی حیوانیت هر دو راست حاصل (۸) بیگسان، و هر دو را حیوانیت از جهت حیوانیت تمام است، و اگر یکی را از این دو تمام نبودی، و را حیوانیت نبودی که هر گاه که چیزی (۹) از حقیقت حیوانیت ناقص بود حیوان (۱۰) نبود. پس فصل مردم که مثلاً (۱۱) ناطق است شرط نیست اندر ماهیت و حقیقت حیوانیت، و الا اسپ را (۷) حیوانیت بحقیقت (۱۲) نبودی، آری ناطق (۱۳) ۱۵

- (۱) مك ۲ : حالی . (۲) چخ : کنند . (۳) مچ ، مك ، چخ : ولكن . (۴) مك ۲ ، طم : بسببی . (۵) س : بسبب . (۶) طم : حیوانیت . (۷) چخ : اسپ را . (۸) مك ۲ ، مل : هر دو را حاصل است . (۹) مك ۲ : + را . (۱۰) مل : حیوانیت . (۱۱) مك ۲ : مثلاً که . (۱۲) عس : حقیقت حیوانیت . (۱۳) مك ۲ : ناطقی .

حقیقت کلی و جزئی

باید یا مانده (۱) ناطق ، تا حیوانیت بفعل موجود آید ، حیوانی مشارالیه ، که حیوانی موجود نیاید تا مردم نبود یا اسپ نبود یا چیزی از نوعهای حیوان ، هر چند که حیوان (۲) بی انسان (۳) خود حیوانی (۴) بود ، که حیوانی جز مردمی است و جزاسپی (۵) چنانکه گفتیم . پس حاجت حیوان بفصل نه از جهت آن بود که حقیقت حیوانی بوی حقیقت حیوانی بود .
 ولیکن (۶) بآن بود که حیوانی حاصل شود بهستی وهستی دیگر است و حقیقت دیگر (۷) ؛ و چون حال فصل چنین است حال عرض اولیتر که چنین بود .
 و همچنین (۸) حجت بر عرض اولیتر بود واجب تر . پس هر چه را ماهیت آئیت بود یعنی ماهیت وی نفس موجود (۹) بود همچون باری تعالی بنفس وجود بود (۱۰) او را فصل مختلف نکند و عرض مختلف نکند .

و اگر خواهی بدانی که معنی ذاتی که بر چیزهای بسیار افتد جنسی (۱۱) است یا نوعی ، نگاه کن ! اگر چنان بود که صورت معنی اندر نفس تو (۱۲) تمام شده باشد که حاجت نیاید که چیزی دیگر جز عرض (۱۳) بوی یار کنی (۱۴) تا (۱۵) او را پنداری که موجود است ، بدانکه آن نوعی است

- (۱) مك ۲ ، چخ : مانند . (۲) مك ۲ : هر چند حیوانی . (۳) مج : ایشان .
 (۴) طم : حیوان . (۵) چخ : اسب . (۶) مك ۱ ، مج ، چخ : ولیکن . (۷) مل : دگر . (۸) مج ، مك ۱ : همین . (۹) مك ۲ (ح) : وجود ، ط . (۱۰) طم ، چه : - یعنی ماهیت ... وجود بود . (۱۱) چخ : جنس . (۱۲) مك ۲ : - تو . (۱۳) مج ، مك ۱ : عرضی . (۱۴) مك ۲ : یاد کنی ؛ س ، چه : باز کنی ؛ عس : یاد کنی . (۱۵) طم : - تا .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

چون دهی^۱ و پنجمی^۲، و چون نتوانی او را موجود پنداشتن تا (۱) بر آن حال بود مگر که کدامیش بجویی، آن جنس (۲) بود چون (۳) شمار، که نتوانی شمار موجود پنداشتن، همچنین (۴) شمار بی زیادتى ذاتى یا عرضى بلکه طبع تو خواهد که بگویی کدام شمار است؟ چهار است یا پنج است یا شش؟ و چون چهار یا پنج یا شش شديش^۳ حاجت نیاید (۵) بکدامیش، وليکن (۶) حاجت آید بوصفهای عرضیش، چنانکه گویی: شمار چه چیز است و اندر چه چیز است؟ و این وصفها (۷) اندر (۸) بیرون از طبع وی نه چنان چون چهاری (۹) که وی خود حاصل شمار است نه چنانست که شمار چیزی بود و چهار چیزی جدا از (۱۰) شمار و عرض (۱۱) اندر شمار، که شماری وی خود چیزی بود حاصل شده بی چهاری (۹). و بدانکه هر چه ۱۰. و را معنی عرضی بود یا موجب وی خود آن چیز بود که آن معنی عرضی

۱. طم : یا . (۲) مك : جنسى . (۳) طم ، س ، چه : چنانکه . (۴) مك : ۲ : همچو . (۵) طم ، باید . (۶) مك ، چخ ، و لکن . (۷) مك : ۲ : وصفهای : طم ، وصفهائی . (۸) طم : - اندر . (۹) مك : ۲ : چهار . (۱۰) مك ، چخ : نه . (۱۱) مك : ۲ : عرضى .

۱ - ده بودن ، عشره بودن . ۲ - پنج بودن ، خمسه بودن . ۳ - تیش « در مورد نفی بمعنی «دیگر» آید : «فرمود تا آن حصار با زمین پست کردند تا بیش هیچ مفسدی آنجا ماوی نسازد» (تاریخ بیهقی چاپ تهران ۱۳۰۷ قمری ص ۱۱۴).

در رز بست بزنجیر و بقفل از پس ویش
 رزبان تاختنی کرد بشهر از رز خویش
 بود یکهفته بنزدیکی بیگانه و خویش
 ز آرزوی بچه رز ، دل او خسته و ریش
 رفت سوی رز ، با تاختنی و خیبی .
 گفت کم صبر نمانده است درین فرقت پیش
 منوچهری دامغانی . (دیوان بکوشش دبیرسایقی ۱۳۲۶ ص ۱۲۹) .

واحد و کثیر

از وی هست آید، یا از چیزی بیرون بود. مثال نخستین گرانی و فروشدن که سنگ را از خویشتمن بود و مثال دوم گرم شدن که آب را از بیرون بود. و اگر خواهی که بدانی که چرا گفتیم که عرضی را سبب یا موضوع وی بود و (۱) یا چیزی دیگر بدان که از دو بیرون نبود، یا ورا سبب بود یا نبود، و اگر ورا سبب نبود هست بخود بود، و هر چه هست بخود بود ه اندر هستیش بجز خود حاجت نبود و هر چه ورا بجز خود حاجت نبود عرض چیزی دیگر که بی وی هست بود (۲) نبود. پس چون ورا سبب بود یا سبب وی اندر آن چیز بود که وی اندر وی است یا چیزی بیرون بود که وی سبب هستی وی بود اندر موضوعش، و هر چگونگی که خواهی باش باید که آن چیز را که سبب بود، نخست هستی خود حاصل شده بود ۱۰ تا دیگر چیز بوی هست شود.

(۱۳) پیدا کردن حال واحد و کثیر و هر چه بدیشان پیوسته است^۱

واحد بحقیقت واحد (۳) جزئی (۴) بود، و دو گونه بود: یا چنان بود که برویی (۵) واحد بود و یکی بود و برویی (۵) بسیار، یا بهیچ روی اندر ذات وی بسیاری (۶) نیست چنانکه نقطه و (۷) چنانکه ایزد تعالی، ۱۰

(۱) مك ۲، طم :- و . (۲) مك ۲ : نبود ؛ مج ، عس ، چه :- . بود . (۳)

مك ۲ :- واحد . . (۴) مك ۲ ، مل : جزوی . (۵) مج ، مك ۲ ، چخ ، بروی .

(۶) طم ؛ بسیار . (۷) مل :- چنانکه نقطه و .

اھرك : نجات (الھبات) ص ۳۶۴ بیعد ؛ شفا (الھبات) ص ۴۲۹ . ۲- بوجهی (ح).

دانشنامهٔ علانی - بخش دوم - علم الهی

و آنکه اندر وی برویی بسیاری بود یا بقوت بود یا بفعل . اگر بفعل بود چنان بود که چیزی کنند از چیزهای بسیار بتر کیب و بگرد آوردن (۱)، و اگر بقوت بود چنان بود که اندازه‌ها و کمیت‌های متصل که بفعل یکی بوند و اندر ایشان هیچگونه (۲) قسمت نبود ولیکن (۳) پذیرا بوند مرپاره پاره شدن^۱ را . و اما یکی برویی دیگر (۴) آنرا گویند که چیزهای بسیار بوند که اندر زیر یکی (۵) کلی افتد (۶) چنانکه گویند : مردم واسط یکی اند بحیوانی، و این یکی جنسی (۷) است یا چنان (۸) گویند که (۹) زید و عمر و یکی اند بمردمی؛ و این یکی نوعی است، یا چنانکه گویند : برف و کافور یکی اند بسفیدی (۱۰)، و آن (۱۱) یکی بعرض (۱۲) است، یا چنانکه گویند : حال ملک بشهر و حال جان بتمن یکی است، و این یکی نسبت (۱۳) است، یا چنانکه گویند : سفید و شیرین (۱۴) یکی است چون شکر و بحقیقت دو است؛ ولیکن (۱۵) این یکی بموضوع است. و بدانکه همچندی یکی است بعرضی (۱۵) کمیتی و مانندگی یکی است بعرضی (۱۶)

- (۱) مک ۲ : ترکیب دیگر آوردن . (۲) مل : بهیچگونه . (۳) معج ، مک ۱ ، چخ : ولیکن . (۴) مل ، دگر . (۵) مک ۲ : - یکی . (۶) مل : افتند . (۷) طم ، س ، چه : جنس . (۸) مک ۲ ، طم ، مل : چنانکه . (۹) مک ۲ ، مل : - که . (۱۰) مک ۲ : سفیدی . (۱۱) مک ۲ ، طم : و این . (۱۲) مک ۲ : عرضی . (۱۳) طم : نسبت . (۱۴) طم : سفیدی و شیرینی . (۱۵) مک ۲ ، طم : بعرض . (۱۶) طم : بعرض .

اقسام تقابل

کیفیتی و برابری یکی است بعرضی (۱) وضعی و همچنانی (۲) یکی است بخاصیتی .

و «بسیاری»^۱ برابر «یکی»^۲ است . چون دانستی که یکی چنداست دانستی که بسیاری چند است، و دانستی که بسیاری یا بشمار بود یا بجنس یا بنوع یا بعرض یا بنسبت و از باب بسیاری است «جدایی» و «جز اویی» که بتازی «غیریت» خوانند و «مخلاف» و «تقابل» . و اقسام خلاف تقابل که برابری بود چهار است :

یکی خلاف (۳) هست و (۴) نیست ، چنانکه مردم و نه مردم و سفیدی و نه سفیدی .

و دیگر خلاف مضاف (۵) ، چنانکه دوست (۶) برابر^۳ دوست و پدر برابر پسر .

و سوم خلاف میان ملکیت (۷) و عدم ، چنانکه خلاف میان جنبش و آرامش^۴ .

و چهارم خلاف میان (۸) آخشبیج^۵ ، چنانکه گرمی و سردی . و فرق میان ضدّ و عدم آنست که ضدّ نه آن بود که چیزی از پذیرایی (۹)

(۱) طم : بعرض . (۲) مک ، ۱ ، مل ، چخ : همچنان . (۳) طم : + آنکه .
(۴) مک ، ۲ ، طم : + آنکه . (۵) طم : + است . (۶) طم : + که . (۷)
طم : ملکه . (۸) مک ، ۲ : - میان . (۹) طم : پذیرای .

۱ - کثرت . ۲ - وحدت . ۳ - مقابل . رک : س - ۵ - ۶ . ۴ - حرکت و سکون . ۵ = آخشبیگ ، نقیض و ضد و مخالف ، هر یک از عناصر اربعه (برهان) .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

بشود و اندر وی نبود، بلکه آن بود که بیرون نابودن چیزی هست بود برابر وی، که گرمی نه آنست که سردی نبود اندر آن چیز، که سردی اندر وی شاید که نبود^(۱) بلکه با آنکه وی نبود چیزی بود که وی زیادت بود بر نیستی و ایستاده بود برابر سردی. و اما عدم آن بود که آن چیز نبود و بس. و عدم بحقیقت آن بود که مثلاً سردی بشود، و آن موضوع ناسرد ماند^(۲) بی آنکه چیزی دیگر آید، و اما آنکه وی بشود و دیگر آید از آن جهت که وی شده بود عدم بود و آنچه آمده بود ضدّ بود، ولیکن^(۳) این دیگر عدم بود و آن عدم نبود که گفتیم که بشرط آن بود که وی بشود و دیگر نیاید و مر^(۴) دو ضدّ را دو سبب بود سفیدی را^(۵) دیگر بود و سیاهی را دیگر.

و اما عدم و ملکیت را يك سبب بود چون حاصل بود سبب ملکیت^(۶) بود و چون غایب شود سبب عدم بود که علت عدم علمت بود. و اما مضاف را خاصیت آنست که هر یکی را بقیاس دیگر دانند و دیگران چنین نه اند.

اما تقابل هست و نیست، فرق^(۷) آن دارد از ضدّ و عدم که تقابل هست و نیست اندر سخن بود، و^(۸) بر هر چیزی افتد و اما ضدّ آن چیز بود که موضوع وی و آن ضدّ وی یکی بود و هر دو کرد نیابند و يك سپس دیگر

(۱) مک ۱، چه : بیود . (۲) مک ۲ : بماند . (۳) مک ۱، مک ۱، چخ :
ولکن . (۴) س، عس، طم : وهر . (۵) مک ۲ : سفیدی را . (۶) مک ۱،
مک ۱، چخ : ملکه . (۷) مک ۲ : و فرق . (۸) مک ۱، چخ : - و .

واحد و کثیر

- آیند، و میان ایشان غایت خلاف بود چنانکه سیاهی و سفیدی (۱) نه چنان چون سیاهی و سرخی که سرخی میانجی است میان دوزد که بسیار ضد بود که میان وی و میان ضد وی میانجی بود و باشد که میانجیهای بسیار بوند، چنانکه گونه ها (۲) میان سیاهی و سفیدی (۳) که لختی بآن کناره نزدیکتر (۴) بود و لختی باین کناره، پس ضد با ضد انباز^۲ بوند
- اندر موضوع، و واجب نیست که هست یا نیست چنین بوند و همچنین عدم بامملکت نیز انباز بوند اندر موضوع. آنچه بحقیقت بوند يك برابر دیگر، و بود که انبازی ایشان اندر جنس بود چنانکه نری و مادگی. و بسیار بود که جنس را بنهند و نیستی معین را که زیر وی بود فصل یا خاصه بوی مقرون کنند و آنرا ناهی نهند و نام غره کنند (۵) تا پندارند که وی ضد ۱۰ آن بود که هستی با وی مقرون بود، چنانکه جفتی و طاقی^۳ که جفتی آن بود که عدد را نیمه بود و طاقی آن بود که عدد را نیمه نبود. چون نیمه نابودن را نام نهادند و گفتند: طاق، پنداشتند که طاق چیزی است برابر جفتی (۶) و ضد وی است و این نه (۷) چنین است که هر چند (۸) این نه آنست، و آن نه این است، میان ایشان تقابل هست و نیست است، ۱۰

(۱) مك ۲ : سفیدی و سیاهی . (۲) مك ۲ : لونها . (۳) مك ۲ : سفیدی .
 (۴) مك ۲ : نزدیک . (۵) مك ۲ : عزه کنند ؛ طم ؛ غیریت کنند . (۶) چنین
 است در نسخ وظ : جفت . (۷) مك ۱ : - نه . (۸) چه ؛ نه هر چند .

۱ - گونه ، رنگ و لون . (برهان) . ۲ - شريك (برهان) . ۳ - زوجیت و فردیت .

دانشنامهٔ علائمی -- بخش دوم - علم الهی

نه تقابل ضدّی، و هرگز آن عدد که طاق بود جفت نشود و آن عدد که جفت بود طاق نشود^۱ و موضوع ایشان مختلف است نه یکی. و بیاید دانستن که ضدّ هر چیزی یکی است، زیرا که (۱) میانه‌ای بود (۲) میان وی و میان ضدّش، و ضدّ وی (۳) چیزی بود برابر وی، و از آن جهت که وی برابر است چیزی دیگر نبود بلکه اگر چیزی دیگر برابر وی (۳) بود از روی دیگران بروی دیگر ضدّ بود. و سخن ما اندر آنست که روی یکیست که بیک روی مر (۴) یک چیز را جز یک چیز ضدّ نبود، و اگر میانه بود ضدّ آن بود که بغایت دوری بود. پس چیزی از این میانه‌ها خود ضدّ نبود که راه بوند بسوی (۵) آن ضدّ، و ضدّ آن بود که بغایت جدایی و (۶) دوری بود بر آن راه، و هر چه بیک راه بغایت دوری بود یکی بود. پس ضدّ یک چیز یکی بود.

(۱۴) پیدا کردن حال متقدّمی و متأخّری (۷) که پیشی و سپسی (۸) بود^۲
پیشی و سپسی (۸) یا بمر تبت بود یا بطبع بود یا بشرف بود یا بزمان (۹)
یا بذات و علیّت.

(۱) طم، س، عس، چه، + اگر. (۲) طم: چنان نبود. (۳) مک ۲، طم:
- وی. (۴) مک ۲: هر. (۵) مک ۲: سوی. (۶) طم: - جدایی و. (۷) طم: متقدّمین
و متأخّری. (۸) مک ۱، مک ۲، طم، مل، س، عس، چخ: یسی. رک: عنوان
فصل ۱۶. (۹) مک ۲: + بود.

۱ - الضدان لایجتماعان. ۲ - رک: نجات ص ۳۶۱ بیعد.

واحد و کثیر

پیشی مرتبت (۱) آغاز بود اندر هر چیزی (۲) یا آنچه با آغاز نزدیکتر است بعضی بنهاد^۱ مردم بود و با اتفاق چنانکه بغداد پیش از کوفه است چون آغاز از اینجا (۳) کنی^۲، و بعضی اندر طبع بود چنانکه چون (۴) از زبر سو (۵) گیری جسم پیش از حیوان بود و حیوان پیش از انسان بود (۶)، و هر چه متقدم^۳ (۷) بود بمرتبت شاید که متأخر^۴ شود چون (۸) آغاز از کنار^۵ دیگر گیری، چنانکه اگر از مگه آبی، کوفه پیش بود از بغداد؛ و چون از زیر گیری مردم پیش بود از حیوان، و حیوان پیش از جسم. اما (۹) متقدم^۳ اندر جایگاه هم از این باب است که آنکه بآن کنار که آغاز کار از وی اندیشی نزدیکتر بود وی (۱۰) پیشتر بود (۱۱)، چنانکه آن صف که بقبله نزدیکتر بود پیشتر بود (۱۲).

۱۰

و اما متقدم بطبع آن چیز بود که چون ورا بر گیری چیزی دیگر بر خیزد، و شاید (۱۳) آن چیز دیگر را بر گیری وی بر نخیزد، چنانکه یکی و دو که چون یکی را بر گیری دویی بر خیزد و اگر دویی بر گیری واجب نیاید که یکی بر خیزد (۱۴).

(۱) مل: بمرتبت. (۲) مک ۲: چیز. (۳) مک ۱: از اینجا. (۴) مک ۲: چون.
 (۵) چنین است در عس [رک: س ۶- ۷: و چون از زیر گیری...]; مج، مک ۱، س،
 چخ: از این سو؛ طم: ابر سو؛ چه: از هر سو. (۶) مک ۲: -، بود. (۷) مل:
 مقدم. (۸) مل: چنانکه. (۹) مک ۲، مل: و اما. (۱۰) عس: -، وی.
 (۱۱) مک ۲: از این بابست که آن بآن کنار کی آغاز کنی آنچه نزدیکتر بود،
 پیشتر بود. (۱۲) مک ۲: است. (۱۳) مک ۲: +، که. (۱۴) مک ۲: -،
 و اگر... بر خیزد.

۱- وضع. ۲- مراد از بغداد است. ۳- پیش، پیشین. ۴- سپس، سپسین.

دانشنامهٔ علائی .. بخش دوم - علم الهی

و اما متقدم بشف و فضل خود معروف است .

و اما (۱) متقدم بزمان نیز هم (۲) معروف است .

و اما متقدم بذات آنچیز بود که هستی وی نه از (۳) چیزی بود معلوم ،

ولیکن (۴) هستی آن چیز معلوم از وی بود هر چند که هر دو بیک زمان و بیک

جای بوند یا نبوند . مثال اینکه (۵) بیک جای بوند جنبش جنبانندهٔ چیز ،

بسوختن (۶) و بسودن (۷) که هر دو بیک جا (۸) جنبند ولیکن (۴) جنبش

جنباننده سبب جنبش جنبنده است ، و هستی وی نه از (۹) جنبش است و

هستی آن جنبش از وی است ، و از این قبل را خرد روا دارد که گویی

چون این بجنبد آن بجنبد و نگویی که چون آن بجنبد این بجنبد ، و

گویی که نخست این باید که بجنبد تا آنگاه این بجنبد و از این نه نخستین (۱۰)

زمانی خواهی که نخستین (۱۱) هستی خواهی ، چنانکه گویی (۱۲) نخست

یکی باید که بود و باز دو و باین آن نخواهی که باید (۱۳) زمانی بود که

اندر وی نخست یکی بود و آنگاه بدیگر زمان دو بود ، بلکه روا داری

که همیشه یکی و دو بیک جای بوند اندر همه زمان .

(۱) مك ۲ :- اما . (۲) مك ۲ :- هم . (۳) مل : آن . (۴) مچ ، مك ۱ ، چخ ؛

ولکن . (۵) مك ۲ ، طم ، مل : آنکه . (۶) طم : بسوختن . (۷) طم ، مل ،

بسودن ؛ مك ۱ ، چخ ؛ بودن . (۸) مك ۲ ؛ یکی (یکی جا) . (۹) طم ؛ + آن .

(۱۰) طم ؛ نه بنخستین ؛ مل ؛ به نخستین ؛ مك ۲ ؛ نخستی . (۱۱) مك ۲ ؛ نخستی .

(۱۲) طم ؛ + آنجا . (۱۳) مك ۲ ، طم ؛ + که .

۱ = بسودن ، لمس کردن .

سبب و مسبب، علت و معلول

(۱۵) پیدا کردن حال سبب و مسبب و علت و معلول

هر چیزی که ورا هستی بود نه از چیزی معلوم، و هستی آن چیز معلوم بوی بود* ورا علت آن چیز معلوم خوانیم و آن چیز را معلول وی خوانیم، و هر چه جزو چیزی بود هستی وی (۱) خود نه از آن چیز بود هر چند که (۲) بود که بی آن چیز نبود ولیکن (۳) آن جزو (۴) شرط نیست که از وی بود و بوی بود و (۵) چون هستی آن چیز بهستی (۶) وی بود، پس نشاید که هستی جزو از هستی آن چیز بود که آن چیز بذات خویش سپس هستی جزو است. پس هر چه بهره‌ایست از وجود چیزی، وی علت آن چیز است. پس علت دو گونه است: یکی (۷) اندر ذات معلول بود و پاره‌ای از وی بود، یکی که بیرون از ذات معلول بود و جزوی از وی نبود.

آنچه اندر ذات معلول بود از دو بیرون نبود: یا بهست بودن وی اندر وهم، واجب نبود هست بودن معلول بفاعل بل بقوت (۸) چنانکه چوب مر کرسی را، که چون چوب موجود بود واجب نبود که کرسی موجود بود بفاعل، ولیکن (۳) واجب بود که بقوت (۸) موجود بود، زیرا که وی

(۱) س، چه، -، وی . (۲) مك ۲، -، که . (۳) مچ، مك ۱، چخ، ولیکن .

(۴) مچ، مك ۱، مك ۲، طم، س، چه، آن چیز . (۵) مچ، مك ۱، طم،

چه، -، و . (۶) مچ، مك ۱، چه، نه هستی، مك ۲، به، -، هستی . (۷)

طم، +، که . (۸) طم، بقوه .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

پذیرای صورت کرسی است؛ و یا بهست بودن وی اندر وهم واجب آید هست بودن معلول، یعنی چونکه (۱) وهم کنی که او (۲) هست شد اندر عالم واجب آید که معلول هست بود چون صورت کرسی؛ و پیشین را علت عنصری خوانند و (۳) دوّم را علت صوری خوانند.

و اما آنچه (۴) بیرون از چیز بود یا آن علت بود که چیز از بهر ویست، یا نه آن بود که چیز از بهر ویست، ولیکن (۵) آن بود که از وی است، و پیشین را علت غائی خوانند و علت تمامی خوانند چون پوشیدگی که علت خانه است که (۶) اگر سبب پوشیدگی نبودی خانه موجود نبودی، و دیگر را علت فاعلی خوانند چون درود گر^۱ خانه را؛ و همهٔ علتها را غایت علت کند، که اگر صورت غایت اندر نفس درود گر نبستی (۷) وی

(۱) مك ۲: که چون؛ طم: چونکه. (۲) مك ۲، طم: وی. (۳) مك ۲، طم: و. (۴) مك ۲: آنچه. (۵) مچ، مك ۱، چخ: ولکن. (۶) مك ۲، و. (۷) چنین است در طم؛ مچ، مك ۱، چخ: نیستی، مك ۲: نبودی.

۱ - درود گر و مخفف آن درو گر بمعنی نجار است و گاه بمعنی مهندس آمده چنانکه ابن العبری «ابوالنیوس» و «اوقلیدس» را که هر دو مهندس بودند، بلقب نجار خوانده (مختصر الدول ص ۶۳) و خاقانی بعکس، پدر خود «علی نجار» را «مهندس» نامیده:

شیخ مهندس لقب، پیر درو گر علی کآزر و اقلیدسند عاجز برهان او.
 رك: بلیناس حکیم. بقلم نگارنده. مجلهٔ دانش سال اول شماره ۹ ص ۴۵۰ ح ۱۴.
 ولی در اینجا و چند جای دیگر این کتاب بمعنی بنا بکار رفته و نمیتوان فرض کرد که شاید مقصود خانهٔ چوبی است زیرا با عبارت بعدی که «وی درود گر نشدی و کار نکردی و گل عنصر خانه نکردی» و تصریحاتی که در موارد دیگر خواهد آمد، سازش ندارد. (خ).

سبب و مسبب ، علت و معلول

درود گر نشدی و کار نکردی و صورت خانه موجود نیامدی و گل عنصر خانه نکردی . پس سبب همه سببها ، آنجا که غایت بود ، غایت بود^۱ .

و هر فاعلی که را اندر فعل غرضی بود باید که هستی آن غرض و نیستی

وی بنزدیک وی یکی نبود، که (۱) اگر هر دو یکی بود غرض (۲) غرض

نبرد، که آنچه بودنش بنا بودن^۲ یکسان (۳) بود، اختیار بودنش برنا بودنش

نه فایده را بود، و هر چه چنین بود غرض نبود، و سؤال « چرا کرد؟ »

لازم بود که چون بودن و نابودن برابر بود، کردن ازنا کردن اولیتر نبود،

که غرض را حقیقت آن بود که وی کند بودن را از نابودن اولیتر (۴)،

و هر چه را غرض بود و را چیزی بود که هستی آن چیز بوی اولیتر بود (۵).

۱۰ پس و را بیرون از ذات خویش چیزی بود که بوی بهتر شود و تمامتر. پس

هنوز بذات خویش تمام نبود. و اگر کسی گوید که فایده غرض چیزی

دیگر را بود سؤال « چرا؟ » (۶) بجای (۷) بود که فایده دادن چیزی دیگر

را غرض دهند بود یا نبود، بل هر دو که دهد و ندهد (۸) او را بیک حال

۱۰ بود، و یا آن اولیتر بود که دهد. اگر بیک حال بود اندر فایده دادن غرض

نبرد، و اگر یکی اولیتر بود پس از آنکه فایده دهد بوی سزاوار تر بود

(۱) مك ۲ :- که . (۲) مك ۲ :- غرض . (۳) طم : بودنش و نابودنش

یکسان . (۴) طم : + بود . (۵) مك ۲ : هستی آن چیز بود اولیتر . (۶)

مك ۲ ، طم :- چرا . (۷) س ، چه : بجائی . (۸) طم : دهند و نه دهند .

۱ - رك : زادالمسافرين ص ۲۶۱ یعد . ۲ - یعنی با نابودن (خ) .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

ولیکن (۱) اگر ندهد آن کار که بهتر است بوی نکرده باشد و آن چیز که (۲) تماثر و اولیتر است نبوده باشد، و آنجا نقصان (۳) و کمی باشد. پس هر علتی که او را غرض است غرض تمام کنندهٔ ویست، و شاید که علتی بود که ذات وی ذاتی بود که از وی (۴) معلول لازم آید نه مرغرضی را که آنرا جوید، و این علت (۵) و این کنش برتر از چرا و غرض بود، و علت دو گونه بود: یکی بحقیقت بود و یکی بمجاز، و بمجاز چنان بود که وی آن (۶) نکرده بود ولیکن (۱) کاری کرده بود که بحاصل شدن وی کار کنندهٔ دیگر را سامان کار کردی بجای آمده باشد چنانکه مثلاً کسی ستونی از زیر سقفی بر گیرد گویند: فلان سقف را بیفکنند، و وی نیفکنده (۷) بود که افکنندهٔ سقف آن گرانی است که اندروی است ولیکن (۱) و را آن ستون، سامان فرو افکندن همی نداد، پس چون از زیر شد گرانی (۸) کار خویش بکرد (۹)؛ و چنانکه گویند سقمونیا^۱ ختکی آورد بد آنکه صفر (۱۰) ببرد

- (۱) مک ۱، چخ، ولکن. (۲) طم: چیزیکه. (۳) مک ۲، طم: نقصانی.
 (۴) مک ۲، طم: ازو. (۵) چخ: علتی. (۶) طم: + کار. (۷) طم: نه افکننده.
 (۸) مک ۲: گران. (۹) مک ۲: کرد. (۱۰) مک ۲: صفرارا.

۱ - سقمونیا = Skammônia (یونانی) « او را بربی محموده نامند. عصارهٔ نباتی پر شیر است که شاخهای بسیار از یک بیخ میروید و بقدر سه چهار ذرع بر زمین میشود و در بعضی مکان گاه باشد که راست ایستند ظاهراً و بارطوبت چسبنده، و برگش مثل برگ لبلاب و نرم و سبز و تر و باریکتر از آن و گلش سفید و مستدیر و میان تهی و تقیل الرایحه و بیخش سفید و بقدر زردک عظیم حجم کوتاه و بد بو و یراز بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

دانشنامهٔ علائی. علم برین ۷

سبب و مسبب ، علت و معلول

تا طبیعت توانست خشکی کردن و در او جز از این دو گونه هست نیز ، ولیکن (۱) اندر این کفایت است (۲) .

هر فاعلی که فاعل بود یا بطبع بود یا بخواست^۱ یا بعرضی که آید .
آنکه بطبع بود چنان بود چون آتش که بطبع خویش بسوزد و آنکه
بخواست بود چنان بود که مردم (۳) چیزی را بجنباند ، و آنچه بعرض بود
چنان بود که آب چیزی را بسوزاند (۴) بحالی عرضی که اندر وی موجود
آید نه بطبع (۵) .

و هر فاعلی که از وی فعلی (۶) نیاید و باز بیاید یا از سبب مانعی (۷)
بود از بیرون یا بسبب نایافت چیزی از بیرون چون آلت یا مادّت (۸) و
بجمله از سببی بیرون یا نه از سببی بیرون بود (۹) . پس اگر ذات وی بهمه ۱۰

- (۱) مج ، مک ۱ ، چخ ؛ ولکن . (۲) چخ ؛ کفایتیست . (۳) چخ ؛ + که .
(۴) چخ ؛ سوزاند . (۵) مک ۲ ؛ + آید . (۶) طم ؛ فعل . (۷) مک ۲ ؛ ناعمی .
(۸) چخ ؛ ماده . (۹) مک ۲ ؛ - بود .

۱ - باراده .

بقیه حاشیه از صفحه قبل

رطوبت و چون ابتدا بیخ او را قطع کرده اطرافش را از خاک خالی کرده بر گها
فرش کنند رطوبت لینی او در بر گها جمع شده بردارند ، بهترین اوصاف سبک وزن
پرسوراخ شبیه باسفنج است که زود ریزه شود و مایل بکبودی و زردی و سفیدی باشد
و محلول او در آب سفید شود و زبوترین او جرمغانی است که از بلاد جرامنه خیزد
و سیاه او قتال است . . . « (تحفه حکیم مؤمن) و رک ؛ قانون ابن سینا . ادویه مفرده ؛
سقمونیا (قانون چاپ ۱۲۹۵-۹۶ ص ۲۱۸) . ۲ - یکی از اخلاط چهار گانه ، زرداب .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

روبها چنان بود که بود و بیرون چنان بود که بود، بودن چیزی از وی اولیتر نبود از نابودن، چه (۱) تا اکنون نابودن بود و اکنون بودن آمد، چیزی از حال بگشت یا طبعی نو آمد یا خواستی (۲) نو آمد یا عرضی (۳) نو آمد، و آن حال که نو آمد اگر کسی از بیرون نیاوردش سؤال هم بدان حال بجایست که چرا از وی پیشتر نیامد و اکنون آمد؟ خواهی آن حال طبع باد و (۴) خواهی چیزی دیگر و خواهی اندر وی و خواهی جدا از وی. و اگر کسی دیگر آورد پس باید که فاعلی دیگر بود که اندر وی یا بیرون از وی، حالی (۵) موجود آورد تاوی فاعل شود، و این را بیشتر شرح کرده آید سپس از این ان شاء الله تعالی.

۱۰. (۱۶) پیدا کردن حال متناهی بودن (۶) هر چه و را (۷) پیشی و سپسی است و متناهی بودن علت‌های خاص (۸)

پیشی و سپسی یا بطبع است چنانکه اندر شمار است یا بفرض (۹) چنانکه اندر اندازه هاست که از هر کدام سو که خواهی آغاز کنی، و هر چه اندر وی پیشی و سپسی است بطبع یا (۱۰) وی مقداری است که

(۱) مك ۲ : چنانکه . (۲) طم : خواهشی . (۳) طم : عرض . (۴) مك ۲ :
 - و . (۵) طم : حال . (۶) مك ۲ : .. بودن . (۷) مل : اورا . (۸) مج ،
 مك ۱ ، مك ۲ : خاصه . (۹) مل ، چه : بعرض . (۱۰) طم : با .

۱ - « یا » جمله بعد را بجملة « اندر وی پیشی و سپسی است بطبع » عطف گرفته است و هر دو جمله مبین « هر چه » هستند و خبر « هر چه » جمله « وی متناهی است » میباشد . (خ) .

سبب و مسبب، علت و معلول.

او را (۱) بهر ها که بوند همه بیک جای (۲) حاصل و موجود بوند (۳) وی
متناهی است. برهان این آنست که اگر شماری بی نهایت بود اندر چیزها
که ایشان را بطبع پیشی و سپسی است یا مقداری بود اجزای وی
موجود بهم، شاید که بجایی و بحدی از وی اشارت کنیم بحسب یا (۴) بخرد.
پس آنچه نامتناهی (۵) خط « اب » با « د » و نقطه « ج » از وی اشارت
کنیم (۶) و از « ج » (۷) تا « د » اندازه یا شماری بنهایت (۸) بگرفتم.
ا _____ ج _____ د _____ ب

اگر از « د » سوی « ب » بنهایت (۹) بود « ج د » بروی بیفزایی،
« ج ب » بنهایت (۱۰) بود، و اگر از « د » تا « ب » بی نهایت بود اگر
بوهم « د ب » را منطبق کنی بر « ج ب » تا هر دو بیکجا (۱۱) همی شوند،
اگر « د ب » برابر « ج ب » همی رود کم و بیش هر دو برابر بوند، و
این محال است که کم « د ب » است و بیش « ج ب »، و اگر « د ب »
بایستد و « ج ب » همی شود کرانه « ب » متناهی بود و « ج ب » بروی
زیادتی دارد چند مقدار « ج د » متناهی. پس « ج ب » نیز متناهی بود.

(۱) مك ۲، طم، مل، ورا. (۲) مك ۲، مل، بیکجا. (۳) مك ۲: موجوداند.

(۴) مك ۲، طم، مل، ویا. (۵) طم: - نامتناهی. (۶) مل: کردیم.

(۷) مچ، مك ۱، واز ا ج. (۸) س، عس، چه، بی نهایت. (۹) مل: نهایت.

(۱۰) س، عس، طم، چه، بی نهایت. (۱۱) مك ۲: یکجای، مل: بیکجای؛

طم: یکی.

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

پس پدید (۱) آمد که چنین شمار و چنین مقدار بی نهایت نبود^۱.
و علتها یعنی علت‌های فاعلی يك چیز که یکی علت بود و یکی علت
علت بود پیشی و سپسی دارند بطبع، باید که (۲) بی نهایت نبوند. پس

(۱) مك ۱، مك ۲، مل: بدید. (۲) مك ۲: + بطبع.

۱ - شیخ در طبیعات شفا (ص ۹۹) گوید: « اینك گوئیم: اولاً محال است که مقداری نامتناهی یا عددی نامتناهی در معدوداتی که بوضع یا طبع ترتیب دارند بالفعل حاصل و موجود باشد، بدلیل اینکه مقدار نامتناهی و معدودات نامتناهی که طبعاً صاحب ترتیب باشند یا در همهٔ جهات نامتناهی اند یا در يك جهت. اگر عدم تناهی در همهٔ جهات باشد در اوحدهٔ می‌توانیم فرض کنیم مانند نقطه‌ای در خط، یا خطی در سطح، یا سطحی در جسم، یا واحدی در مجموع عدد، و او را حدی می‌توانیم فرض کنیم و از او جزء محدودی را برداریم. مثلاً از خط «اب» که از جهت «ب» نامتناهی باشد «اح» را بر میداریم. پس امر از دو حال بیرون نیست: یا این است که هر گاه باندازهٔ «ح ب» بر «اب» تطبیق کنیم یا محازی او نماییم یا مناسبتی میان آنها بنظر گیریم، «ح ب» هم مانند «اب» نامتناهی خواهد بود یا باندازهٔ «اح» از «اب» کوتاه‌تر است. اگر «اب» مطابق «ح ب» باشد الی غیرالنهایه، و حال آنکه «ح ب» جزئی از «اب» میباشد، در آن صورت کل و جزء مساوی میشوند و این خلف است. و اگر «ح ب» از «اب» کوتاه‌تر باشد در جهت «ب» و از آن کمتر باشد در آن صورت «ح ب» نامتناهی میشود و «اب» باندازهٔ «اح» که متناهی است بر او پیشی دارد، پس «اب» هم متناهی میشود و حال آنکه آنرا نامتناهی فرض کرده بودیم. پس اینجا روشن شد که وجود نامتناهی بالفعل در مقادیر و اعداد مترتبه محال است. و این برهان را «برهان تطبیق» گویند. (ترجمهٔ سماع طبیعی، ص ۳۴۹).
و نیز چیزی که بمقدار متناهی دیگر افزونی داشته باشد متناهی است یعنی چون مقداری متناهی را بر متناهی دیگر بیفزاییم باز متناهی خواهد بود. (ترجمهٔ سماع طبیعی ایضاً، ح).

قوّت و فعل

بهر جای که چنین ترتیب بود علّتی بود اوّل و اگر علّتها بودند بی نهایت یا هیچ از ایشان نبودى الا که ورا علّتی بودى یا از ایشان علّتی بودى که اورا (۱) علّتی (۲) نبودى. اگر یکی بودى که ورا علّت نبودى وى نهایت (۳) بودى، و بی نهایت نبودى (۴)، و اگر هیچ نبودى الا که ورا علّت بودى جمله ایشان معلول بودى و حاصل بودى بفعل، بحکم آنکه جمله است چون یکى چیز از چیزهایی (۵) بی نهایت، آن جمله هر آینه نامعلول نبودى که وى از معلولات حاصل است و از آن جهت که وى جمله‌ای معلول است ورا علّتی باید (۶) بیرون از آن جمله. آن علّت اگر معلول بود هم از آن جمله بود، و ما بیرون از آن جمله (۷) گفتیم؛ پس باید که نامعلول بود. پس نهایت (۸) بود. پس ایشان بی نهایت نبودند.

(۱۷) پیدا کردن حال قوّت و فعل

لفظ قوّت مر معنیهای بسیار را گویند؛ ولیکن (۹) اینجامارا (۱۰) دو قوّت بکار است: یکی قوّت فعلی و یکی قوّت انفعالی. و قوّت فعلی آن حال است (۱۱)

- (۱) مك ۴، طم : ورا . (۲) مك ۲، طم : علت . (۳) مك ۲، عس : بنهایت .
 (۴) چخ : نبودندى . (۵) مك ۲ : چیزهای . (۶) مچ ، مك ۱ : باشد .
 (۷) مك ۲ : - آن علّت ... از آن جمله . (۸) مك ۲ ، عس : بنهایت . (۹) مچ ،
 مك ۱ ، چخ : و لكن . (۱۰) مك ۲ ، مل : مارا اینجا . (۱۱) مل : حالیست .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

که اندر فاعل بود که از وی شاید که فعل از فاعل پدید (۱) آید چنانکه حرارت آتش، و قوت منفعلی (۲) آن حال بود که بسبب وی چیزی پذیرای چیزی بود چنانکه اندر موم پذیرایی صورت.

و هر چیزی که حاصل بود او را بفعل خوانند، و این فعل حاصلی بود نه فعل کردن اندر چیزی، و بدین سبب بسیار غلط افتد، و چون شاید که بیود و هنوز نبود، شاید بودن و را که بوقت نابودن بود قوت خوانند. و بدین جهت گویند هر چیزی را: یا بقوتست یا بفعل، و هر چه شاید بودن و هنوز نیست، باید که این شاید بودن وی چیزی بود. پس اگر شاید (۳) بودن وی هیچ چیزی حاصل نبود، و را شاید بودن ناچیز بود. پس و را شاید بودن نبود. پس وی نشاید که بود. پس هرگز نبود. پس شاید بودن چیزی بود که چون وی حاصل شود نماند، و هر چیزی که بیود یا جوهر بود یا عرض، و هستی جوهر بذات خویش بود و هستی شاید بودن نه بذات خویش بود که بقیاس آن چیز بود که شاید که بود (۴). پس وی جوهری (۵) نبود مفرد. پس وی حالی (۶) بود اندر جوهر یا (۷) جوهری بود باحال (۸). اگر (۹) جوهری بود با حالی (۱۰)، و آن حال شاید بودنست لامحاله آن عنصر چیز (۱۱) بود و مادّت وی که هر چیزی که اندر او شاید بود چیزی

- (۱) مك ۱، مك ۲، مل: بدید. (۲) مج: س، طم، مل، چه: منفعل.
 (۳) مج، مك ۱: بشاید. (۴) مك ۲: بیود. (۵) مك ۲: - جوهری. (۶)
 مج، مك ۱، مك ۲: حال. (۷) مج، س، چه: تا. (۸) طم: - یا جوهری بود باحال.
 (۹) س، عس، طم: و اگر. (۱۰) طم: یا حالی. (۱۱) مك ۲: - چیز.

سبب و مسبب، علت و معلول

بود آن مایه وی بود، و اگر حالی بود اندر جوهر، آن جوهر که اندر وی آن حال بود مادّت بود و بهمه حالی (۱) مادّتی پیش (۲) بود مرهستی آن چیز را و محتاج بود بمادّت که از او بود. پس هر چه بود سپس آنکه نبوده بود (۳) بزمان، ورا مادّتی بود که قوّت بودن وی اندراو بود، و اگر کسی گوید که این شاید بود (۴) قدرت فاعل است، غلط گوید زیرا که ه خرد نپسندد که گویند: تا هر چیز که (۵) قدرت نبود بروی قدرت نبود، و خرد بپسندد (۶) که گویند تا چیزی بشاید (۷) بودن نبود بنفس خویش بروی قدرت نبود و بر محال قدرت نبود. پس شاید (۸) بودن بنفس خویش (۹) نه قدرت فاعل است و لامحاله (۱۰) چیزی دیگر بود که او را اندر آن مادّت موجود آورد، چنانکه پیداتر کنیم سپستر.

۱۰

و قوّت فعلی دو گونه بود: یکی بر کردن بود و برنا کردن نبود چون حرارت که بر سوختن هست و برنا سوختن نیست، و یکی آن بود که بر هر دو بود چنانکه قوّت مردم که خواهد بدو ببیند (۱۱) و خواهد نبیند، ولیکن (۱۲) چون خواست درست با این مقرون شود و مانعی نبودنشاید که از او فعل (۱۳) نیاید که هر گاه توانایی بود و خواست تمام بود که اندرخواست

۱۰

- (۱) مك ۲: حال . (۲) س، چه: بیش . (۳) مج، مك ۱: سپس آنکه نبود .
 (۴) مك ۲: - بود . (۵) مك ۲، طم: - که . (۶) همه نسخ: نپسندد، و ظ
 « بپسندد » صحیح باشد . (خ) . (۷) س، عس، چه: نشاید . (۸) مك ۲:
 بشاید . (۹) مج: + بخود . (۱۰) مك ۲: لامحال . (۱۱) مك ۲: ببند .
 (۱۲) مج، مك ۱، چخ: و لکن . (۱۳) مك ۲: فعلی .

دانشنامهٔ علایی - بخش دوم - علم الهی

هیچ میل^۱ نبود، و چون شکی نبود و فعل واجب نیاید، آنجا عجز بود یا مانعی^(۱) بود. پس قوت حیوان چون بارادت مقرون شود چنان چون قوت پیشین شود که طبیعتش خوانند بدان معنی که فعل از وی واجب آید. و هرگاه چنین قوت فعلی با انفعالی گرد آید و قوت انفعالی تمام بود^(۲) و قوت فعلی^(۳) تمام بود هر آینه فعلی و انفعالی^(۴) واجب آید و بجمله هر چه از علت موجود آید بوجوب موجود آید که نشاید که واجب نیاید که تا نشاید^(۵) که نیاید^(۶)، و سببهای آمدن همه حاصل نشده باشد هنوز، فعل نیاید. پس چون سبب حاصل شد و چنان شد که فعل از وی بیاید، باید که هر آینه بیاید و الا شاید که نیاید، و این محال است که فاعل^(۷) که^(۸) موجود بود و از وی فعلی نیامد^(۹) یا طبعش موجب نیست، پس طبعش درست نیست یا خواستش تمام نیست یا از حالی دیگر که عرضی است تمام نیست، و اگر فعلش مر ذاتش راست، ذاتش حاصل نیست، و وی چنانست که شاید که از وی فعل^(۱۰) آید و شاید که نیاید. پس علت نیست هنوز الا بقوت، و حالی باید که بیاید که از قوت او را بفعل آورد. پس هر چه از علتی آید بواجبی آید.

- (۱) مک ۲، طم: مانع. (۲) مک ۲: - و قوت... بود. (۳) مک ۲: فعل.
 (۴) مک ۲، طم: فعل و انفعال. (۵) مک ۲، طم: شاید. (۶) طم:
 بیاید. (۷) مک ۲: فاعلی. (۸) طم: - که. (۹) مک ۲، طم: فعل
 نیاید. (۱۰) مک ۲: فعلی.

۱ - عدول (اقرب الموارد)، انحراف. ۲ - یعنی تا وجود آن ممکن نباشد. (خ).

وجود واجب و ممکن

(۱۸) نمودن^(۱) حال هستی واجب و ممکن^۱

- هر چه ورا هستی هست یا هستی وی بخود واجب است یا نیست ، و
 هر چه هستی وی بخود واجب نیست بخود یا ممتنع است یا ممکن ، و
 هر چه بخود ممتنع بود نشاید که هرگز موجود بود ، چنانکه پیشتر اشارتی
 کرده آمد بوی . پس باید که بخود ممکن بود و بشرط بودن^(۲) علت^(۳) و
 واجب بود ، و بشرط آنکه علت نیست ممتنع بود ، و خودی وی چیزی
 دیگر است و شرط بودن علت یا شرط نابودن^(۴) علت چیزی دیگر ، و چون
 بخودی وی اندر نگری بی هیچ شرط نه واجب و^(۵) نه ممتنع ، و چون
 شرط حاصل شدن علت ، سبب موجب وی گیری واجب شود ، و چون شرط
 نا حاصل شدن علت سبب وی گیری ممتنع شود ، چنانکه اگر^(۶) اندر چهار
 نگری بی شرطی ، طبع ورا ممتنع نیابی ، و اگر ممتنع بودی هرگز نبودی .
 پس اگر اندر چهار نگری بشرط دو دو^(۷) ، حاصل شدن واجب^(۸) شود ،
 ولیکن^(۹) اگر^(۶) اندر چهار نگری بشرط دو دو^(۷) حاصل ناشدن ممتنع بود .
 پس هر چه ورا وجود بود و وجودی^(۱۰) واجب نبود بخود ، بخود ممکن
 بود و ممکن الوجود بود^(۱۱) ، بخود نا^(۱۲) ممکن الوجود بود بغیر ، و وجودش

- (۱) مك ۱ : باز نمودن . (۲) طم ، مل : - بودن . (۳) مك ۱ : - بودن علت .
 (۴) مچ ، چخ : نبودن . (۵) مك ۲ : - و . (۶) مك ۱ ، مك ۲ : - اگر .
 (۷) مچ ، مك ۱ : دو و دو . (۸) مك ۲ : لازم . (۹) مچ ، مك ۱ ، چخ :
 ولكن . (۱۰) طم ، مل : وجود بود وجود وی . (۱۱) مك ۲ ، س ، عس ،
 چه : - بود . (۱۲) مك ۲ ، چه : یا ؛ طم : تا .

دانشنامه علائی - بخش دوم - علم الهی

هنوز حاصل نشود که بر آن حکم بود که بود. پس باید که چون موجود خواهد شدن یکی (۱) ممکن بشود (۲) و ممکنی (۳) بخود هرگز نشود^۱ که نه از سببی آمده است، پس ممکنیش از علت باید که بشود، تا واجب شود که بیبود (۴) از علت و آن آن بود (۵) که پیوند وی با علت تمام شود که شرطها همه بجای آیند و علت و علت شود بفعل و علت آنگاه علت شود بفعل که وی چنان شود که چنان باید بفعل تا از او (۶) معلول واجب آید^۲.

(۱) س، طم چه :- یکی . (۲) مک ۲: یکی ممکن نشود . (۳) مک ۲، طم :
و ممکن . (۴) مل : بود . (۵) مک ۲، س، عس، چه : و از آن بود : مل :
و آن بود . (۶) مک ۱ : از وی .

۱ - شدن بمعنی رفتن و زایل شدن . ۲ - « تنبیه - هر موجودی چون ویرا از آن روی نگری که ذات اوست ، و بهیچ چیز جزوی ننگری ، یا وی چنان بود که واجب الوجود بود در نفس خویش ، یا نه چنین بود ، اگر چنین واجب الوجود بود آنچه را هستی دایم الوجود است از ذات خویش ، و اوست که اگر هستی ها بدو هستی است ، و اگر ازین روی که اعتبار کردیم واجب نبود ، روا نباشد که گویند متمتع است بذات خویش ، بعد از آنکه فرض کردی که هست است ، که متمتع بذات خویش هست نبود ، بلی اگر شرطی دیگر باوی یار کنی ، چنانکه نیستی علت وی ، متمتع شود ، و اگر شرط هستی علت باوی یار کنی ، واجب بود ، و اگر هیچ شرط با وی یار نکنی ، نه حصول علت ، و نه عدم علت ، وی را صفت سومی بماند ، و آن صفت ممکن است . پس چنین چیز ممکن بود ، و این چیز باعتبار ذات خود ، چیزی بود که واجب نبود و متمتع نبود ، پس ازین سخن درست شد که هر موجودی یا واجب الوجود است بذات خویش ، یا ممکن الوجود است از روی ذات خود .

اشارت - هر چیز که حق وی در نفس خویش ممکن بود ، موجود نشود از ذات خود ، زیرا که اگر موجود شود از ذات خود ، ممکن است ، و نیز چنین چیز ، وجود او از روی ذات وی اولیتر از عدم نیست ، از آن روی که ممکن است . پس اگر یکی ازین هر دو بود ، از جهت حضور چیز دگر باشد ، یا از جهت غیبت چیزی دگر ، اما وجود از جهت وجود علت ، و عدم از جهت عدم علت ، پس لازم آمد که وجود هر چه ممکن الوجود است از دیگر است « (ترجمه اشارات ص ۸۸-۸۹) .

نبودن پیوند ذاتی واجب الوجود را

(۱۹) پیدا کردن آنکه (۱) واجب الوجود (۲) بهیچ چیز پیوند ذاتی ندارد^۱

نشاید که واجب الوجود بخود، پیوند دارد بهیچ سبب، زیرا که اگر بی سببی هستی وی بخود (۳) واجب بود، هستی وی نه از سبب بود، پس ورا سبب پیوند نبود، و اگر بی سبب هستی وی واجب نبود، واجب الوجود نبود بخود.

و نشاید که واجب الوجود را پیوند بود بچیزی که آن چیز را پیوند بود بوی يك (۴) بدیگر، زیرا که اگر يك مردیگر را سبب بودند، هر یکی بدانکه سبب دیگر است پیش از وی بود (۵)، و هستیش پیش از وی بود، و بدانکه آن دیگر سبب ویست (۶)، هستیش سپس وی بود. پس هستی وی هم پیش بود (۷) و هم سپس، و هستی ورا شرط بود هستی، که نبود الا سپس هستی وی، پس هستی وی هر گز نبود.

و اگر هر یکی مردیگر را سبب نبودند ولیکن (۸) یکی را از دیگر، چاره نیست که هر دو برابراند نه پیش و نه سپس (۹)، چنانکه برادر و برادر، ذات هر یکی بخود یا واجب بود یا نبود، و اگر بخود واجب بود نابودن دیگر چیز وجود ورا زبان ندارد. پس ورا با چیزی دیگر چنین پیوند نبود، و اگر نابودن دیگر چیز وجود ورا زبان دارد، پس وی بخود واجب

(۱) طم : - آنکه . (۲) طم : + که . (۳) مل : - بخود . (۴) مك ۲ : یکی . (۵) مل : + و بدانکه آن دیگر سبب وی است . (۶) مل : - و هستیش سبب ویست . (۷) طم : - بود . (۸) مع ، مك ۱ : و لکن . (۹) مع ، چخ : پس .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

نبود. پس بخود ممکن بود و هر چه بخود ممکن بود ورا از خود بودن از نابودن اولیتر نبود. پس بودنش بسبب بودن سببش^(۱) بود و نابودن بنا بودن سبب، و اگر از خودش بودی خودیش^(۲) بخود واجب بودی. پس هر چه ممکن بود وجود وی را سببی^(۳) بود، و آن سبب بذات پیش از وی بود. پس هر یکی را از این دو، سببی باید اندر هستی جز از یاروی که باوی برابر است، نه پیش است که او بسبب واجب بود و بخود نا واجب بود، و اگر یکی علت بود و یکی معلول، هر دو واجب بذات نبودند و بدین روی دانیم که واجب الوجود را جزو^(۴) نبود و بهره نبود، زیرا که جزو^(۴) و بهره بسبب بود چنانکه گفتیم. پس واجب الوجود را بهیچ چیز پیوند ذاتی نیست.

(۲۰) پیدا کردنِ حال ممکن الوجود

(۵) آنچه وجود وی بخود ممکن بود، وجود وی حاصل و واجب بغیر وی بود، و مفهوم آنکه وجود چیزی حاصل از وجود چیزی^(۶) دیگر بود،^(۷) دو گونه است: یکی آنکه چیزی هر چیزی را بوجود آورد چنانکه کسی خانه کند، و یکی آنکه وجود چیزی بوی حاصل بود و بوی هستیش بایستد^۱ چنانکه روشنایی از آفتاب که وی^(۸) ایستد اندر زمین.

(۱) مك ۲ : سببش . (۲) مل : بخودیش . (۳) مك ۲ ، مل : وی بسببی .
 (۴) مج ، چخ : جزء . (۵) طم : + واجب الوجود را بهیچ چیز پیوند نیست الا
 (تکرار جملهٔ آخر فصل قبل) . (۶) مل : چیز . (۷) مك ۲ : + بر .
 (۸) مك ۱ ، مك ۲ ، مل : بوی .

ممکن الوجود

و بنزدیک مردم عامه (۱) چنان صورت است (۲) که کننده^۱ چیز آن بود که هستی چیز را بجای (۳) آورد، و چون بجای آمد آنگاه (۴) و را از وی بی نیازی افتاد (۵) و ایشان را حجتی باطل و مثالی غرّه همی کند. اما حجت آنکه گویند: هرچه و را هستی حاصل شد، او را از سبب هستی بی نیازی افتاد، زیرا (۶) که کرده^۲ را نکنند. اما (۷) مثال آنست که کسی خانه ای کند، و آنگاه چون کرده بود خانه را بکننده پیش (۸) دیگر (۹) حاجت نبود.

و اما باطلی حجت بآنست (۱۰) که کسی نگوید (۱۱) که کرده را دیگر باره بکننده حاجت آید، و لیکن (۱۲) گوئیم که کرده را بدارنده^۳ حاجت آید.

۱۰

و اما آن مثال که آورده است از حدیث خانه، غلط اندر وی ظاهر است، زیرا که درود گر^۴ سبب هستی خانه نیست، که سبب جنبش چوب و گل بآن جایگاه است، و آن معنی سپس درود گر و خانه گر^۶ (۱۳) موجود نیست، و اما سبب صورت خانگی نهاد جزوهای (۱۴) خانه است، و طبع

(۱) مك ۲ - عامه . (۲) مك ۲ : چنان می نماید . (۳) طم : بجای وی . (۴) طم : - آنگاه . (۵) مك ۱ : وی نیازی افتاده . (۶) مل : ازیرا . (۷) مل : نکنند و اما . (۸) مچ ، س : بیش . (۹) مل : - دیگر . (۱۰) طم : آنست . (۱۱) س ، چه : بگوید . (۱۲) مچ ، مك ۱ ، چخ : ولیکن . (۱۳) مك ۲ : درود و خانه . (۱۴) مك ۲ : اجزاء .

۱ - فاعل ، محدث (بضم اول و کسر سوم) ، علت محدثه . ۲ - مفعول ، محدث .
 ۳ - علت مبقیه . ۴ - رك : ص ۵۴ ح ۱ . ۵ - « که » بمعنی « بلکه » است .
 (۶) سازنده خانه .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

آن جزوها که واجب کنند ایستادن خانه را (۱) بر آن (۲) صورت، زیرا که هر یکی جنبش دارند سوی زیر، و چون بازداشته شوند بایستند. پس سبب هستی صورت خانه، گرد آمدن این دو سبب است، و تاخانه بود این دو سبب بود مر (۳) خانه گر را اندر این باب هیچ سببی نیست. سبب (۴) وی اندر گرد آوردن اجزای (۵) خانه است سوی یکدیگر، و چون سبب بشد^۱ نشاید که این چیز که وی سبب وی است موجود بود. پس گل گر بحقیقت خانه گر نیست بلکه بمجاز است چنانکه گفتیم، و پدر نه بحقیقت پسر گر^۲ است که بمجاز است که از وی جز آن نیست که جنبش کرد که از آن جنبش منی بوجود آمد. پس صورت پذیرفتن منی از چیزهای دیگر بود که بامنی آید (۶) و هستی صورت مردم از چیز است که وی موجود است چنانکه سپستر دانسته آید.

و این هر دو که گفتیم نقص حجت ایشان بود ولیکن (۷) این کفایت نبود، از این بیش باید که ما بدانیم خود که جز چنین نشاید، زیرا که هر چه کرده بود و را دو صفت (۸) است؛ و هر چه کننده بود او را نیز دو صفت (۸) است: یکی که هستی از وی است، و دیگر که از وی نبود بیشتر. پس کرده را پیوند با کننده یا از جهت هستی بود یا از جهت آنکه نبود یا از جهت

(۱) مك ۲: - را . (۲) مك ۱: برای . (۳) مك ۲: و مر . (۴) مج ،
 مك ۱ ، چخ : سببی . (۵) چخ : اجزاء . (۶) طم : آمد . (۷) مج ، مك ۱ :
 چخ : ولیکن . (۸) مج ، مك ۱ ، عس : وصف .

۱ - رك : ص ۶۶ ح ۱ . ۲ - سازنده و بوجود آورندهٔ پسر .

ممکن الوجود

هر دو، ولیکن (۱) از جهت هر دو نتواند بودن اینجا جز از جهت یکی از هر (۲) دو نبود و از جهت نابودنش بچیزی پیوند نیست. اگر بجهت بودن نیز پیوند نبود خود هیچ پیوند نبود. پس چاره‌ای نیست که کرده را پیوند و نیاز بچیزی دیگر از جهت آنست که ورا هستی است.

- و اما آنکه آن هستی از پس نیستی است خود چیزی است که ورا (۳) سببی نباید (۴) که آن هستی نتواند بودن (۵) چون نبود (۶) الا که سپس نیستی بود (۶). آری تواند بودن که آن هستی نبود اما (۷) آنکه آن هستی سپس نیستی نبود شاید بودن. پس کرده از جهت هستی نیازمند است (۸) بکننده، زیرا که از این جهت شاید بودنی است و از جهت آنکه هستیش سپس نیستی بود بکننده‌ای نیازمند نیست که آن خود واجب است، و چون نیازمندی از جهت هستی بود شاید که آن هستی را بی نیازی بود از آنکه پیوند ندارد (۹) بسبب، و این رادرتیهای (۱۰) دیگر گونه (۱۱) است ولیکن (۱۲) باین کفایت است.

و اما کننده، نه علتی (۱۳) وی از بهر کنندگی^۲ است. اگر

(۱) مـج ، مـك ، ۱ ، مـج : و لـكـن . (۲) مـك ، ۲ - . هـر . (۳) مـج ، مـك ، ۱ :
 + هـسـتـی . (۴) مـك ، ۲ : نـیـاـبـد ؛ طـم ؛ سـبـبـی هـمـی بـاـیـد . (۵) مـك ، ۱ : سـبـبـی هـمـی
 شـاـیـد کـه نـتـوانـد کـه آن هـسـتـی بـتـوانـد بـودن . (۶) مـك ، ۱ ، مـك ، ۲ : بـیـود . (۷) مـك ، ۲ :
 و اـمـا . (۸) مـك ، ۲ : بـود . (۹) س ، عـس ، چـه : دـاـرـد . (۱۰) طـم ؛
 دـرـسـتـیـهـا . (۱۱) مـك ، ۲ ، عـس - : گـونـه . (۱۲) مـج ، مـك ، ۱ : و لـكـن . (۱۳)
 مـل : عـلـت .

۱ - علتی ، علت بودن . ۲ - فاعلیت ، محدثیت .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

بکنندگی آن خواهی که از وی چیزی آید بشرط آنکه نبود، بلکه
 علّتی وی از جهت آنست که از وی چیزی را هستی است، و اما آنکه وی
 بیشتر نبود از جهت آنست که وی (۱) بیشتر علّت نبود. پس اینجا
 دو حال است چنانکه گفتیم: یکی آنکه او نبود سبب هست بودن (۲) چیز،
 ۵ و دیگر آنکه (۳) اندر آن وقت سبب است. پس پیشین حال اندر حکم ناعلّتی
 وی است نه اندر حکم علّتی، و دوم حکم علّتی است، مثل آنکه کسی
 خواست (۴) اول تا چیزی بیود از آن چیزها که بخواست وی بود، آنگاه
 بخواست، چون بخواست و توانایی بود (۵) آن چیز موجود شد تا اندر آن
 وقت حق بود که گویی: آن چیز موجود است، و علّتی وی از جهت آنست
 ۱۰ که خواست حاصل است و خواسته حاصل شد (۶)، و اما آنکه خواست حاصل
 شد و خواسته حاصل شد سپس آنکه نبود و را، اندر آن هیچ اثر نیست که
 آن خود چنانست و چنان بود، پس هست شدن چیز (۷) از علّت شدن و هستی
 و هستی چیز از علّتی و هست و علّتی دیگر بود و علّت شدن دیگر، و هستی
 دیگر بود و هست شدن دیگر. پس علّت بودن برابر هست بودنست نه برابر
 ۱۵ هست شدن. پس اگر بکننده آن خواهی که چیزی بوی هست شود نه
 آنکه چیزی بوی هست بود، کنندگی نه علّتی بود که علّت شدن بود؛ و اگر
 کنندگی چیزی (۸) دیگر داری^۲ و کننده شدن چیزی دیگر - و حقّ این

(۱) مک ۲ - وی . (۲) چخ : هستی . (۳) مل : دگر آنکه . (۴) مل :
 نخواست . (۵) مل : بودن . (۶) طم ، مل : - شد . (۷) چه : جز .
 (۸) مل : چیز .

۱ - قدرت . ۲ - داشتن ، فرض کردن ، پنداشتن .

دانشنامهٔ علائی . علم برین ۹

عدم کثرت اندر واجب الوجود

- است - کنندگی را بحال هست شدن سپس آنکه نبود^(۱) هیچ نسبت نبود ، بلکه کنندگی برابر هست بودن بود ، که چیزی هست بود بچیزی که آن چیز جداست از وی ، خواهی دایم و خواهی وقتی ، آن چیز جز^(۲) از^(۳) کننده بود بحقیقت، ولیکن^(۴) نزدیک^(۵) عام نام کنندگی برکننده شدن افتد^۱ ، زیرا که ایشان کننده صرف نیافته اند ، که آن کنندگی که عام دانند بی کننده شدن نبود . پس ایشان را این^(۶) تمیز نبود . پس از اینجا پدید آمد^(۷) که هر گز ذات معلول هست نبود الا که علت هست بیبود^(۸) ، و اگر معلول بماند و علت هست نبود ، آن علت علت چیزی دیگر بود نه علت هستی آن چیز بود^(۹) ، و پدید^(۱۰) آمد که کننده بحقیقت آن بود که از وی هستی^(۱۱) حاصل بود جدا از ذات وی ، که اگر اندر ذات وی بود^(۱۲) وی پذیرا بودی نه کننا^۲^(۱۳) .

(۲۱) پیدا کردن آنکه اندر واجب الوجود کثرت نشاید

- واجب الوجود نشاید که اندر وی بسیاری بود ، چنانکه وی حاصل آید از چیزهای بسیار چنانکه تن مردم از چیزهای بسیار^(۱۴) ، نه آنکه چیزها اقسامی بوند هر یکی بخودی خویش ایستاده چون چوب و گل

- (۱) مل : بیبود . (۲) س ، چه : جدا . (۳) مل : - جز از . (۴) مچ ، مک ، ۱ ، چخ : ولیکن . (۵) مک ۲ ، مل : نزدیک . (۶) مک ۲ ، س : آن . (۷) مک ۱ : پدید آمد : مک ۲ : معلوم آمد . (۸) مک ۲ ، طم ، مل : بود . (۹) مک ۲ : - بود . (۱۰) مک ۱ ، مک ۲ ، مل : پدید . (۱۱) مل : هست . (۱۲) مل : بودی . (۱۳) س ، عس ، چه : کننده . (۱۴) مل : - چنانکه . . . بسیار .

۱ = اطلاق شود . رك : ص ۸ - ۱۱ و ح ۴ . ۲ - صفت مشبهه از « کردن » .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

خانه‌ها را، و نه اقسامی بودند که بمعنی يك از دیگر جدایی دارند و بذات ندارند چنانکه مادّت و صورت مر (۱) جسمهای طبیعی را، زیرا که ذات (۲) واجب‌الوجود پیوند دارند. شود با سبب چنانکه گفته آمد.

و نشاید که اندروی صفتهایی (۳) بودند مختلف زیرا که اگر ذات واجب-

الوجود بایشان (۴) حاصل شود هم از جملهٔ جزوها شود، و اگر ذات وی

حاصل بود و ایشان عرضی بودند با (۵) وجود ایشان بسببی (۶) دیگر (۷)

بود اندروی. پس پذیرا بود، و اندر جمله آنکه گفتیم پیدا شد که پذیرا (۸)

واجب‌الوجود بذات نبود، و نه از خود باید که بود، زیرا که هم پذیرا بود

و هم نیز^۱ نشاید که از يك چیز جز يك معنی آید لازم (۹)، زیرا که گفته

آمد که هر چه از علتی موجود آید تا واجب نشود موجود نیاید. پس اگر

از آن معنی یکی واجب شد و از همان معنی بهمان جهت آن دیگر واجب

شد (۱۰) واجب بود که چیزی بآن جهت که چنانست که از وی (۱۱) چیزی

واجب شود، بآن چیز واجب شود چیزی دیگر، و اگر بد و جهت واجب

شود یکی از این طبع و از این خواست مثلاً و آن دیگر از آن طبع و از آن

خواست، اینجا (۱۲) دویی (۱۳) دیگر نهاده بود، و سخن اندر این دویی (۱۳)

که نهاده بود و سؤال بسر (۱۴) باز گردد. پس اندر واجب‌الوجود کثرت نبود.

(۱) مك ۲، طم : - مر . (۲) مك ۲ : - ذات . (۳) مل : اندر و صفه‌ها .

(۴) مك ۲، عس : با ایشان . (۵) س، عس، چه : یا . (۶) چخ : سببی .

(۷) مل : دگر . (۸) طم، س، عس، چه : پذیرای . (۹) مك ۲ : لازم آید .

(۱۰) طم : شده . (۱۱) مك ۲ : ازو . (۱۲) مك ۲، طم : آنجا . (۱۳) مك

: ۲ دوی . (۱۴) طم : پس .

۱ = نیز هم . رك : ص ۵۲ س ۲ . ۱۰ رك : ص ۷۶ ح ۲

واجب الوجودی دو چیز را نشاید

(۲۲) پیدا کردن آنکه نشاید که صفت واجب الوجودی

دو چیز را بود^۱

اگر واجب الوجودی هر دو چیز را بودی (۱)، شك نیست - چنانکه (۲) پیدا کردیم (۳) - هر یکی را فصلی بود یا خاصه‌ای، و پیدا کردیم که هر دو اندر حقیقت آنچه کلی است اندر نیایند. پس واجب الوجودی بی آن فصل و خاصه واجب الوجودی (۴) بود، و (۵) اگر آن فصل و خاصه بوهم پنداریم که نیست، ازدو بیرون نبود: یا هر یکی بمانند^۲ (به) واجب الوجود (۶) یا نمانند. اگر بمانند بی فصل و خاصه دو بودند، و این محال است، و اگر نمانند فصل و خاصه شرط بود اندر وجوب وجود واجب الوجود، و این ماهیت (۷) واجب الوجود است، پس فصل و خاصه اندر ماهیت (۸) معنی عام ۱۰ اندر آید، و این محال است. آری اگر آنجا (۹) انیت جز ماهیت بودی شایستی، ولیکن (۱۰) انیت از ماهیت است یا ماهیت است. پس نشاید که واجب الوجود را دویی (۱۱) افتد بذات خویش و نه بفعل و خاصه. پس نشاید که واجب الوجودی وصف دو چیز بود، با آنکه پدید کرده آمد که

- (۱) طم، مل، بود. (۲) طم + اندر دانستن حقیقت حال کلی و جزوی.
 (۳) طم، مل، + که. (۴) مل - الوجودی. (۵) طم، مل، - و.
 (۶) مچ، مک، ۱، چخ - به؛ مک ۲ (در اصل): بواجب الوجود (بتراشیده شده).
 (۷) چخ: مهیت. (۸) مک ۲ - ماهیت. (۹) مچ، مک ۱، مل: اینجا.
 (۱۰) مچ، مک ۱، چخ: ولکن. (۱۱) مک ۲: دوی.

۱ - رك : نجاة ص ۳۷۵ یبعد . ۲ - مانستن ، شیه بودن .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

هر معنی که کلی بود و را علت بود اندر هر (۱) جزویش (۲) پس واجب -
الوجودی کلی نیست، و الا واجب الوجودی معلول بودی، و واجب الوجودی
ممکن الوجودی بودی، و پدید کردیم که این محال است.

(۲۳) پیدا کردن آنکه واجب الوجودی (۳) تغییر نپذیرد

و بهمه رویها (۴) واجب بود

هر چه گردش^۱ پذیرد بسببی (۵) پذیرد، و بسببی بحالی بود، و بسببی
دیگر (۶) بی آن حال بود، و هستی وی خالی نبود از پیوند بدان دو سبب.
پس هستی وی پیونددار^۲ بود، و پدید کردیم (۷) که واجب الوجود پیونددار^۲
نیست. پس واجب الوجود تغییر نپذیرد.

(۲۴) پیدا کردن آنکه واجب الوجود را ماهیت

جزانیت نشاید که بود^۳

آنچه را ماهیت (۸) جزانیت است نه واجب الوجود است، و پیداشده

(۱) طم، مل، - هر . (۲) مج، مک، اندر جزویش؛ س، چه؛ جزوی خویش .

(۳) طم، مل؛ واجب الوجود . (۴) طم (متن)؛ روی؛ طم (نسخه بدل)؛ رویها .

(۵) مک ۲؛ سببی . (۶) مل؛ دیگر . (۷) مک ۱؛ پدید کردیم؛ مک ۲، مل؛

پدید شد؛ طم؛ پدید شد . (۸) چخ؛ مهیت .

۱ - رك : ص ۶ س ۲ وح ۱ . ۲ - مركب . ۳ - «... فلامهية لواجب الوجود

غير آنه واجب الوجود وهذه هي الآتية» (شفا فصل ۴ از مقاله ۸)

والحق ماهيته آتية . اذ مقتضى العروض معلوليته .

(منظومه سبزواری : لآلی المنتظمه ص ۱۶) .

واجب الوجود جوهر و عرض نیست

است که هر چه ورا ماهیت (۱) جز اثبت بود، اثبت ورا معنی عرضی بود، و پیدا شده است (۲) که هر چه ورا (۳) معنی عرضی بود ورا علت بود یا ذات آن چیز که وی عرض (۴) اندر ویست یا چیزی دیگر، و نشاید که ماهیتی بود مر واجب الوجود را که علت اثبت بود، زیرا که اگر آن ماهیت را هستی بود تا از وی اثبت آمده بود ویا (۵) علت اثبت شده بود ورا پیش از هستی که از وی آید هستی خود بوده بود، پس این هستی دوم بکار نبود و سؤال اندر هستی پیشین قائم است. و اگر ورا هستی نبود، نشاید که وی علت هیچ چیز بود، که هر چه ورا هستی نیست وی (۶) علت نبود و هر چه علت نبود، علت هستی نبود. پس ماهیت واجب الوجود علت اثبت واجب الوجود نبود. پس علت وی چیزی دیگر بود. پس اثبت ۱۰ واجب الوجود را علت بود. پس واجب الوجود بچیزی دیگر (۷) هست بود، و این محال است.

(۲۵) پیدا کردن آنکه واجب الوجود نه جوهر است و نه عرض

جوهر آن بود که چون موجود شود حقیقت ورا وجود نه اندر موضوع بود، نه آنکه ورا وجود است حاصل نه اندر موضوع، و از این قبل را شک نکنی که جسم جوهر است، و شک توانی کردن که آن جسم که جوهر است موجود است یا نیست تا (۸) آنگاه که وجود وی اندر موضوع است

(۱) چخ : مهیت . (۲) طم : + در دانستن حال کلی و جزوی . (۳) مك ۲ ،
 - ورا . (۴) مچ ، مك ۱ : عرضی ؛ مل : غرضی . (۵) چه : تا . (۶) مك
 ۲ : - وی . (۷) مل : چیز دگر . (۸) س ، چه : یا .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

یا نیست. پس جوهر آنست که ورا ماهیتی هست چون جسمی و نفسی و انسانی و فرسی، و آن ماهیت را حال آنست که تا (۱) اثباتش اندر موضوع نبود ندانی (۲) که او را (۳) اثبات هست یا نیست، و هر چه چنین بود او را (۴) ماهیتی جز اثبات است. پس آنچه ورا ماهیت (۴) جز اثبات نیست، وی جوهر نیست.

و اما عرضی، خود ظاهر است که واجب الوجود اندر چیزی نبود، و چون وجود واجب الوجود با وجود چیزهای دیگر (۵) نه برسبیل توطی^۱ و جنسیت است، پس وجود نه اندر موضوع که او را (۶) بود با (۷) وجود نه اندر موضوع که مردم و جز مردم راست نه بمعنی جنسی افتد، زیرا که چون (۸) وجود بر سپسی و پیشی (۹) همی او فتد (۱۰) نه برابر و نه جنس و از (۱۱)، و آنکه اندر موضوع نبود سپسایشی (۱۲) همی نبود. پس وجود نه اندر موضوع هر چیزها را جنس نیست الا بآن معنی که گفتیم، و جوهر مر (۱۳) آن چیزها را که جوهر اند جنس است. پس واجب الوجود جوهر نیست،

(۱) مـج ، مـك ۲ ، طـم ، مـل ، عـس : - تا . (۲) مـج ، مـك ۱ ، مـك ۲ ، طـم ، عـس ، مـل :
 بدانی . (۳) طـم ، مـل : ورا . (۴) مـك ۲ ، طـم ، مـل : ماهیتی . (۵) مـل :
 دگر . (۶) مـل : ورا . (۷) مـج ، مـك ۱ ، عـس : یا . (۸) مـل : - که چون .
 (۹) مـج ، مـك ۱ : سپسایشی ؛ مـك ۲ : سپسایشی ؛ طـم : سپسایشی ؛ مـل : پیشایشی .
 (۱۰) مـك ۲ ، طـم ، مـل : افتد . (۱۱) مـك ۲ : و نه جنسی ؛ مـل : و نه جنسی ورا ؛
 س ، چـه : جنس دار ؛ عـس : جنس دارد . (۱۲) مـل : پیشایشی ؛ س ، چـه : سپس
 یشی . (۱۳) مـك ۲ : - مر .

واجب الوجود جوهر و عرض نیست

و بجممله اندر هیچ مقولت (۱) نیست؛ زیرا که همه (۲) مقولتها از وجود عرضی است و زیادت است بر ماهیت و بیرون از ماهیت و واجب الوجود در وجود ماهیت است. پس از این مقدار که گفته آمد پدید (۳) آمد که واجب الوجود را جنس (۴) نیست، پس اورا (۵) فصل (۶) نیست، پس اورا (۷) حد نیست، و پدید (۳) آمد که اورا (۵) محلّ و موضوع نیست، پس اورا (۸) ضدّ نیست، و پدید (۳) آمد که اورا (۷) نوع نیست (۹)، پس (۱۰) ورا یار و نذا نیست؛ و پدید (۳) آمد که ورا سبب نیست، پس ورا گردش^۲ و بهره پذیرش^۳ نیست. (۲۶) باز نمودن آنکه واجب الوجود را چگونه شاید که (۱۱) صفت‌های بسیار بود بی آنکه اندر ذات وی بسیاری آید

مر چیزها را چهار گونه صفت بود:

یکی چنانکه (۱۲) مردم را «جسم» گویند، که این صفتی بود عرضی که اندر وی بود ولیکن (۱۳) بچیز دیگر بیرون پیوند ندارد. و دیگر چنان بود (۱۴) که گویند «سپید»، که این صفتی بود عرضی (۱۵) که اندر وی بود؛ ولیکن (۱۳) بچیز (۱۶) دیگر (۱۷) بیرون پیوند ندارد (۱۸). و سوّم (۱۹)

- (۱) مك ۲ : مقوله . (۲) طم ، مل : هم . (۳) مك ۱ ، مك ۲ ، مل : بدید .
 (۴) مك ۲ : جنسی . (۵) مل : ورا . (۶) مك ۲ : فصلی . (۷) طم : ورا .
 (۸) طم ، مل : ورا . (۹) مك ۲ : - و بدید . . . نیست . (۱۰) مك ۲ : که .
 (۱۱) مك ۲ : + ورا . (۱۲) مك ۲ : یکی که . (۱۳) میج ، مك ۱ : ولیکن .
 (۱۴) مك ۲ : - بود . (۱۵) مك ۲ : + بود . (۱۶) مك ۲ : بچیزهای .
 (۱۷) مل : دگر . (۱۸) مل : ندارند . (۱۹) میج : سوّم ؛ مك ۱ ، تم ، طم : سوّم ؛ مك ۲ : سیم .

۱ - بکسر اول و نشدید دوم ، مثل وهما وضد . (منتهی الارب) . ۲ - رك : ص ۶
 س ۲ و ح ۱ . ۳ - قابلیت تقسیم ، قابلیت تجزی . رك : بهره (در فهرست کتاب) .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

چنانکه گویند «عالم»، که این صفتی بود ورا از جهت آنکه اندر وی چیزی بود بیرون عرضی که آن چیزها را پیوند است بچیزها چنانکه علم را بمعلوم تاهم صورت علم ورا بود، وهم آن پیوندکه علم را هست بچیزها. و چهارم چنانکه گویند «پدر» و «راست»، که پدر را جز پیوند (۱) فرزند (۲) صفتی نیست که بوی پدر شود و (۳) راست شود (۴).

و بیرون از این چهار صفتها بوند مر چیزها را که ایشان بحقیقت بی صفتی (۵) بوند (۶)، چنانکه گویند «موات» مر سنگ را، و اندر (۷) مواتی مر سنگ را هیچ معنی نیست جز آنکه اندر وی زندگی ممتنع است، پس مر (۸) واجب الوجود را نشاید که صفتهای (۹) بسیار بود از آن جمله که ذاتی بود یا عرضی بود، آن عرضی (۱۰) که اندر ذات ایستاده بود، و این خود پدید (۱۱) آمده؛ و اما صفتهای پیوندی و آنکه وی با (۱۲) چیزی دیگر بود و یا از وی چیزی دیگر بود از بسیاری این صفتها چاره نیست که ورا با چیزهای بسیار وجود است، و همه چیزها را از وی وجود است، و این صفتهای اضافی اند و دیگر مر او را صفتهای (۱۳) بسیار است که معنی ایشان بی صفتی است، چنانکه گویند «یکی» و حقیقت وی آنست که ورا یار نیست، یا اندروی

- (۱) مك ۲ :- پیوند . (۲) مچ ، مك ۱ ، س ، عس ، تم ، طم ، مل :- فرزند .
 (۳) طم : + راست را ؛ مل : + راست را جز پیوند صفتی نیست که بوی .
 (۴) مك ۲ :- و راست شود . (۵) مك ۲ ، عس : نه صفتی . (۶) مك ۲ : اند . (۷) س ، عس : و اندران . (۸) مك ۲ :- مر . (۹) مل : صفتها . (۱۰) مك ۲ : عرض . (۱۱) مك ۱ ، مك ۲ ، مل : پدید . (۱۲) مچ ، مك ۱ ، طم : یا . (۱۳) چخ : صفتها .

۱ - یعنی تمام و کامل شود . (خ) .

دانشنامهٔ علائی - علم برین ۱۰

وحدت واجب الوجود و نشأت وجود همه از وی

- جزو (۱) و بهره نیست، و گویند «ازلی» و حقیقت وی آنست که هستی او را آغاز نیست، و این هر دو گونه صفت‌هایی اند (۲) که اندر ذات بسیاری نیاورند (۳) و (۴) ایشان چیزی نه اند اندر ذات بلکه (۵) یاپیوندند و پیوند معنایی بود عقلی نه چیزی بود اندر ذات، یا نفی و سلب که وی نه هستی صفت‌های بسیار بود بلکه بر گرفتن صفت‌های بسیار بود، ولیکن (۶) نام وهم افکند که آنجا صفتی است اندر ذات، چنانکه کسی را «توانگر» خوانند، این نام و را از جهت چیزی دیگر بود که و را با وی پیوند است نه صفتی بود اندر ذات، و چنانکه گویند «درویش»، که (۷) این و را سبب نابودن چیز (۸) بود نه از جهت صفتی اندر ذات، و این معنی کفایت است.

- ۱۰ (۲۷) پیدا کردن آنکه واجب الوجود یکی بود بحقیقت و همه چیزها را وجود از وی بود (۹)

زیرا که وی یکی بود بحقیقت - چنانکه گفتیم - و همه چیزهای دیگر بمانند تا (۱۰) واجب الوجود؛ پس همه ممکن الوجود بوند، و همه را علت بود، و علتها (۱۱) تا منتهای نه اند، پس یا باوّل رسند و آن اوّل واجب الوجود

(۱) مك ۲ : جز . . (۲) مك ۲ : صفتها اند ؛ طم : صفت‌های اند . (۳) مك ۲ ؛
 نیاورد . (۴) طم : که . (۵) طم ؛ + یا نفی اند . (۶) مج ، مك ۱ ، چخ ؛
 واکن . (۷) مك ۲ ؛ و . (۸) مك ۲ ؛ چیزی . (۹) طم ؛ است .
 (۱۰) مج ، مك ۱ ؛ تا ؛ مك ۲ ، مل ؛ با . متن تصحیح چخ است . (۱۱) طم ؛
 و علت‌های .

دانشنامهٔ علائقی - بخش دوم - علم الهی

بود^(۱)، یا بر خویشتمن گردند چنانکه مثلاً «ا» علت «ب» بود و «ب» علت «ج» بود و «ج» علت «د» بود، و آنگاه «د» علت «ا» بود. پس این همه بجملمگی يك جمله معلول بود^(۲) و ایشان را علتی از بیرون باید که این خود پدید^(۳) شده است، و دیگر^(۴) که «د» مثلاً^(۵) علت «ا» است^(۶) و معلول معلول معلول^(۷) «ا» و معلول معلول معلول^(۷) «ا» معلول «ا» بود^(۸)، پس يك چیز مریك چیز را علت و معلول بود، و این محال بود^(۹). پس هر معلولی بواجب الوجود رسند^(۱۰) و واجب الوجود یکی است. پس همه معلولات و ممکنات یکی واجب الوجود رسند.

(۲۸) پیدا کردن آنکه واجب الوجود قدیم است و این همه

چیزها محدث اند

هستی اجسام و اعراض و بجمله مقولات^(۱۱) این عالم محسوس ظاهر است، و این همه را ماهیت جزائیت است که اندر ده مقولات^۲ همی افتد^(۱۲)، و گفته بودیم که این همه ممکن الوجودند، و اعراض را قوام باجسام است و اجسام

- (۱) مك ۲ : واجب است. (۲) مك ۲ : بوده است. (۳) مك ۱ ، مك ۲ ، مل : پدید. (۴) مل : دیگر. (۵) مك ۲ : مثلاً. (۶) مك ۲ : بود. (۷) طم : - معلول (سوم). (۸) مك ۲ : مثلاً «د» علت «ا» بود و معلول معلول او معلول معلول «ا» معلول «ا» بود. (۹) طم ، مل : است. (۱۰) مك ۲ ، طم : رسد. (۱۱) طم ، مل : - مقولات. (۱۲) طم : اوفتد.

۱ - در دانشنامه هر جا فاعل با « هر » ذکر شده فعل بصیغه جمع آمده . رك ، چغ ص مه و ۱۱۵ . ۲ - آوردن معدود جمع برای عدد بالاتر از دو .

قدمت واجب الوجود و حدوث اشیاء

پذیرای تغییرند، و نیز اجسام از مادّات (۱) و صورت مرگب‌اند و هر دو جسم‌اند
و مادّات (۲) بنفس خویش قایم (۳) بفعل نیست، و صورت نیز همچنان، و
گفته بودیم که هر چه چنین بود ممکن الوجود بود، و (۴) گفته بودیم که
ممکن الوجود را وجود بعلمت بود و بخود او را هستی نبود و بچیزی (۴) دیگرش
هستی بود، و محدثی این بود، و نیز گفتیم که علتها آخر (۵) بواجب الوجودی
رسند، و واجب الوجود یکی بود.

پس پدید (۶) آمد که (۷) مرعالم را اولی است که بعالم نماند و هستی
عالم از وی است و وجود وی واجب است و ورا وجود بخود است، بلکه وی
بحقیقت هست محض است، و وجود محض (۸) است و همه چیزها را وجود
از وی است چنانکه مثلاً آفتاب را روشنی بخودست و همه چیزها را روشنی
شدن عرضی بوی است، و این مثل آنگاه درست بودی که آفتاب نفس روشنی
بودی قایم بخود و لیکن (۹) نه چنین است که روشنی آفتاب را موضوعی
است و هستی واجب الوجود را موضوعی نیست، بلکه بخود قایم (۱۰) است.
(۲۹) پیدا کردن آن معنی که مفهوم باید کردن از معنی عالمی
واجب الوجود (۱۱)

۱۰

ترا سپستر پدید (۱۲) آید که سبب معلوم شدن چیز آن بود که صورت

- (۱) مك ۱، مك ۲، چخ: ماده. (۲) طم: ماده. (۳) چخ: قائم. (۴) مك ۲،
- گفته بودیم... بود و. (۴) مك ۲، و بچیز. (۵) مل: علت‌های آخر.
(۶) مك ۱، مك ۲، مل: بدید. (۷) طم: - که. (۸) طم: و محض وجود.
(۹) مج، مك ۱، چخ: و لیکن. (۱۰) چخ: قائم. (۱۱) مل: عالمی وی.
(۱۲) مك ۱، مك ۲، مل: بدید.

۱- بنفسه، بذات خویش.

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

و حقیقت وی از مایه جدا بود، و همچنان سبب عالم بودن چیز آنست که هستی وی اندر مایه نبود، و هر گاه که هستی مجرد از مایه صورت بود اندر هستی مجرد از مایه آن هستی علم بود، چنانکه صورت مردم مجرد کرده از مایه مردم که اندر نفس بود وی علم بود، و چون نفس که صورت وی خود مجرد است از مایه و خود او مر اوراست، پس نفس خود (۱) بخود (۲) بنفس خود عالم است، زیرا که وی بآنکه از (۳) مایه جداست - چنانکه پدید (۴) کنیم بجای خویش - عالم بود بآنچه از وی جدا نبود و بوی رسد و آنرا (۵) نیز که (۶) وی مجرد است معلوم است مر آنرا که (۷) از وی جدا نبود و خود از خود جدا نیست. پس خود مر خود را عالم است و معلوم است، و واجب الوجود مجرد است از مادّات (۸) بغایت مجردی و ذات وی از خود محجوب نیست و جدا نیست. پس وی خود (۹) مر خود را عالم است و معلوم است، بلکه علم است (۱۰). و (۱۱) مجرد بآنکه مجرد است آنست که ذات وی بهر چه پیوندد علم بود، و بآنکه خود (۱۲) مجردی است که از خود جدا نیست خود مر خود را عالم است و معلوم، و بحقیقت معلوم آن بود که علم بود، که معلوم تو بحقیقت آن صورت است که از آن چیز (۱۳) اندر تست نه آن چیز که آن

- (۱) مك ۲ :- خود . (۲) طم ، س ، عس ، مل :- بخود . (۳) طم :- از . (۴) مك ۱ ، مك ۲ ، مل :- پدید . (۵) مك ۲ + : که . (۶) مك ۲ :- که . (۷) طم :- که . (۸) مل : ماده . (۹) مل :- خود . (۱۰) طم : عالمی است . (۱۱) مك ۲ ، طم ، مل :- و . (۱۲) طم : خودیش . (۱۳) مك ۲ : که آن چیز ؛ طم : که چیز ؛ مل : که این چیز .

قدمت واجب الوجود و حدوث اشياء

صورت و يست ، و چیز معلوم دیگر هست (۱) و نه بحقیقت است ، و محسوس آن اثر است که اندر حس آید نه آن (۲) چیز بیرون ، و آن اثر حس است . پس بحقیقت معلوم خود علم (۳) بود ، و چون معلوم نفس عالم بود ، عالم و معلوم و علم يك چیز بود^۱ باین جایگاه ، پس واجب الوجود عالم است بذات

- (۱) طم : است ؛ مل ؛ و چیز دیگر معلوم دیگر است . (۲) مك ۲ : - نه آن .
 (۳) مك ۲ : خود عالم علم ؛ مل ، عس ؛ خود عالم ؛ س ؛ خود عالم و علم .

۱- تهانوی در کشف اصطلاحات الفنون (ج ۲ ص ۱۰۶۵) آرد : « فائدة - علم الله سبحانه بذاته نفس ذاته فالعالم و المعلوم واحد ، وهو الوجود الخاص . کذا فی شرح الطوالع - ای واحد بالذات اما بالاعتبار فلا بد من التغاير . ثم قال : و علم غیر الله تعالی بذاته و بمالیس بخارج عن ذاته هو حصول نفس المعلوم ففی العلم بذاته العالم و المعلوم واحد و العلم وجود العالم و المعلوم و الموجود زائد ، فالعلم غیر العالم و المعلوم و العلم بما ليس بخارج عن العالم من احواله غیر العالم و المعلوم و المعلوم ایضاً غیر العالم . فیتحقق فی الاول امر واحد و فی الثاني اثنان و فی الثالث ثلثة ، و العلم بالشیء الذمی هو خارج عن العالم ، عبارة عن حصول صورة متساوية للمعلوم ، فیتحقق امور اربعة : عالم و معلوم و علم و صورة . فالعلم حصول صورة المعلوم فی العالم ففی العلم بالاشياء الخارجة عن العالم صورة ، و حصول تلك الصورة و اضافة الصورة الى الشیء المعلوم و اضافة الحصول الى الصورة ، و فی العلم بالاشياء الغير الخارجة عن العالم حصول نفس ذلك الشیء الحاصل و اضافة الحصول الى نفس ذلك الشیء^۲ و لا شك ان الاضافة فی جميع الصور عرض ، و اما نفس حقيقة الشیء^۳ فی العلم بالاشياء الغير الخارجة عن العالم یکون جوهرأ أن كان المعلوم ذات العالم ، لانه حينئذ تكون تلك الحقيقة موجودة لا فی موضوع ضرورة کون ذات الموضوع العالم كذلك ، و ان كان المعلوم حال العالم یکون عرضاً ، و اما الصورة فی العلم بالاشياء الخارجة عن العالم فان كانت صورة لعرض بان یکون المعلوم عرضاً فهو عرض بلاشک ، و ان كانت صورة لجوهر بان یکون المعلوم جوهرأ فعرض ایضاً . انتهى . « و رک : نجات ص ۳۹۸ یبعد (اتحاد عقل و عاقل و معقول) .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

خویش و ذات وی (۱) هستی ده همه (۲) چیزهاست بر آن ترتیب که هستند (۳). پس ذات وی که هستی ده همه چیزهاست (۴) معلوم وی است. پس همه چیزها (۵) از ذات وی معلوم وی است نه (۶) چنانکه چیزها علت بودند مر آنرا تا او را علم بود بایشان، بلکه علم وی علت است مر چیزها را که هستند (۷)، چنانکه علم درودگر^۲ بصورت خانه که خود اندیشیده بود. صورت خانه که اندر (۸) علم درودگر است سبب صورت خانه بیرونست نه صورت خانه علت علم درودگر است، و اما صورت آسمان علت صورت علم ماست بآنکه آسمان هست، و قیاس همه چیزها بعلم (۹) اول چنان بود چون قیاس چیزهایی (۱۰) که باندیشه بیرون آریم ایشان را بعلم ما که صورت بیرونین (۱۱) ایشان از آن صورت است که اندر علم ما بود.

(۳۰) پیدا کردن آنکه چون بود مر واجب الوجود را علم بچیزهای

بسیار بی آنکه اندر ذات وی بسیاری افتند؟

اول چیزی (۱۲) بیاید دانستن که علم واجب الوجود نه چون علم (۱۳)

- (۱) مك ۲ : + که . (۲) مك ۲ : جمیع . (۳) طم ، آید . (۴) مك ۲ :
 - پس ذات ... چیزهاست . (۵) مل : ذات مر کب هستی ده همه چیزهاست بر آن
 ترتیب که اندر پس ذات وی که هستی ده همه چیزهاست معلوم وی است . پس همه چیزها .
 (۶) مك ۲ : ونه . (۷) مل : دهند . (۸) مك ۲ : - علم درودگر ... اندر .
 (۹) مل : علم . (۱۰) مك ۲ : چیزها ؛ طم ؛ چیزهای . (۱۱) مك ۱ ، مك ۲ :
 چخ ؛ بیرونی . (۱۲) مل : چنین . (۱۳) مك ۲ : - علم .

۱ - هستی بخش . موجود . ۲ - رك : ص ۵۴ س ۹ و ح ۱ .

کیفیت علم واجب الوجود باشیاء

ما بود و نه برقیاس علم ما، و دیگر (۱) که اندر ما دو گونه علم است: یکی بسیاری واجب کند (۲) و یکی نکند. آنکه بسیاری واجب کند ورا علم نفسانی خوانند، و آنکه واجب نکند ورا علم عقلی خوانند، و شرح این هر دو سپستر بحقیقت (۳) گفته آید، ولیکن (۴) اینجا جمله ای بمثال بنماییم:

- مردم عاقل که او را با کسی مناظره بود یا مذاکره و آن کس بسیار سخنان بگوید که آن همه را جواب باید، یک خاطر اندر نفس وی موجود آید که وی بدان یک خاطر (۵) یقین دارد بجواب همه بی آنکه صورت جوابها اندر نفس وی جدا جدا ایستاده بوده (۶) باشد. پس آنکه (۷) باندیشه (۸) و گفتار آید از آن یکی خاطر اندر نفس صورت صورت بترتیب همی آید و نفس بصورت صورت نگاه همی کند و بفعل ورا دانش دانش همی آید (۹) و زبان از آن صورت حاصل عبارت همی کند، و این هر دو دانش اندر بفعل که آنکس که ورا خاطر پیشین افتد، بیقین بود که آنکس را همه جواب همی داند و آن دوّم نیز دانش بفعل است و آن پیشین دانش است بدانکه آغاز و سبب پیدا شدن صورتهای عقلی است، و این دانش (۱۰) فعلی (۱۱) است، و آن دیگر (۱۲) دانش است بدانکه پذیرای صورتهای

(۱) مل: دگر. (۲) مل: - کند. (۳) طم، مل: بحقیقت سپستر. (۴) مج، مک ۱، ولیکن. (۵) مل: بذات یک خاطر؛ طم، مل: بدان خاطر؛ مک ۲: بدان خاطر یک. (۶) مک ۲، طم، مل: - بوده. (۷) س، عس، چه: آنکه؛ طم، آنکه که. (۸) عس: پایستد. (۹) مک ۲: دانش دانش همی افزایش. (۱۰) مج، مک ۱: دانشی. (۱۱) س، چه: فاعلی؛ مک ۲: فعل فاعلی. (۱۲) مل: آندگر.

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

عقلی بسیار است، و این دانش (۱) انفعالی است (۲) و اینجا (۳) صورتهای بسیار (۴) بوند اندر داننده، و این بسیاری واجب کند آنجا (۵) اضافت بود بصورتهای بسیار که از یک چیز بود و آن بسیاری واجب نکنند. پس پدید (۶) آمد که چگونه شاید که عالمی بود بچیزهای بسیار بی بسیاری و (۷) حال عالمی واجب الوجود بهمۀ چیزها چون (۸) حال آن یکی خاطر دان بچیزهای بسیار بلکه از آن عالی تر و یگانه تر و مجرد تر که آن خاطر را پذیرایی بود که اندر وی بود آن خاطر و آن (۹) واجب الوجود مجرد است ۱.

(۳۱) پیدا کردن دانسته شدن ممکن مر داننده را

چیزی که ممکن بود که بود و ممکن بود که نبود، شاید که دانسته آید که بود یا نبود، و شاید که دانسته آید که ممکن است، که ممکنی مر (۱۰) ممکن را واجب است و بودن و نابودن واجب نیست که ممکن است، و چون ممکنی واجب است شاید که دانسته آید، و چون بودن و نابودن نه واجب است شاید که دانسته آید، که اگر دانسته آید که بود و شاید که نبود چون نبود، دانش دروغ بود و دروغ دانش نبود که گمان بود، مگر که شاید که نبود، و آنگاه شاید که بود و شاید که (۱۱) نبود، نبود. ۱۰

(۱) مک ۱، طم، دانشی. (۲) مک ۲: بود. (۳) مک ۱، طم، وازینجا. (۴) مک ۲: بیشمار. (۵) مک ۲، طم، مل: و آنجا: چخ: اینجا. (۶) مک ۱، مک ۲، مل: بدید. (۷) طم: - و. (۸) مک ۲: + آن. (۹) مک ۱، مک ۲: آن. (۱۰) مک ۲: - مر. (۱۱) مک ۲، طم، مل، س، عس، چه: شاید که.

۱ - رك : شفا (الهیات) فصل ۵ از مقالة ۸.

دانشنامهٔ علائی . علم برین ۱۱ .

دانسته شدن ممکن مردانده را

ولیکن (۱) هر چیزی که ممکن بود بنفس خویش، واجب بود بودن و نابودن وی بسبب. پس چون ورا از راه سبب دانند ورا از جهت واجبی دانند، پس ممکن را بشاید (۲) دانستن از آن جهت که وی واجب است.

مثال این اگر کسی گوید که: فلان فردا گنج یابد، نتوانی دانستن

که یابد یا نیابد، که این بنفس خویش ممکن است، ولیکن (۱) چون بدانی

که او را سببی افتد که نیت (۳) افکند اندر دل وی تا بفلان راه شود

و سببی افتد که بر فلان خط شود و سببی افتد که پای بر فلان جایگاه نهد،

و دانسته باشی که گرانی سپردن وی از استواری آن پوشش بیشتر است.

از اینجا بدرست (۴) بدانی که وی بگنج رسد. پس این ممکن را چون از

جهت واجبیش (۵) بنگری بشاید دانستن، و دانسته‌ای که هرگز چیز (۶) تا

واجب نشود نبود. پس هر چیزی را سببی است، ولیکن (۱) اسباب چیزها

ما را معلوم نیست بتمامی. پس واجبی ایشان ما را معلوم نیست، و اگر

بعضی اسباب دانیم غلبه گمان افتد و یقین نبود، زیرا که همی دانیم که

این سببها که دانسته‌ایم واجب نکنند بودن وی که شاید که سببی دیگر

باید یا شاید که مانعی افتد. اگر این (۷) شاید بود (۸) بودی، خودیقین

دانستیمی (۹)، و چون هر چه بود ورا باز گشتنی است بواجب الوجود که

(۱) مج، مک، ۱، چخ، ولکن. (۲) مک، ۲، شاید. (۳) طم، ثبت.

(۴) طم، درست. (۵) س، چه، واجبیش. (۶) طم، س، چه، که هر چیز.

(۷) مک، ۲، - این. (۸) مک، ۲، طم، س، چه، بودن. (۹) مک، ۲، س،

چه، دانستیمی.

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

واجب همی بود (۱) آمدن وی از وی . پس همهٔ چیزها را نسبت واجب است
بواجب الوجود بآنکه ایشان بوی واجب شوند . پس همهٔ چیزها را معلومند .

(۲۲) پیدا کردن آنکه واجب الوجود چیزهای متغیر را چگونه

باید که داند تا متغیر نشود ؟

۵ شاید که علم واجب الوجود اندر زمان افتد ، تا او گوید که اکنون
چنین (۲) است و فردا چنانست ، و ورا حکم بود بآنکه وی اکنونست
و ورا فرداست ، و آنگاه آنچه (۳) فردای وی بود اکنون وی نبود (۴) ، زیرا
که هر چه وی به چیزی عالم بود ورا صفتی بود بنفس خویش جز آن (۵)
بودنِ اضافهٔ وی بآن چیز و جز بودن آن چیز نه چنان چون چیزی که
براست (۶) چیزی بود که جز آن (۷) نبود که میان وی و میان آن چیز
اضافتی (۸) بود تا اگر آن چیز معدوم شود وی (۹) بر است وی بود ،
و اکنون نه بر است وی است ، هیچ تغیر (۱۰) نپذیرفته بود ولیکن (۱۱)
پیوندی و اضافتی که او را با چیزی (۱۲) بوده است نبود ، و ذات وی همچنان
بود ، بل علم چیزی بود که چون چیزی عالم بود وقتی بود (۱۳) که ذات
معلوم بود بآنکه وی هست و آنگاه که نبود آن بود که ذات معلوم ۱۵

- (۱) مك ۲ : كند . (۲) طم : چنان . (۳) مل : هر چه . (۴) مك ۲ : مل ،
س ، عس : نشود ، طم ، چه : شود . (۵) مك ۲ : طم ، مل ، س ، عس ، چه : - آن .
(۶) مك ۲ : + چون . (۷) عس : + آن . (۸) مل : اضافی . (۹) طم ، مل ،
چخ : و وی . (۱۰) مك ۲ : بهیچ تغیر . (۱۱) مك ۱ : و لکن .
(۱۲) مل : چیز . (۱۳) طم : - بود .

کیفیت علم واجب الوجود بچیزهای متغیر

نبود و نه تنها آن بود که ذات معلوم نبود بلکه آن عالمی - که معنی بود و وصف بود مر ذات او را - نیز نبود، که عالمی چیزی افزون بودن آن چیز دیگر بود با وی، بل تا (۱) بودن آن چیز بود با وی، خاصیتی باید مر ذات ورا که آن عالمی بود، و بهر معلومی خاص (۲) حالی خاص بود یا یکی حال خاص وی بهمه معلوما (۳) پیوسته بود، که اگر یکی معلوم نبود آن حال خاص نبود. پس اگر واجب الوجود عالم بود اندر اکنون، یا عالمی وی با کنونی پیوسته بود تا (۴) بدانند که اکنون فلان نیست و بخواهد (۵) بودن بفلان وقت، و (۶) چون آن وقت بیاید، یا وی همچنان داند که فلان نیست و بخواهد بودن، و این خطا بود نه علم، یا چنان نداند بلکه دگر گونه (۷) داند. پس وی نه چنان عالم (۸) بود که بود، پس از (۹) چنان عالمی بگشته بود. پس وی متغیر بود چنانکه پیدا کردیم. پس شاید که (۱۰) علم واجب الوجود بمتغیرات این چنین بود.

و اما چگونه شاید که بود؟ چنان شاید که بروی کلی بود (۱۱) نه جزوی (۱۲)، و چگونه بود بروی کلی؟ چنان بود (۱۳) مثلاً (۱۴) منجم که

(۱) مك ۲ : تا . (۲) مل : حاصل . (۳) مك ۲ : بهمه حال .

(۴) مك ۱ ، یا . (۵) مج ، طم : نخواهد . (۶) مج : - و .

(۷) مل : دیگر گونه . (۸) مل ، مك ۲ (تصحیح شده) : عالمی .

(۹) مل : پس آن ؛ چخ : پس از آن . (۱۰) مل : - که .

(۱۱) مك ۲ : بود کلی . (۱۲) طم ، چخ : جزئی . (۱۳) مك ۲ : - بود .

(۱۴) مك ۲ ، طم ، چخ : + که .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

بداند (۱) فلان ستاره نخست اینجا بود باز آنجا شود و سپس چندین ساعت با فلان ستاره (۲) قران کند و سپس چند زمان مثلاً در کسوف شود، و چندین ساعت در کسوف بماند، آنگاه منجلی شود بی آنکه بداند که اکنون چیست، که هر گاه که داند که اکنون چیست (۳) ساعتی دیگر آن دانش باوی نماند، و دیگر دانش آید و متغیر شود، و اگر آن چنان کلی داند همیشه دانش وی یکی بود که داند سپس فلان جای بفلان جای بود، و سپس آن حرکت آن حرکت آید، و پیش آن حرکت و با آن (۴) حرکت و سپس آن حرکت علم یکی بود و متغیر نشود، چنانکه خواهی اندر پیش و خواهی اندر وقت^۱ و خواهی گذشته درست بود که فلان ستاره سپس آنکه قران فلان ستاره دارد بچندین ساعت بقران فلان ستاره شود و (۵) اگر این گذشته بود راست بود و اگر اندر پیش (۶) بود راست بود (۷) و اگر اندر وقت راست (۸).

و اما اگر گوید که اکنون وی مقارن فلان ستاره است و فردا مقارن دیگر ستاره (۹) بود، چون فردا بیاید، نشاید که هم این سخن گوید و راست بود، و همچنان اندر دانش که چون وی دانسته بود که اکنون مقارن فلان است و فردا مقارن فلان بود (۱۰)، اگر فردا همچنین داند خطا دانسته بود.

(۱) طم : بداند که . (۲) طم - ستاره . (۳) طم : - که هر گاه . . . چیست .
 (۴) مك ۲ : بآن . (۵) مك ۲ ، س ، عس ، چه : - و . (۶) مك ۲ ، س :
 سپس . (۷) طم : - بود . (۸) مك ۲ : + بود . (۹) مك ۲ : مقارن فلان .
 (۱۰) مك ۲ - : بود .

خواست واجب الوجود

پس فرق دانستی میان دانستن کارهای متغیّر جزوی (۱) بعلم زمانی و بعلم کلی، و واجب الوجود همه چیزها را داند بعلمی (۲) کلی که هیچ خرد (۳) و بزرگ از علم وی غایب (۴) نبود بدین (۵) روی که گفته آمد.

(۳۳) دانستن معنی خواست^۱ واجب الوجود

- هر فعلی که از فاعلی آید یا بطبع بود یا بخواست یا بعرض (۶)، و تفسیر
این خود کرده آمد^۲، و هر فعلی را^۳ که بدانش آید نه بطبع بود و نه
بعرض (۶)، و آن فعل که از دانش آید ازخواست خالی نبود، و هر که فعلی
آید از وی و وی داند آن فعل را و فاعلی (۷) خویشان را، آن فعل از وی
بدانش آید، و هر فعلی که ازخواست آید باوی یا دانش (۸) بود یا گمان
یا تخیل (۹). مثال (۱۰) آنکه از دانش آید فعل مهندس بود یا پزشک (۱۱)
بر حکم آنچه دانسته بود، و مثال آنکه از گمان آید پرهیز کردن از چیزی
که اندر وی خطر بود، و مثال آنکه از تخیل آید ناخواستن چیزی بود
که بچیزی پلید ماند و دل خواستن چیزی را که بچیزی نیکو ماند تا از
قبل مانیدن^۴ (۱۲) را (۱۳) او را طلب کند، و نشاید که فعل واجب الوجود

- (۱) طم : جزئی . (۲) طم : بعلم . (۳) طم : جزو . (۴) چخ : غائب .
(۵) مج ، مک ، ۱ : برین . (۶) مک ، ۲ ، طم ، ۲ : بعرض . (۷) طم : فاعل .
(۸) مج ، یا وی یا دانش ؛ مک ، ۱ : یا وی یا دانش ؛ عس : یا وی دانش .
(۹) مک ، ۲ : تخیل . (۱۰) مک ، ۲ : مثلا . (۱۱) مل : بجشک ؛ طم : بجشک پزشک .
(۱۲) س : چه : مانندن . (۱۳) مک ، ۲ ، طم ، س ، عس ، چه : - را .

- ۱ - اراده . رک : ص ۵۷ س ۳ و ح ۱ . ۲ - رک : ص ۵۷ س ۳ بیعد .
۳ - « را » بمسنداله ملحق شده است . ۴ = مانستن ، شباست .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

از گمان یا از تخیل افتد که گمان و تخیل عرضی بودند و تغیر پذیرنده ،
و واجب الوجود بهمه رویها واجب است چنانکه پیدا شده است . پس باید
که خواست واجب الوجود از دانش بود و آن صوابتر (۱) که تفسیر خواست
ما بگوییم که چگونه بود مثال آن ؟

چون ما چیزی بخواهیم ، نخست اعتقادی بود یا دانشی یا گمانی یا
تخیلی که این چیز بکار است ، و « بکار است » آن بود که چیزی (۲) نیکوست
یا سودمند است ما را (۳) . آنگاه ما را سپس اعتقاد آرزو افتد ، و چون آرزو
بنیرو^۱ شود ، آنگاه اندامهای کار کنش اندر جنبش افتد و آن کار بحاصل
شود^۲ . و از این سبب فعل ما تبع غرض ما بود ، و ما پیدا کرده ایم که
واجب الوجود که تمام هستی است یا افزوتر از تمام (۴) است ، نشاید که
فعل او را غرضی (۵) بود و نیز نشاید که وی چنان داند که چیزی او را
بکار است تا او را بچیزی (۶) آرزو افتد . پس خواست وی از دانش بر آن
روی بود که (۷) داند که هستی چنین (۸) چیز اندر نفس خود (۹) خیر است

(۱) طم : و آن صورت نیز . (۲) مك ۲ ، مل : که آن چیز . (۳) طم : -
مارا . (۴) مج ، مك ۱ ، چخ : تمامی . (۵) طم : غرض . (۶) مك ۲ ، طم ،
س ، عس ، چه ، - : بچیزی . (۷) طم : + بچیزی . (۸) مك ۲ : آنچه چنان .
(۹) مج ، مك ۱ ، مك ۲ : خویش .

۱ - قوی ، نیرومند . ۲ - بایر تا کید بر سر فعل مضارع (رك : سبك شناسی . بهار
ج ۲ ص ۵۹) : « و تا مسطور و مقروه نباشد (شعر) این معنی بحاصل نیاید .
(چهارمقاله عروضی چاپ نگارنده ص ۴۷) . و رك : ص ۱۱۲ س ۱ و ح ۲

خواست واجب الوجود

و نیکوست، و هستی چنان چیز باید که چنین بود تاخیر و فاضل بود، و بودن فلان به از نابودن بود، آنگاه او را چیزی دیگر نباید تا آنچه دانسته وی است بوجود آید، که نفس دانسته بودن وی بهستی (۱) همه چیزها و بهترین نظام که شاید بودن اندر هستی بر آن ترتیب که تواند بودن، سببی موجب بود مرهست شدن همه چیزها را چنانکه هستند، چنانکه دانستن (۲) قوت داننده^۱ اندر ما سببی است بی واسطه مرجنبش (۳) قوت آرزو را، که چون ما بدانیم که صواب آنست که قوت آرزو را (۴) بجنبید دانستی مطلق بی گمان یابی باز دارنده^۲ که اندر وهم آید، قوت آرزو بجنبید از آن دانش، بی میانجی قوت آرزوی دیگر، همچنان حال پیداشدن هستی همه چیز از دانش واجب الوجود.

۱۰

و ما را این قوت آرزو از بهر آن بایست تا آنچه ما را خوش آید بآلتها بجویم و آنجا این بکار نبود. پس خواست ایزدی چیزی دیگر نیست مگر دانستن حق که نظام هستی چیزها چگونه باید و (۵) دانستن آنکه بودن ایشان نیکوست نه مر او را ولیکن (۶) بنفس خویش که معنی نیکویی، بودن هر چیزی بود چنانکه باید، و عنایت وی آنست که دانسته است که ۱۰ مثلاً مردم را اندامها چگونه باید تا او را نیکوتر بود و مر آسمانها را (۷) جنبش چگونه باید تا او را نیکوتر بود و نظام خیربوی (۸) بود، بی آنکه

(۱) چه : بهتر. (۲) طم : دانسته. (۳) طم : جنس. (۴) طم، س، چه :-
 را. (۵) مل :- حق ... باید و. (۶) مک، مج، ۱، چخ، و لکن.
 (۷) مک ۲ :- را. (۸) مک ۲ :- بوی.

دانشنامه علائی - بخش دوم - علم الهی

دیگر بار ورا قصد و طلب و آرزو و غرض بود که این بوی اندر خور (۱) نبود.

و بجمله نگریدن وی بزیر خویشتن و تیمار داشتن بر این روی که

رسم ماست، بتمامی وی و بی نیازی وی سزا نبود، و این خود بشرح پیشتر گذشته است (۲). و اگر کسی گوید که: «مانیز فعل کنیم بی غرضی (۳) هر چند

که بآرزو بود، چنانکه بجای کسی نیکویی کنیم، و ما را اندر آنجا

هیچ فایده (۴) خویشتن نبود، اگر واجب الوجود بزیر (۵) نگرد و تیمار

زیر خورد از بهر صلاح زیر نه از بهر فایده خویش، باک نبود» ورا گوئیم

که «هیچ فعل نکنیم ما بر این صورت بی هیچ غرضی (۶)، زیرا که هر چند

که فایده (۴) کسی دیگر خواهیم آن قبل را خواهیم (۷) تا ما را بدان یا

نیک نامی حاصل شود یا مزدی حاصل شود (۸) یا چیزی که آن اولیتر است

بکنیم (۹) تا ما را اختیار نیکو بود و کنندۀ واجب باشیم که کردن واجب

منقبت (۱۰) و فضیلت و هنراست ما را، که اگر نکنیم آن محمّدات و آن

هنر و آن (۱۱) فضیلت ما را نبود و علی کلّ حال آن فایده (۴) کسی را (۱۲)

(۱) میج، س، چه؛ خود. (۲) مل؛ گذاشت. (۳) مک ۲، طم، مل؛

بی غرض؛ س، چه؛ غرضی. (۴) چیخ؛ نائده. (۵) مک ۲ (ح)؛ + بخود.

(۶) مک ۲، مل؛ غرض. (۷) مک ۲؛ - آن قبل را خواهیم (در حاشیه افزوده

شده). (۸) مک ۲؛ - حاصل شود. (۹) مک ۲؛ نکنیم. (۱۰) طم؛ منفعت.

(۱۱) مک ۲؛ - آن. (۱۲) میج، مک ۱، مک ۲؛ کس را.

۱- درباره، در حق؛ آنرا که بجای تست هر دم گرمی عذرش بنه ار کند بعمری ستمی.

(گلستان سعدی، چاپ قریب ۱۳۱۰ ص ۴۷). ۲- بفتح اول وسوم و چهارم،

مایه ناز و بزرگی و آنچه بدان نازند و هنر و ستودگی مردم. (منتهی الارب).

دانشنامه علائی. علم برین ۱۴

خواست واجب الوجود

طلب کردن غرض بود، و پدید کرده ایم (۱) که غرض جنباننده^۱ فاعل است و بکار آورنده^۲ فاعل است، و نشاید که واجب الوجود تمام را (۲) بکار آورنده بود. پس دانسته آمده است خواست واجب الوجود چگونه بود، و دانسته آمد که صفتی نبود جز علم، و دانسته آمد که آن همیشگی بود، و دانسته آمد که ما را نیز خواستی چنین (۳) هست.

(۳۴) پیدا کردن حال قادری و توانایی واجب الوجود

مشهور و معروف میان مردم اندر، چنانست (۴) که توانا آن بود که اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند، نه آنست که هم خواهد که کند و هم خواهد که نکند، که بسیار چیزهاست (۵) که ایشان گویند که آفریدگار هرگز آنرا نخواهد و نکند و برایشان قادر است، چنانکه ستم کردن. پس شرط نه بر قیاس ۱۰ قضیه حملی است بل بر قیاس قضیه شرطی، که اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند. و شرطی را راستی نه بآن بود که هر دو پاره وی (۶) راست بوند، که شاید که هر دو دروغ بوند (۷) چنانکه گویند: «اگر مردم پیریدی (۸) اندر هوا جنبش کردی» این راست است، و مقدم و تالیث هر دو دروغ،

(۱) مك ۱، مل: پدید کرده ایم، مك ۲: پدید کردیم.

(۲) طم، چه: عالم را. (۳) طم، س، چه: چنان.

(۴) مل (متن): جهانست؛ مل (ح): چنانست. (۵) طم: چیزهاست.

(۶) مك ۲: - وی. (۷) مك ۲: بود (در حاشیه به «بوند» تصحیح شده).

(۸) مل: پیریدی.

۱ - محرك. ۲ - علت فاعلیت. (خ).

دانشنامهٔ علایی - بخش دوم - علم الهی

و شاید که مقدم دروغ بود و تالیث راست، چنانکه گویند: «اگر مردم پرنده (۱) بود (۲) حیوان بود (۳)». پس گفتار ما که «اگر نخواهد نکند» واجب نکند که حق بود «نخواهد»، تاحق بود «نکند» (۴). شاید که بخواید و بکند (۵)، و حق بود (۶) که اگر (۷) نخواستی - و شایستی که نخواستی - نکردی، و اگر بخوایستی - و شایستی که (۸) بخوایستی - نکردی. پس واجب الوجود اگر خواهد بکند و اگر نخواهد نکند. و این هر دو بشرطی (۹) راست آید (۱۰) و (۱۱) اگر کسی گوید که «اگر نخواهد (۱۲)» حدیث مستقبل را گوید، و بودن آنکه از پس زمان را بود، و نشاید که واجب الوجود را خواستی (۱۳) نو بود خاصه بر این اصلها که رفته است، جواب دهیم او را دو گونه: یکی آنکه این سؤال هم بر آنست که مقدم شرطی راست نیست و نشاید بودن، و جواب این گذشته است، و دیگر آنکه لفظ «اگر» و «نخواهد» (۱۴) و «نخواست» (۱۵) اینجا بمجاز گوئیم، و چنین باید گفتن که: هر چه را وی خواهان بود بیود، و هر چه را خواهان نبود از آنچه از وی آید نبود، و آنچه را (۱۶) که خواهانست اگر

(۱) مچ، س، چه؛ پرنده. (۲) مك ۲ (ح)؛ بودی (تصحیح محشی).

(۳) مك ۲، مل؛ بودی. (۴) مل، بکند. (۵) مك ۲، مل؛ نخواهد و نکند.

(۶) مك ۲؛ باشد. (۷) مك ۲؛ + کسی. (۸) مل؛ - که اگر نخواستی...

شایستی که. (۹) طم، س، عس، چه؛ شرطی. (۱۰) مچ؛ راست اند.

(۱۱) مك ۲؛ - و. (۱۲) مك ۲، س، چه؛ بخواید. (۱۳) طم؛ خواستی.

(۱۴) مك ۲؛ بخواید. (۱۵) مك ۲، عس؛ بخواست.

(۱۶) مك ۲؛ و آنکه چیز را.

حکمت واجب الوجود

نشایستی (۱) که ناخواهان (۲) بودی بیودی (۳)، و آنچه را که ناخواهانست اگر بشایستی که بخواستی نبودی (۴)، و این معنی آنست که چیز را (۵) بآن توانا خوانند، و توانا (۶) نه آن بود که هر آینه (۷) بکند یا نکند، و هر آینه (۷) بخوهد یا نخواهد. و از اینجا پدید (۸) آید که قادری وی هم عالمی و یست باضافت بچیزها، و اندر ذات وی عالمی و قادری دو نیست.

(۳۵) پیدا کردن حکیمی واجب الوجود

حکمت بنزدیک ما بر دو چیز افتد: یکی بردانش تمام، و دانش تمام اندر تصور آن بود که چیز را بماهیت چیز شناسند و بحدّ و اندر تصدیق تصدیق یقینی بود (۹) بتمامی (۱۰) سببهای (۱۱) آن چیزها که ایشان را ۱۰ سبب است، و دیگر (۱۲) بر کنشی (۱۳) که محکم بود. و محکم آن بود که هر چه فریضه بود مر بودنِ ورا، بیود و هر چه فریضه بود مر نگاهداشت ورا، چندانکه اندر مایه وی بشاید، بیود (۱۴) و هر چه آرایش بود و سود را - نه فریضه را - نیز بیود (۱۵). و واجب الوجود مر همه چیزها را (۱۶) چنانکه

(۱) مك ۲، طم، س، چه؛ بشایستی. (۲) چه؛ باخواهان. (۳) مچ، طم؛ بودی. (۴) مك ۲؛ بیودی. (۵) مچ؛ چیزها. (۶) مك ۲؛ و توانای (و توانایی). (۷) چخ؛ هر آینه. (۸) مك ۱، مك ۲، مل؛ بدید. (۹) مل؛ -؛ بود. (۱۰) مل؛ بتمام. (۱۱) س، چه؛ و سببهای. (۱۲) مل؛ و دگر. (۱۳) مك، طم؛ کنش. (۱۴) س؛ بشاید نبود؛ عس؛ نشاید نبود. (۱۵) س، چه؛ نبود؛ مك ۲؛ -؛ و هر چه... بیود. (۱۶) طم؛ +؛ که.

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

هستند داند، و باسباب تمامی داند، زیرا که چیزها را نه از چیزها داند (۱)، بلکه از خویشتن داند بدانکه همه از وی اند، و اسباب ایشان از وی است. پس باین معنی وی (۲) حکیم است، و حکمتش هم علم است. و واجب الوجود آنست که هستی همه چیزها از وی است و همه چیزها را هم فریضه هستی وی داده است، و (۳) هم آنچه (۴) بیرون از فریضه وی (۵)، چنانکه ما اندر این باب کتابی خواهیم کردن اگر زمانه مهلت دهد، و این معنی اندر قرآن بچند جایگاه گفته است: یکی آنجا که گوید: رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى^۱، و نیز آنجا که گوید: الَّذِي قَدَّرَ فَهْدِي^۲، و نیز آنجا که گوید (۶): الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ^۳، و حکیمان مرآ فرینش فریضه را کمال اول (۶) خوانند و آفرینش زیادت را کمال ثانی خوانند. پس واجب الوجود حکیم مطلق است.

(۳۶) پیدا کردن جود واجب الوجود^۴

نیکویی و فایده رسیدن (۷) از چیزی بچیزی دو گونه بود: یکی معاملت

(۱) طم : نداند ؛ س ، چه : چیزها را از چیزها نداند . (۲) طم : او . (۳) مَج ، چه : - و . (۴) مل : + از . (۵) مَج ، مَك ، ۲ ، مَل ، چه : - وی . (۶) طم : - .
الذی قدر ... که گوید . (۶) طم : اولی . (۷) طم : رسیدن .

۱ - سوره ۲۰ (طه) آیه ۵۲ : پرورد گار ماست که عطا کرد بهر چیزی آفرینش را ، پس راه نمود .
۲ - سوره ۸۷ (الاعلی) آیه ۳ : آنکس (آنخدا) که تقدیر کرد ، پس راه نمود .
۳ - سوره ۲۶ (الشعراء) آیه ۷۸ ، آنکه آفرید مرا ، پس او راه نماید مرا .
۴ - رَك : شفا (الهیات) ص ۵۴۷ و ۵۴۸ .

جود واجب الوجود

ویکی جود .

- اما معاملات آن (۱) بود که چیزی بدهد و چیزی بستاند ، و این چیز که بستاند نه همه (۲) عینی بود ، چه باشد که نام نیکو و شادی و دعا بود ، و بجمله چیزی (۳) از آنچه بوی رغبت بود بستاند ، و هر چه اندروی عوضی بود بحقیقت معاملات بود ، هر چند که عامه مردم معاملات آنرا خوانند و (۴) شناسند که آخریانی^۱ با آخریانی (۵) بود ، و نیکنمایی را و شکر را عوض ندانند ، ولیکن (۶) خردمند داند که هر چه چیزی بود که اندروی رغبت افتد آن فایده (۷) بود . و اما جود آن بود که نه از قبل عوض و مکافات بود و برابر کرداری نبود ، و این آن بود که از چیزی نیکی آید بخواست وی بی غرضی که او را بود ، و فعل واجب الوجود چنین است . پس فعل وی ۱۰ جود محض است .

- (۱) مك ۲ : آن چیز (محشی و مصحح روی « چیز » خط کشیده) . (۲) طم : بهمه . (۳) طم : چیز . (۴) مك ۲ : که . (۵) طم : احرابانی باحرابانی ؛ مل : آخربانی باحرابانی ؛ چه : آخرثانی باحرابانی . (۶) مج ، مک ۱ : ولیکن . (۷) چخ : فائده .

۱ - آخریان = احریان ، جهاز ، متاع ، کالا ، اثاث البیت : « رسم آن بازار چنان بوده است که هر چه آخریان معیوب بودی از برده و ستور و دیگر آخریان باعیب ، همه بدین بازار فروختندی . » (ترجمه تاریخ بخارای نرشخی) (لغت نامه دهخدا) .

(۳۷) پیدا کردن آنکه خوشترین خوشی و بزرگترین سعادت

و نیک‌بختی پیوند^۱ واجب الوجود است، هر چند بیشتر مردم را

صورت آنست که چیزهای دیگر خوشتر است

نخست باید که دانسته آید که خوشی و درد چیست؟ گوئیم که: هر کجا

که اندر یافت^۲ نبود خوشی و درد نبود. پس نخست اندر یافت باید، و اندر-

یافت ما را دو گونه بود: یکی حسّی که از بیرون بود و یکی وهمی و عقلی

که از اندرون بود، و هر یکی سه گونه بود: یکی اندر یافت چیزی که

سازوار^۳ و اندر خور^۴ قوّت اندر یابنده^۵ بود؛ و یکی ناسازوار^۶ و زیانکار^۷

و نا اندر خور^۸؛ و سوّم^(۲) میانه که نه این بود و نه آن. پس خوشی اندر یافت

۱۰. اندر خور بود، و درد اندر یافت نا اندر خور بود. و اما اندر یافت آنچه نه این

بود و نه آن، نه خوشی بود و نه درد. و اندر خور هر قوّتی آن بود که موافق

فعل وی بود بی آفت، خشم را غلبه و شهوت را مزه و خیال را امید و هم برای این

قیاس مر لیس را آنچه موافق وی بود و مر بوییدن و^(۳) همچنین و مر دیدن را

(۱) مل: اندر یافته. (۲) مک ۱، تم، طم، مل: سبوم؛ میج: سوّم. (۳)

مک ۲، طم: - و.

۱ - اتصال. ۲ - ادراک: «قوت اندر یافت که اورامدر که خوانند، که حیوان چیزها را

بدو اندر یابد.» (چهارمقاله نظامی عروضی. چاپ نگارنده. تهران ۱۳۳۱ ص ۱۱).

۳ - متناسب، موافق. ۴ - لایق. ۵ - مدر که. رک: ح ۲. ۶ - نامتناسب،

ناموافق، ضد: سازوار. ۷ - مضر. ۸ - نالایق، ضد: اندر خور.

بزرگترین سعادت پیوند واجب الوجود است

هم بر آن قیاس، و اندر خردمندان لذت قوت‌های باطن غلبه دارد و بر^۱ خرد نفسان^۲ (۱) و فرود همّتان و خسیسان^۳ (۲) خوشیهای ظاهر غلبه دارد. اگر بر کسی عرضه کرده آید که چیزی خوردنی خوش خواهی یا محلّ و حشمت و بزرگداشت^۴ و غلبه بر دشمن؛ اگر سقط^۵ و خرد همّت بود و بمحلّ کودکان و چهارپایان، شیرینی (۳) خواهد و اگر^۵ او را نفسی شریف و نفیس بود هر گز بشیرینی ننگرد و آن مر او را بجای آن دیگر چیز خوش نایستد، و سقط همّت آنکس بود که قوت‌های باطن وی مرده بود و خود خبر همی ندارد از فعلهای قوت‌های باطن چنانکه (۴) کودکان که ایشان را هنوز قوت‌های باطن بفعال تمام نیامده باشد.

۱۰

و هر قوتی را خوشی اندر یافت آنچه بود که ویرا قوت بروی است

(۱) طم : خورد ضعیف نفسان . (۲) عس : خسیسان را؛ در این صورت کلمه «بر» که بیش گذشت بی معنی است و آنرا باید «مر» دانست . (خ) . (۳) چخ : شیرین . (۴) مک ۲ : چنان .

۱ - اگر «بر» را ظرف و بمعنی «نزد» بگیریم و به «خرد نفسان» اضافه کنیم بهتر از آنست که حرف اضافه پنداریم . (خ) . ۲ - صاحبان نفوس ضعیفه . ۳ - فرومایگان . رك : منتهی الارب . ۴ - اعظام ، اعزاز ، تبجیل . ۵ - بفتح اول ، ناکس و فرومایه (منتهی الارب) و بفتح اول و دوم ، هیچکاره از هر چیز مردم ضعیف و فرومایه یا فروتنی نماینده (منتهی الارب) .

دانشنامهٔ علانی - بخش دوم - علم الهی

و از بهروی است، و آن چیز موافق وی است و لیکن (۱) اندر این باب تفاوت سه گونه افتد:

یکی تفاوت قوّت قوّت (۲) که هر چند قوّت شریفتر و قوی تر آن چیز که فعل وی بود شریفتر و قوی تر.

و یکی از قبل مقدار اندر رسیدن و اندر یافتن که (۳) هر قوّتی که اندر یافت وی بیشتر بود وی بخوشی و درد بیشتر رسد، و (۴) اگر دو قوّت بودند (۵) از یک باب ولیکن (۱) یکی تیزتر بود، اندر یافت وی مرخوشی را و درد را بیشتر بود.

و سوّم (۶) از قبل تفاوت آنچه بقوّت رسد که هر چند وی اندر باب خوشی و ناخوشی قویتر، قوّت را خوشی یافتن و درد یافتن بیشتر.

و آنچه چیز خوشتر بود که وی بنقصان و بیدی میل کمتر کند و دارد،

و آنچه چیز دردناک تر که وی بنقصان و بیدی میل بیشتر کند و دارد، زیرا که اندر چیز (۷) خسیسی (۸) است. پس چون قیاس شاید کردن آن صورتی را که اندر حس (۹) افتد از شیرینی یا از معنیهای دیگر که بشیرینی ماند که

اندر یافت وی حسّی است زیرا که او را (۱۰) اندر یافت چیزی خسیس است، با آن صورتی (۱۱) که از واجب الوجود آید (۱۲) اندر عقل که وی بهترین

(۱) مک ۱، چخ؛ و لکن. (۲) مک ۱: قوت و قوت؛ مک ۲: قوت (دوم). (۳) مک ۲: که. (۴) مک ۲: و. (۵) طم: بود. (۶) مک ۱، مک ۲، تم، طم، مل، سیوم؛ مج: سوّم. (۷) ظم: خیر؛ (۸) مج، مک ۱، مل: جنسی؛ مک ۲: جنبش؛ س، عس: جنبش. (۹) مل: حسّی. (۱۰) مک ۲: ورا. (۱۱) مل: صورت. (۱۲) مل: افتد. دانشنامهٔ علانی. علم برین ۱۳.

بزرگترین سعادت بیوند واجب الوجود است

صورتی است و قوّت عقل را بفعل آورد .

وامّا اگر قوت گیری (۱) قوّت حسّ^۳ (۲) خسیس و ضعیف بود که سپستر

پدید (۳) آید که وی چیز است که بهره وی از وجود خسیس است، و ایستادن

وی با آلتی جسمانی است، و هر گاه که اندر یافت وی مرخوشی را قوی

شود (۴) وی ضعیف شود چنانکه خوشی چشم روشنایی است (۵) و ناخوشی

وی تاریکی (۶)، و روشنایی قوی و را کور کند. و بجمله محسوسات قوی

مرقوت‌های حسّ را تباه کند و معقولات قوی عقل را درست تر کند و قوی تر

کند (۷)، و قوت‌های عقلی بخود ایستاده است^۱ و از گردش^۲ دور است،

چنانکه پیدا کرده شود، و نزدیک (۸) هستی بهستی واجب الوجود وی

است چنانکه هم پیدا کرده شود. پس قوّت حسّی را بقوّت عقلی نسبت نیست. ۱۰

وامّا اندر یافت عقل (۹) و اندر یافت حسّ^۳ (۱۰) بچند روی تفاوت دارند:

یکی آنکه عقل چیزی را بخودیش چنانکه وی هست (۱۱) اندر یابد^۳

و حسّ هیچ چیز را بخودیش اندر نیابد، چه هر گاه که چشم سپیدی بیند (۱۲)

(۱) س، عس، چه : قوت گیری . (۲) س، چه : حسّی . (۳) مك ۱، مك ۲،

مل : پدید . (۴) مك ۲ : گردد . (۵) مك ۲ : باشد . (۶) مل : تاریک .

(۷) مك ۲ : قوی تر و درست تر کند . (۸) مك ۲ : و نزدیکتر : طم : و بر

دیگر : س، عس، چه : نزد . (۹) مك ۲ : عقلی . (۱۰) مك ۲ : حسّی .

(۱۱) مك ۲، طم : است . (۱۲) مك ۲ : + یا سیاهی بیند .

۱ - رك : ص ۹ س ۶ و ح ۱ : ص ۲۶ س ۱۴ و ح ۲ و ص ۶۸ س ۱۶ و ح ۱

۲ - رك : ص ۶ س ۶ و ح ۲ و ح ۱ . ۳ - اندر یافتن = اندر یافت . رك : ص ۵

س ۱۵ و ح ۳ .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

درازا و پهنا (۱) و شکل با وی بیند (۲) و حرکت و سکون با وی بیند .
 پس هرگز سپیدی را بخودی سپیدی (۳) نتواند دیدن و کمابیش افتد
 اندر وی باندر یافتن چیز، و باشد که او را کمتر از آن بیند که وی است .
 و عقل چیز را مجرد بیند و چنان بیند (۴) که هست یا خود هیچگونه (۵)
 نبیند، و حسّ مر (۶) عرضهای خسیس (۷) تغییر پذیر را بیند و عقل مر
 گوهرها و صفتهای ناگردنده^۱ را بیند و آنچه را بیند که نیکویی
 و نظام و خوشی همه از وی آید (۸). پس چگونه بود حال خوشی اندر یافت
 عقل مر حق اول را (۹)، آنرا که همهٔ جمال و نظام و بهاء از وی است، و آن
 خوشی را باین (۱۰) خوشی حسّی چه قیاس بود؟

۱۰. ولیکن (۱۱) بسیار بود که خوشی را ادراک کند قوتی از قوتها و از
 خوشی وی غافل بود؛ یا از آن قبل که از وی مشغول بود و غافل بود،
 چنانکه کسی مشغول (۱۲) که آواز دستانهای جلیل نیکو نظام شنود
 و از خوشی وی خبر ندارد؛ یا از قبل آفتی که افتاده بود که طبع چیز بسبب
 آن آفت آرزوی آن چیز (۱۳) دارد که آن آفت (۱۴) را دفع کند . پس

(۱) مك ۲ : عس : طول و عرض ؛ طم : طول . (۲) مك ۲ : - با وی بیند .

(۳) مك ۲ : + و سیاهی را هم بدستور . (۴) مك ۲ : بیند چنان . (۵) مك ۲ :

هیچ . (۶) مك ۲ : - مر . (۷) مك ۲ : + و . (۸) طم ، چه : از وی اند .

(۹) مك ۲ : + و . (۱۰) مك ۲ : با این . (۱۱) میج ، مك ۱ ، چخ : ولکن .

(۱۲) طم : + شود . (۱۳) طم : خبر . (۱۴) مك ۲ : + آید و چیز ترش و تلخ .

۱ - نامتغیر . رك : ص ۶ س ۲ و ح ۱ .

بزرگترین سعادت بیوند واجب الوجود است

اورا چون جزوی چیز (۱) دیگر دهند هر چند که خوش بود خوش ندارد، چنانکه کسی را که (۲) گل خوردن خوش آید و چیز ترش و تلخ خوش آید و چیز (۳) شیرین ناخوش آید؛ یا از قبل عادت و الف^۱ چنانکه کسی طعامی ناخوش الف کرده بود یا چنان شده بود که اندر خوروی گشته بود. پس آن خوشتر آید او را از آنچه وی بحقیقت خوش است؛ ه یا از قبل آنکه قوت وی خود ضعیف بود و نتواند احتمال آن چیز خوش کردن چنانکه چشم که روشنایی بیش (۴) ناخوش آید و (۵) گوش ضعیف که آواز خوش قویتر ناخوش آید.

پس بدین سببها ما را نیز باشد که غفلت افتد از خوشی معقولات که ما از ایشان مشغولیم و قوت عقل (۶) ما ضعیف است باؤل کار و بالجمله (۷) تا اندر تنیم و عادت و الف بچیزهای محسوس کرده ایم، و (۸) بسیار (۹) بود که چیزی (۱۰) خوش ناخوش آید هم از این سببها را، و بسیار بود که نه از خوشی و نه از ناخوشی خبر دارد چنانکه کسی که اندام وی خدر شده (۱۱) باشد که چون خوشی و ناخوشی بوی رسد نداند، چون خدر زایل شود آنگاه داند درد چیزی که بوی رسیده بود از سوختگی یاریشی، و بسیار بود ۱۵

(۱) طم : جزا و چیزی . (۲) مك ۲ : - . که . (۳) مك ۲ : و چیزی . (۴) طم ، چخ : روشنائیس . (۵) طم : یا . (۶) طم : عقلی . . (۷) مل : و بجمله . (۸) طم : - . و . (۹) مل : - . و بسیار . (۱۰) مل : چیز . (۱۱) مك ۲ : کرده .

۱ - بکسر اول ، خو کردن (غیاث اللغات) ، انس .

دانشنامه علائی - بخش دوم - علم الهی

که قوتی چیزی اندر یابد و خوشی وی اندر آن بود و وی خیر ندارد از سببی عارض را، چنانکه آن بیماری که پزشکان آنرا بولیموس^۱ خوانند که همه تن گرسنه بود و بگرسنگی ضعیف همی شود، ولیکن (۱) معده خیر ندارد بسبب بیماری از ضعیفی (۲) یا از (۳) تری (۴) که او را افتاده بود. چون آن سبب زایل (۵) شود سخت دردمند شود بنارسیدن غذا بوی (۶).
 و حال نفس ما اندر این گیهان همچنین است که وی بنقصان است و بآنکه کمال معقولات اندروی نیست دردمند است (۷) و بآن کمالی که دارد خوشی یابست (۸) بطبع خویشتن. ولیکن (۹) تا (۱۰) اندر تن است از اندریافت خوشی و درد مشغول است و چون جدا شود آنگاه داند.

۱۰ تمام کردن سخن اندر این باب پس واجب الوجود بزرگترین اندر - یابنده ایست هر بزرگترین اندر یافته^۲ را که خود است تمامترین (۱۱) اندر یافتن دایم بآن بهاء و بآن عظمت و بآن منزلت. پس خوشترین حالی حال وی است بخود، که ورا حاجت نیست بچیزی بیرون (۱۲)، که او را جمال

(۱) مچ، مک ۱، چخ، ولکن. (۲) مل: ضعیفی. (۳) مک ۲، مل: - از. (۴) مچ، پری، س: اثری. (۵) چخ: زائل. (۶) مک ۲: بروی. (۷) مل: آنست. (۸) عس: نایابست؛ چه: یا بسبب. (۹) مچ، مک ۱: ولیکن. (۱۰) طم: - تا. (۱۱) مک ۲: بتمامترین. (۱۲) مچ، مک ۱، چخ: برون.

۱ - بولیموس، بطلان شهوت معده است با شدت احتیاج همه اعضا بنفذا. جوع البقر. (بجر الجواهر) ورك: تذکره اولی الالباب ج ۲ ص ۴۶. این کلمه مرکب است از دو کلمه یونانی boulimia بمعنی گاو و limos بمعنی گرسنگی، جمعاً جوع البقر = boulimie (فرانسوی). ۲ - مدرک (بضم اول و فتح سوم). رك: ص ۱۰ و ح ۳ و ص ۱۰۰ س ۱۲ و ح ۳.

بزرگترین سعادت بیوند واجب الوجود است

وعظمت دهد و آن هستیها که باوّل (۱) آفرینش تمام افتاده اند و عقل محض اند و نه چون ما اند که ما را همیشه بچیزهای بیرون حاجت است و بچیزهای فرودمان نگرش^۱ (۲)، و شغل است ایشان را بکمال خویش که ایشان را معقول بود و بآنچه ایشان را مشاهده است از کمال و بهاء واجب الوجود که اندر آینه^۳ جوهر ایشان تابانست، غایت خوشی و لذت است (۴) • و خوشی ایشان بآنچه را مشاهده اند (۵) از واجب الوجود افزون خوشی ایشان است بآنچه اندر یافته اند از کمال خویشتن، و ایشان را بخوشی و لذت برسو مشغولی است، زیرا که هرگز روی از برسو بفرسو نکنند و خودی خویش را وقف کرده اند بر نظاره ورج^۲ (۶) یعنی شکوهمندی

(۱) طم : که اول . (۲) طم : نگرستن است . (۳) چخ : آئینه .
(۴) مک ۲ : و لذاتست . (۵) مچ ، س ، چه : مشاهده اند . (۶) مل : درج .

۱ - رك : ص ۵ س ۱۱ و ح ۲ . ۲ - « ورج » بمعنی فرّ و فرّه (یارسی باستان farnah) و خرّم (اوستایی xvarənah و xvarəno) بمعنی موهبت ایزدی - که شاهان و پیامبران را بود - آمده است . مؤلف « فرائد السلوك » . (نسخه خطی متعلق بکتابخانه حاج حسین آقا ملک) آرد : « و طایفه ای را از بندگان بعنایت لطف اختیار فرمود و بسعادت عقل ممتاز کرد و ایشان را بفرّ الهی بیاراست و بوج پادشاهی مزین گردانید . پس بانبیاء مرسل که ممتاز خلایق بودند وحی فرستاد بتوسط ملائکه ، و آن پیغام است بیندگان خویش ، و بملوک عادل ورج داد ، و آن فریست الهی و نوریست و بانی که از اشعه عالم غیب فیضان کند ، و فروغی است که از پرتو لوایح ایزدی لمعان زند و در سینه ملوک مقام سازد و از سینه برجبین سرایت بقیه حاشیه در صفحه بعد

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

برین و بریافتِ خوشی مهین .

و آنجا ملال نبود (۱) ، که سبب ملال ما (۲) شغلی دیگر بود یا درد آلت بود یا بدی آلت بود (۳) ، و بجمله باید که آنجا مادّتی بود تغیر پذیر ، و اما بی سببی ملال تو نیاید (۴) و هر چه فرمانبردار (۵) سببی بود که بوی رسد متغیر بود ، و نیکبخت مردم آن بود که جان خویش را آن حال جوید تا چون از تن جدا شود آن خوشی بیاید ، و چون خلاف آن کسب کند ضد آن خوشی درد یابد هر چند که آن درد را اکنون صورت نیست ،

(۱) مك ۲ : نشود . (۲) مك ۲ ، طم : - ما . (۳) مك ۲ : - بود . (۴) معج :
و اما بی سببی ملالی تو نیاید ؛ مل : و اما بر سببی ملالی تو بیاید ؛ چه : و اما سببی
ملال تو نیاید . (۵) مك ۲ : فرمانبرداری .

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

کند ، تا بقوت فیض آن بر عالمیان مهتر شود و بمسد تابش آن بر جهانیان غلبه گیرد ... » . درمرزبان نامه (چاپ دوم تهران ص ۱۹) آمده : « ندانند که پادشاهان بر گزیدهٔ آفریدگار و پروردهٔ پروردگارند و آنجا که مواهب ازلی قسمت کردند [و] ولایت و رج الهی بخرج رفت ، اول همای سلطنت سایه بر بیغامبران افکند ، پس بر پادشاهان ، پس بر مردم دانا ... » . فردوسی در شاهنامه گوید :

ز مهرش جهان را بود ورج و فر ز خشمش بجوشد بتن در جگر ...
نه تنها شه و خسرو کشور است که شاه است و با ورج بیغمبر است .

رك : حکمت اشراق و فرهنگ ایران . بقلم نگارنده ص ۲۸ .

پدید آمدن چیزها از واجب الوجود

- چنانکه هر که درد (۱) سوختن آتش (۲) نیازموده (۳) باشد، جز بشنیدن نداند، و چون (۴) نیکو گفت امام^۱ حکیمان و دستور^۲ و آموزگار فیلسوفان ارسطاطالیس^۳ اندر باب آن خوشی که واجب الوجود را بخوبشتمن است و چیزها را بوی از وی، که گفت: اگر مر اول (۵) همه چیزها را از خود همیشه آن مقدار (۶) خوشی است که ما را بوی بود، آن ساعتی که او را اندر یابیم و اندر بزرگی وی اندیشه کنیم و حقی را اندر باب وی تصور کنیم، خود بزرگ است (۷) و این مقدار که خرد ما اندر یابد و حال ما واجب کند خود قیاس (۸) ندارد بآنکه ورا از خود بود، و آن (۹) بزرگتر و عجیتر، بلکه هستی اول خوشی است قایم بنفس خویش، و نبایستی که آن حال را خوشی خواندندی، و لیکن (۱۰) لفظی نیست از لفظهای معروف از آن اندر خورتر^۴ باین معنی.

(۳۸) پیدا کردن چگونگی پدید آمدن چیزها از واجب الوجود

پیش از این پیدا کرده بودیم که از واجب الوجود با اول وجود

- (۱) مك ۲ - درد . (۲) مك ۲ : + و درد آن . (۳) س ، چه : نیامورده .
 (۴) مك ۲ ، عس : چه . (۵) طم : + که . (۶) مك ۲ : مقداری . (۷) مج :
 بزرگست . (۸) مك ۲ : قیاسی . (۹) مج : این . (۱۰) مج ، مك ۱ ، چخ : ولکن .
 (۱۱) مك ۱ ، مك ۲ ، مل : بدید .

- ۱ - مهتر ، پیشوا . ۲ - گاه « دستور » بمعنی پیشوای دانشمندان و علامه نحریر استعمال شود . امام بیهقی در تلمیح صوان الحکمه (چاپ لاهور ۶۳۵۱ قمری ص ۱۱۲) در عنوان ترجمه خیام گوید : الدستور الفيلسوف حجة العلق عمر بن ابراهيم الخيام .
 ۳ - در یونانی Aristotélès فیلسوف مشهور یونان شاگرد افلاطون و استاد و دوست اسکندر و مدون حکمت یونان (۳۸۴ - ۳۲۲ ق . م .) . ۴ - سزاوارتر .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

جز يك وجود بحاصل^۱ آید و اینجا وجودهای بسیار همی بینیم. پس نشاید که همه را درجه یکی بود تا وجود ایشان از واجب الوجود بيك منزلت باشد و بيك درجه، بلکه پیش و سپس (۱) باید که بود و هر چه کاملتر و وجود وی حقیقی تر، وی بوی نزدیکتر، ولیکن (۲) اگر (۳) هر چیز را (۴) سبب يك چیز بود، چیزهای بسیار اندر يك درجه نبودند (۵)، و الا هر دو چیزی بيك جای نهی (۶) یکی پیشتر بود و یکی سیدستر، و حال چیزها چنین نیست که مردم واسب و گاو مثلاً يك (۷) سپس دیگر نیند و درخت خرما و درخت انگور يك سپس دیگر نیند، و سیاهی و سپیدی اندر درجه هستی برابرند و چهار طبایع^۲ يك سپس دیگر نیند. آری شاید گفتن که آسمانها بطبع پیشترند از (۸) چهار طبایع (۹)، و چهار طبایع پیشترند از مرکبات (۱۰)، ولیکن (۲) همهٔ چیزها چنین نیند (۱۱). پس بیاید دانستن که این چگونه شاید بودن؟

گوییم که: هر چه ممکن الوجود بود، باید که او را ماهیتمی بود جز وجود، و این عکس آنست که گفته بودیم (۱۲) که هر چه او را ماهیتم

- (۱) مك ۲ : پس . (۲) مچ ، مك ۱ ، چخ : ولکن . (۳) مل : + چه .
 (۴) مك ۲ : چیزی را . (۵) مك ۲ ، طم : نبوند ؛ مل : نبود . (۶) مك ۲ ، مل ، طم : بنهی ؛ مل : + که . (۷) مك ۲ : یکی . (۸) طم : - از .
 (۹) مل ، طم : طبایع اند . (۱۰) طم : مرکباتند . (۱۱) مك ۲ ، نه اند . (۱۲) طم : - که گفته بودیم .

۱- رك : دانشنامه ؛ بخش سوم ، علم طبیعی ص ۷۰ (بحاصل آمدن) ورك : چهارمقالهٔ عروضی طبع نگارنده ص ۴۷ ح ۱۰ . و رك : ص ۹۴ ح ۲۲ - معدود جمع آورده شده . رك : ص ۸۲ س ۱۲ و ح ۰۲ . دانشنامهٔ علائی . علم برین ۱۴ .

کیفیت پدید آمدن چیزها از واجب الوجود

- است جز وجود، وی ممکن الوجود بود، و این عکس آنرا درست است^۱ که در پیش گفته بودیم که هر چه واجب الوجود بود، ورا ماهیتی دیگر نبود جز وجود، و گفته بودیم که هر چیزی که واجب الوجود نبود، وجودش عرضی بود، و هر عرضی هر چیزی را (۱) بود، پس ماهیتی باید که آن وجود ورا (۲) عرضی بود که بحکم آن ماهیت ممکن الوجود بود و بقیاس سبب (۳) واجب الوجود، و بقیاس عدم سبب (۳) ممتنع الوجود. پس چون ممکن الوجود را از واجب الوجود وجود آید، وجودی بود که بحکم وجودی که از واجب الوجود آمده است یکی است، و اما بخود ورا حکمی دیگر است. پس هر چه وجود وی واجب نیست، هر چند که او را از واجب الوجود يك چیز است، ورا اندر خود دو (۴) است: حکم ممکنیش بخویشتمن^{۱۰} و حکم واجیش باؤل، تا وی بخودی حکمی دارد و بقیاس باؤل حکمی، تا اگر این چیز عقل (۵) بود، ورا از آنجا که اول را (۶) داند حکمی بود، و از آنجا که خود را داند حکمی بود، هر چند که ایشان خود را از واجب الوجود دانند چنانکه خودی ایشانست که از وی است.
- پس افتادن این روی از کثرت واجب نکند که وجود چیز (۷) از اول^{۱۰} باؤل کار کثرت بود بلکه از اول باؤل کاریک وجود بود، و اندر آن يك وجود

(۱) مك ۲ : مر چیز را . (۲) طم ، س ، چه ، آن وجودش . (۳) مك ۲ (ح) ، نسبت . (۴) مك ۲ (ح) ، دوئی (تصحیح مصحح) ؛ مج ، عس ؛ دوی . (۵) مك ۲ ، طم ؛ عقلی . (۶) مك ۲ - - . را . (۷) طم ؛ جز .

۱ - یعنی ؛ و این برای (در مورد) عکس آن صادق است .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

بنسبت (۱) اول باوّل کار کثرت بیوفتد که شاید که آن (۲) کثرت سبب بود (۳) مرآمدن کثرت را از يك چیز که از اوّل آمده است بیرون وی، تاوی بدان جهت که اورا نسبت است باوّل سبب چیزی بود و بآن جهت دیگر سبب چیزی دیگر. آنگاه چیزها بوجود آیند که یکی پیش (۴) از دیگر (۵) نبود و لیکن (۶) همه از يك چیزند بدان که اندر آن يك چیز کثرت است نه چنانکه آن کثرت از اوّل بيك درجه است، بل یکی سپس دیگرند از يك چیز. آنگاه ایشان اندر يك چیز موجود آیند، از آن چیز بسبب هر یکی چیزی دیگر آید. و اما اول را نشاید که اندر وی دو وجه بود: یکی واجبی^۲ و یکی ممکن^۳، یکی اوّل و یکی دوّم، که وی واحد محض است، پس کثرت نیاید بیکبار، و بی آنکه بعضی از آن بسیاران^۴ سبب دیگر بوند.

(۳۹) پیدا کردن چگونگی شاید بود^۵ چیزها و اقسام چیزها (۷)

تا (۸) چنین (۹) بوند از اوّل (۱۰)

همه چیزها جز اوّل بیکی معنی متّفق اند که ایشان را بيك روی واجبی

- (۱) مک ۲، مل، عس: نه بسبب. (۲) مل: شاید از. (۳) میج، مک ۲، شود. (۴) مک ۲، طم: بیش. (۵) مل: دیگری. (۶) میج، مک ۱، چخ: ولکن. (۷) مک ۲: و اقسام چیز. (۸) س، عس، چه، تم، طم: - تا. (۹) مک ۲، مل: همچنان. (۱۰) « و اقسام... از اوّل » در میج بخط سرخ نوشته شده و جزو عنوان نیست.

۱- صدور، نشأت. ۲- وجوب. ۳- امکان. ۴- بصیغهٔ جمع. ۵- امکان.

کیفیت شاید بود چیزها

است و بیک روی ممکن، و بدان جهت که ممکن اند از بفعال بودن جدا اند. پس هر چیزی اول از (۱) بقوتی^۱ باین روی خالی نه اند و از چیزی که چون مادّت بود (۲) و چیزی که چون صورت بود، آنچه چون مادّت بود ممکنیش بود و آنچه چون صورت بود واجبیش. پس فرد و یگانه حقّ اول است و لیکن (۳) بعد از این مر (۴) چیزها را از جهت هستی و وجود^۵ و واجبی نیز اختلاف است. و شاید بود هستی سه گونه است:

یکی آنکه هستی وی یکی است هر چند که امکان با وی است، و آن یکی مجرّد است و این را عقل خوانند.

و یکی آنکه هستی وی یکی است ولیکن (۳) پذیراست مرصورت‌های

هستی‌های (۵) دیگر را، و این دو گونه بود: یکی آن بود که هستیها را چون بپذیرد (۶) ایشان بسبب وی قسمت پذیر شوند زیرا که وی هستی قسمت پذیری را بپذیرد، و این جسمی بود، یا قسمت پذیر نشود (۷) زیرا که وی هستی قسمت پذیری را نپذیرد (۸) و این را نفس خوانند.

و (۹) قسمت پذیرفتن بسیاری آورد، و بسیاری چیزها یا باشارت عقل

- (۱) مل :- از . (۲) مل :- بود . (۳) مچ ، مک ، ۱ ، چخ ؛ ولکن . (۴)
 طم ، - مر . (۵) س ، چه :- هستی‌های . (۶) طم ؛ پذیرد . (۷) مک ۲ ،
 طم ، مل ؛ جسمی بود قسمت پذیر ، یا نشود . (۸) طم ، مل ؛ بپذیرد .
 (۹) مک ۲ ، طم :- و .

۱ - بالقوه بودن .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

بود، و این از اختلاف حدّ بود یا باشارت حسّ بود و بس، که عقل اختلاف واجب نکند و این بجای (۱) بود که یکی بجایی (۲) بود و دیگر بجایی دیگر. پس شاید بود اقسام هستی جوهرها سه (۳) است: عقل و نفس و جسم.

عقل آنرا خواندیم که جز آنچه او راست چیزی نپذیرد و بدهد (۴)، و نفس بپذیرد از عقل و بدهد، و جسم بپذیرد و ندهد، و اندر این سه قسم تمامی اقسام بود. پس این هر سه گونه دانسته آمد از شاید بود هستی، و سپس از این شاید بود را به بود بریم.

(۴۰) پیدا کردن شاید بود^۱ هستیها از جهت تمامی و ناتمامی

هر چیزی (۵) که هر چه او را هست باید، بود بیکبار که چیزش نباید بایستن تا حاصل شود و تا این مقدار بود، آنرا «تمام» خوانند^۲. و هر چه همگی و را نبود که چیزش بود که حاصل نیست و را ناقص خوانند^۲. و آنچه ناقص بود دو گونه بود: یکی آن بود که چیزی بیرون نباید (۶) تا

(۱) طم: بجائی. (۲) طم: بجای. (۳) مک ۲: + گونه. (۴) مک ۲: - بدهد. (۵) طم: + را. (۶) مک ۲: بیاید؛ س، چه: نباید.

۱ - رك: ص ۱۱۴ س ۱۲ و ح ۵. ۲ - « التام هو الذی يوجد له جميع ما من شأنه أن يوجد له، والذی ليس شئی^۳ مما يمكن أن يوجد له ليس له و ذلك اما فی کمال - الوجود و اما فی القوة الفعلية و اما فی القوة الانفعالية و اما فی الکمية، و الناقص مقابله. » (نجاه ص ۳۶۱) و رك: شفا: الهیات ص ۴۸۱.

شاید بود هستیها از جهت نیکی ز بدی

آنچه ورا باید بوی رساند و این را «مکتفی»^۱ خوانند. و یکی آن بود که بسببی بیرونین^(۱) تمام شود و این را «ناقص مطلق» خوانند. و اما آن چیزی^(۲) که هر چه ورا باید، خود هست از خود و باز افزودن این مقدار ورا باشد^(۳) تا آنچه دیگر چیز را باید از وی بود، این را «فوق التمام» گویند، زیرا که بیش از تمام است.

(۱) پیدا کردن شاید^(۴) بود^۲ هستیها از جهت نیکی و بدی

نیکی دو معنی را گویند: یکی مر آن نیکی را که چیزی را^(۵) بخود بود که خود نیک بود، و آن آن بود که کمال وی ورا بود، و چون نبود ناقص بود، و اگر نقصی را^(۶) اندر بیابد^(۷) اندر یافتنی^۳ ^(۸) تمام، بخود دردمند بود؛ و یکی نیکی^(۹) آن بود که از وی مر چیزی دیگر را آن نیکی بیشتر بود.

و همه چیز که شاید^(۱۰) بودن بود که ورا هستی بود، از سه قسم بیرون

- (۱) مك ۲، طم، س، چه، بیرونی. (۲) مك ۲، مل: آن چیز. (۳) مج: مانند؛ مك ۲، طم، س، عس، چه: - باشد. (۴) مك ۲: نباید (!). (۵) طم: چیز را. (۶) طم: بعضی را. (۷) مك ۲، مل: اندر یابد؛ طم، چه: اندر نیابد. (۸) طم: اندر یافتنی. (۹) مك ۲: و نیکی دوم. (۱۰) مل: بیاید.

- ۱ - بسته کننده. ۲ - رك: ص ۱۱۴ س ۱۲ و ح ۵ و ص ۱۱۶ س ۹.
۳ - استعمال مفعول مطلق در نظم و نثر قدیم معمول بوده است.

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

نمود: یا هستیی (۱) بود که جز خیر (۲) نشاید که آن هستی را و از آن هستی بود. یا هستیی (۱) بود که آن هستی نبود الا که (۳) بدی و شرّ از وی شاید بود، هر چند که غلبت اندر وی خیر بود، تا وی اصلی بود از اصلهای نظام خیر، چنانکه آتش و چنانکه آفتاب و چنانکه آب، که آفتاب نشاید که آفتاب بود و ورا هستی آفتاب بود، و آن فایده بود از آفتاب که هست الا که وی بآن طبع بود که اگر کسی سر برهنه پیش وی بایستد درد سر آورد، و آتش نشاید که آتش بود و از وی منفعت آتش آید، و فایدهٔ آتشی اندر نظام (۴) خیر کلی الا که وی چنان باشد که اگر پارسایی و عالمی اندر وی افتد بسوزد، و قوت شهوانی نشاید که قوت شهوانی بود و فایدهٔ (۵) قوت شهوانی دهد و از وی فایده (۵) بود اندر نظام خیر کلی، الا که وی مرگروهی (۶) اهل عقل را زیان دارد، و بعضی ستارگان چاره نبود اندر وجود ایشان، و فایدهٔ (۵) وجود ایشان تا آنچنان نبودند (۷) که اندر بعضی مردمان تأثیر بدی و گمراهی کنند (۸) ولیکن (۹) بجمله زیان ایشان که اندر شخص شخص بود، از آن شخصان که اگر نبودندی خود اندر نظام خیر کلی زیانی نبود، تا آن جایگاه نبود که برابر فایدهٔ (۵) ایشان بود اندر نظام خیر کلی. و اگر کسی گوید که بایستی که ایشان چنان بودند که از ایشان جز خیر نبود، چنانست که

(۱) چخ: هستی. (۲) مل: چیز. (۳) طم: - که. (۴) طم: منفعت آتش
 آید اندر نظام... (۵) چخ: فائده. (۶) طم: گروه. (۷) طم: تا
 چنان نبود. (۸) طم: کند. (۹) مچ، مک، ۱، چخ: ولیکن.

جسمهای بسیط و مرکب

گویند که ایشان چنان بایستی که چیزی دیگر بودندی (۱) از قسم پیشین،
آنکه چنان بود که گویند بایستی (۲) آتش نه آتش بودی و زحل نه زحل
بودی، و این قسم خود نبودی.

و اما قسم سوم (۳) آن بود (۴) که بدی و شرّ اندر وی غالب بود.

باید که ما اندر حال این سه قسم بنگریم که اگر هست بودن بیاید (۵).

از کدام باید؟

(۴۲) پیدا کردن حال (۶) اجسام که چون پیوندند (۷) چگونه شاید (۸) بوند؟

جسم چون موجود بود یا جسمی بود که يك گونه و يك طبع دارد،

و این را بسیط خوانند، یا جسمی بود نه (۹) بيك طبع وليکن (۱۰) مرکب

از جسمها یا طبعهای (۱۱) بسیار، تا از ترکیب ایشان فایده‌ای (۱۲) آید

که اندر بسایط نبود، چنانکه خبر (۱۳) که اندر (۱۴) ترکیب وی

(۱) طم : نبودندی . (۲) مل : + که . (۳) مج : سوّم ؛ مك ۱ ، تم ، طم ،

مل ؛ سیوم ؛ مك ۲ ؛ سیم . (۴) مك ۲ - : آن بود . (۵) مج ، مك ۲ ؛ بیاید ؛

مل ، عس ؛ نیاید . (۶) مل : + آن . (۷) طم ؛ بیوند . (۸) مك ۲ ، طم ،

مل ؛ + که . (۹) طم - : نه . (۱۰) مج ، مك ۱ ، چخ ؛ ولکن . (۱۱) طم ؛

طبیعتهای . (۱۲) چخ ؛ فائده‌ای . (۱۳) مج ، مك ۱ ؛ چیز ؛ س ؛ جبر ؛ عس ؛

خیر ؛ چه ؛ جزء . (۱۴) طم ؛ که از .

۱ - بکسر اول ، سیاهی دوات (منتهی الارب) .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

فایده‌ای هست که اندر زاگک^۱ و مازو^۲ نیست^۳، و لیکن^(۱) هر چند^(۲) که اندر مرگب فعلی بود که اندر بسیط او^(۳) نبود، او^(۴) اصل است و مقدم است بر مرگب، و نخست وجود مر بسیط را آید و باز مرگب را. و اندر قسمت عقلی بسیط دو گونه بود: یکی آنکه از وی ترکیب آید چنانکه او را بایاری گرد آورند بترکیب از ایشان چیزی دگر گونه^(۵) آید. و یکی بسیط آن بود که از وی ترکیب نیاید و وی خود کمال خویش یافته بود باؤل وجود.

(۴۳) پیدا کردن آنکه آن اجسام^(۶) که ترکیب پذیرند ایشان را^(۷)

چه چیز واجب کند که بود تا^(۸) ایشان بوند و پیدا کردن حال ایشان

بحقیقت^(۹) این اجسام که ترکیب پذیرند^(۱۰) جنبش پذیرند از جای

(۱) مچ، مک، ۱، چخ؛ و لیکن (۲) مک ۲ (در اصل)؛ هر چه (بعد «هر چند» تصحیح کرده‌اند). (۳) مل - او. (۴) طم؛ و. (۵) مک ۲، طم؛ دیگر گونه. (۶) مک ۲ (در اصل)؛ جسم (بعد «اجسام» تصحیح کرده‌اند). (۷) طم - او. (۸) طم؛ که بود که با. (۹) «بحقیقت» در طم و مل جزو عنوان است. (۱۰) طم؛ ترکیب پذیرد.

۱ = زاج = زاغ؛ «زاج معرب از زاگ فارسی و از معدنیات است و اقسام میباشد، و اقسام او غیر شب و از یک معدند و سفید و زرد و سرخ میشود و زرد او منقلب بسبز میگردد، و زاج سفید را قلع‌دیس و زرد را قلع‌طار و سبزه را قلع‌ند نامند.» (تحفه حکیم مؤمن) و رک: برهان چاپ نگارنده. ۲ - «مازو، فارسی عفس است» و «درخت او مثل درخت بلوط است» (تحفه حکیم مؤمن؛ مازو، عفس). ۳ - از زاج و مازو مرگب میسازند. مجد همگر شیرازی گوید:

مرگب است سیه سنجقت زفتح و ظفر چنانکه حبرتر ترکیب زاگ با مازو.

(خ. ص ۴۶ ح ۱).

دانشنامهٔ علائی. علم برین ۱۵

اجسام ترکیب پذیر

بجای (۱) و (۲) هرگاه که جنبش بود سو و جهت بود، پس ایشان جهت واجب کنند و جهت چیزی نبود عقلی که بوی اشارت حسّی نبود، که اگر چیزی بود که بوی اشارت حسّی نبود حرکت نبود. پس جهت چیزی بود که بوی اشارت حسّی بود و موجود بود. پس نشاید که جهتی بود بی نهایت تا فرسو را حدّ نبود یا بر سو را حدّ نبود، که ما پیدا کرده ایم که بعدها ه را حدّ بود.

و دیگر (۳) هرگاه (۴) که فرسو چیزی نبود که بوی رسی بل الی غیر التّهایه (۵) بوی رسیدن نبود. پس وی خود موجودی (۶) اشارتی نبود تا (۷) از همه جایگاه فرسو بود. پس همه متفق بودند. پس همه چیزها هر کجا که اندر آن جایگاه (۸) فرسو بود بیکسان، پس یکی فروتر نبود. و دیگر ۱۰ بار (۹) نشاید که هیچ چیز اندر آن راه بر سو بود، زیرا که فرسو بر سو نبود، و فروتر و برتر آنگاه بود که یکی بفرودی نزدیکتر بود (۱۰) و یکی از فرودی دورتر (۱۱). و اگر فرودی (۱۲) خود چیزی نیست که فرود محض است نزدیکتر (۱۳) و دورتر نبود و مانده تر و نا مانده تر نبود، و بجمله چون اشارت بوی حسّی (۱۴) نیست یکی وی «بر» چگونه بود؟ ۱۰

(۱) طم : از جایی بجایی . (۲) طم : - . و . (۳) مك ۲ ، طم : + . که . (۴) مك ۲ : هیچگاه . (۵) طم : + . بود . (۶) مك ۲ : موجود . (۷) مج ، مك ۲ ، مل : یا . (۸) س ، عس : جای که . (۹) مك ۲ : باز . (۱۰) طم : - . بود . (۱۱) طم : + . بود . (۱۲) مج ، مك ۲ ، طم : فرود . (۱۳) طم : بر دیگر . (۱۴) مك ۲ : هستی ؛ طم : و بجمله چون وی اشارت جسمی .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

پس «فرو» و «بر» چیزها اند (۱) حاصل و موجود (۲) و محدود، و ایشان لامجاله کناره‌های بُعدها بودند و مختلف بودند بغایت اختلاف، زیرا (۳) که فرودی بغایت مخالف (۴) زبر است و همچنین جهت‌های دیگر. پس باید که دانسته آید که چگونه شاید بود این (۵) اختلاف جهت‌ها.

۱۰. (۴۴) پیدا کردن چگونگی حال ثابت‌واند (۶) این جهات مختلف بودن (۷)

این جهت‌های مختلف نشاید که مخالفت (۸) ایشان درست آید و ایشان اندر خلا یا اندر جسم بودند، که هر جایگاهی (۹) از خلا همچنان بود که جایگاه دیگر، و بر (۱۰) حدی اندر یک جسم، یک طبع چنان بود (۱۱) که هر حدی (۱۲). پس میان جهت‌ها خلاف بطبع نشاید که بود تا یکی جهت فرو بود و یکی جهت زبر (۱۳) الا بسبب چیزی بیرون چنانکه وهم فرماید (۱۴) که این جهت از خلا سوی فرو سو است و (۱۵) آن جهت سوی زبر سو است. پس آنگاه فرو سورا (۱۶) و زبر سورا چیزها نهاده بود جز از آن (۱۷) جهات که ایشان جایگاهها اند اندر خلا یا از آن جسم، و این تباه بود.

- (۱) مك ۲ : چیزهای اند ؛ طم : چیزهایی اند . (۲) مك ۲ : موجود و حاصل .
 (۳) مك ۲ : ازیرا . (۴) معج : مخالفت . (۵) عس : - این . (۶) مل : نتواند .
 (۷) مك ۲ : بودند . (۸) مك ۲ : مخالف . (۹) مل : جایگاه . (۱۰) طم ، مل : وهر .
 (۱۱) مك ۲ : متن مانند متن فوق ، ولی مصحح چنین تصحیح کرده : يك جسم طبیعی چنان بود؛ مل (ایضاً) : يك جسم طبیعی چنان بود . (۱۲) مل : + دیگر . (۱۳) مك ۲ : + و . (۱۴) طم : + گفتن . (۱۵) مك ۲ : + از . (۱۶) مك ۲ (در اصل) : - را (مصحح «را» را افزوده) . (۱۷) مل : - آن .

اجسام ترکیب پذیر

- پس از خلای (۱) یکسان جهات مختلف نیفتد (۲) و خلا (۳) دو سان نبود. و اما ملا (۴) و جسم (۵) شاید که دو سان بوند. گوئیم (۶): شاید نیز که دو جسم بوند سبب دو جهت، زیرا که سؤال لازم بود بآنکه (۷) هر جسمی را جهتی بود مخالف جهت آن جسم، و معنی این سخن جز آن بود که گویی «جسمی مخالف جسمی» زیرا که وهم پذیرد که هر دو جسم را بیامیزی (۸) و اندر يك جهت آری. پس آنگاه دو جهتی بشود و دو جسمی نشده باشد. و همچنین (۹) اگر جهتها بدل زنی، دو جسمی بجای بود، و جهتها (۱۰) بجای نبود. و بجمله شاید اندر وهم که دو جهت را بیامیزی، و شاید که اندر وهم دو جسم را بیامیزی. پس دو جسمی نه دو جهتی بود و الا که حالی (۱۱) نهی جز جسمی مقارن آن دو جسم، و بجمله حالی (۱۲) باید که اندر بسته بود به بُعد و مقدار، و اگر دو جسمی بودی سبب دو جهت (۱۳)، يك جسم را موجود دانستیمی (۱۴)، و آن بود که میان ایشانست، که میان هر دو جهت بُعدی بجا (۱۵) است لامحاله، و دیگر جسم را معدوم کردیمی (۱۶) و بدل وی دیگری آوردیمی (۱۷)، شك نبودی که دو جهت بجای بودی: یکی آن کناره که از آن (۱۸) سوی این جسم است (۱۹) که بجایست،

-
- (۱) مك ۲، طم: خلای. (۲) مك ۲، طم: نیفتد: مك ۱. - نیفتد. (۳) طم: مل، چخ: خلاء. (۴) مل، چخ: ملا. (۵) طم: ملا: جسم. (۶) طم: + که. (۷) مك ۲، بآن. (۸) طم: بیامیزی. (۹) مك ۲، و همچنان. (۱۰) چخ: و دو جهتها. (۱۱) مك ۲: خالی: طم: جایی. (۱۲) طم: جایی. (۱۳) مك ۲: دو جهتی. (۱۴) مك ۱، چخ: دانستی. (۱۵) مك ۲، طم، مل، س، عس، چه: - بجا. (۱۶) چخ: کردمی. (۱۷) چخ: آوردمی. (۱۸) مل: - از آن. (۱۹) مك ۲: جسمی است.

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

و یکی آن کناره که از آن سواست، و هر دو مخالف بودندی بهمهٔ رویها. پس دو جسم بکار نیست تا دو جهت بود. پس معلوم شد که جهات (۱) مختلف اندر خلا (۲) موجود نشوند، اگر خلا (۲) بود (۳) و نه اندر ملا (۴) بسبب دو جسم، پس جهات مختلف موجود شوند بسبب یک جسم و نشاید که جهاتی بودند مختلف بسبب دو جسم، و نه دوری و نزدیکی ایشان بآن جسم یک گونه بود و الا میان ایشان نه بآن جسم اختلاف بود و نه بدوری و نه بنزدیکی. پس خود اختلاف نبود بطبع و نوع. پس باید که اختلاف ایشان بدوری و نزدیکی از آن جسم بود، و نشاید که کسی گوید «اختلاف ایشان بآن بود که یکی از این سو بود و یکی از آن سو» که حدیث ما خود اندر سو است و پیش از این سو، سو نبود یا (۵) سوی (۶) از این سو (۷) بود و سوی از آن سو. پس نزدیکی از همهٔ کناره‌های (۸) آن جسم یکی بود، و دوری یکی، و بسبب کناره‌های وی اختلاف طبع سوها نیاید (۹) چنانکه کناره‌ها (۱۰) را اختلاف طبع نیست، و چون جهات را حدّ است باید که نزدیکی و دوری را حدّ بود، و چون کناره‌های (۱۱) جسم یک گونه بود و یک طبع بودند، پس دوری از همهٔ کناره‌ها (۱۰) باید و نزدیکی بهمهٔ کناره‌ها (۱۰) تا بحقیقت حدّ آید، پس از دو بیرون نیست: یا این جسم بکناره

(۱) مك ۲ (در اصل): جهت («جهات» تصحیح کرده اند). (۲) طم، مل، چخ؛
 خلاء. (۳) طم: بوند. (۴) طم، مل، چخ: ملاء. (۵) مج، عس: تا.
 (۶) طم: سو. (۷) مك ۲: سوی. (۸) طم: کناره‌های. (۹) طم: بیاید.
 (۱۰) مك ۲، طم، چخ: کنارها. (۱۱) مك ۲، طم، چخ: کنارهای.

حرکت اجسام بسیط

بود یا بمیانہ ، ولیکن (۱) اگر اندر میانہ بود و چنان بود ، چون مرکز دایره را (۲) نزدیکی را حد افتد ولیکن (۱) دوری را حد نیفتد (۳) ، که بریک (۴) مرکز دایره ها (۵) بسیار افتد که و مه ۱ . پس از تنها مرکز حد جهتها نیاید ، و ما گفتیم (۶) که از تنها جسم حد جهتها بیاید . پس باید که این جسم کنار بود ، که هر گاه که بکناره بود خود مرکز حد افتد . هم از وی که یک دایره (۷) معین را یک مرکز معین بود . پس جهات جسمهای (۸) بسیط اصلی دو بوند : یکی نزدیکی بوی و یکی دوری از وی سوی مرکز . و این جسم باید که پیش از جسمهای دیگر بود ، آن جسمها که حرکت راست بپذیرند تا ایشان را جای بود و جهت بود ، و نشاید که این جسم را حرکت و جنبش راست^۲ بود ، و الا او را جسمی دیگر باید تا جهت کند . پس پیدا شد که اجسام ترکیب پذیر را جهات باید ، و جهات را جسمی باید که محیط بود اندر گرد همه جسمها .

(۴۵) پیدا کردن آنکه این جسمهای بسیط ترکیب پذیرنده را طبعی

باید که بجنبانند ، و جنبش ایشان (۹) راست باید که بود (۱۰)

این اجسام ترکیب پذیر هر آینه (۱۱) جنبش پذیرند از جنباننده تا

(۱) مچ ، مک ۱ ، چخ ، ولکن . (۲) چخ : دائره را . (۳) مک ۲ ، طم ، مل ؛ نیفتد . (۴) مل ؛ که نزدیک . (۵) چخ : دائره ها . (۶) مل ؛ پس از اینها مرکز حد جهتها نیاید و گفتیم ؛ طم ؛ پس ازینها مرکز حد جهتها نیاید و ما گفتیم . (۷) چخ : دائره . (۸) مک ۲ ؛ جسمهای . (۹) مل ؛ ایشان . (۱۰) در مک ۲ این عنوان نیامده و جای آن خالی است و مصحح در حاشیه افزوده . (۱۱) چخ ؛ هر آینه .

۱ - کوچک و بزرگ . ۲ - حرکت مستقیم .

دانشنامه علائی - بخش دوم - علم الهی

گرد آیند و ترکیب پذیرند. اگر ایشان را بآن جهت که ترکیب پذیرند خود بطبع گرایستن^۱ بود، آید (۱) اندر طبع ایشان جنبیدن که هر چه سوی جهتی^(۲) بگراید (۳) شك نیست. که چون باز دارنده نبود. آنجا شود، و اگر آنجا نشود خود آنجا نگراید. پس اگر ایشان بطبع آنجا^(۴) نگریند و بجای دیگر^(۵) گرایند، هم^(۶) جنبش آید اندر طبع، و اگر بهیچ جایگاه نگریند^(۷)، چاره نیست که جنبش پذیرفتن ایشان از جنباننده بود لامحاله که اندر زمانی بود، زیرا که هر^(۸) جنبش اندر زمانی بود، زیرا که هر چند جنبش درازی بود^(۹) و هر درازی^(۱۰) بهره پذیر است، و جنبش اندر بهره نخستین پیش بود از جنبش اندر بهره پسین، پیشینی که سپسی باوی بیکجا^(۱۱) موجود نبود، نه چون پیشی «یکی» بر «دو» که باز ندارد^۲ خود از آنکه «یکی» با «دو» بیکجای بود موجود، و آن پیشی پیوسته بود با سپسی بهره دیگر، و میان آغاز پیشین و سپری^(۱۲) شدن سپسین^(۱۳) مقداری بود که اندر وی بدان اندازه تیزی و گرانی جنبش، آن اندازه جایگاه شاید بریدن و بنیمه آن مقدار نیمه آن اندازه

-
- (۱) مک ۲ : آمد ؛ مل : - آید . (۲) مچ : سوی جنبانیدن . (۳) مک ۲ ، مل : گراید . (۴) مک ۲ : - آنجا . (۵) مل : دگر . (۶) طم : - هم . (۷) مل : نگراید . (۸) مک ۲ : - هر . (۹) عس : درازائی بود ؛ مل : جنبش را درازائی برد . (۱۰) مل : درازائی . (۱۱) مک ۲ : یکجا . (۱۲) مک ۲ ، طم : سپستری . (۱۳) طم : سپسی .
-

- ۱ - بکسر اول و فتح آن، قصد و آهنگ نمودن، میل و خواهش کردن. (برهان).
۲ - مانع نشود.

حرکت اجسام بسیط

بریدن، و آن مقدار است و او را نیمه است (۱) و الا میان (۲) آغاز و نیمه شایست (۳) جنبشی (۴) معلوم نبودی و میان (۵) آغاز و آخر شایست (۳) جنبشی (۴) دوچندان که دو چندانیش نه از جهت جنبشی است، که جنبش بخود از باب کمیت نیست، که جنبش را که گویند چنداست بسبب جایگاه گویند یا بسبب (۶) آنچه میان آغاز و آخر است .

مثال نخستین چنانکه گویند « رفتن فرسنگی (۷) »، و مثال دوم آنکه گویند (۸) « رفتن ساعتی »، و رفتن از آنجا که رفتن است بی این دو مقدار تقدیر و اندازه نپذیرد. پس جنبش را دو (۹) مقدار است بیرون از وی : یکی مقدار راه و حدیث ما اندر آن نیست، زیرا که شاید که میان این

- آغاز که ما گفتیم و میان این آخر بجنبش تیزراهی برند و بجنبش گران کمتر تا راه مختلف بود، و این مقدار که میان آغاز و آخر است یکی بود. پس آن مقداری دیگر است مر جنبش را و او را زمان گویند (۱۰).
 و اگر کسی را شك افتد و پندارد (۱۱) که این مقدار جنبنده (۱۲) است باید که دو جنبنده (۱۲) مختلف یکی که یکی مه اندر این مقدار هرگز متفق نبوند. و اگر کسی را شك افتد و گوید که این مقدار تیزی و گرانی است، باید که هر چه اندر تیزی متفق بوند در این مقدار متفق بوند (۱۳).

(۱) مك ۲ (در اصل) : - و او را نیمه است (مصحح در حاشیه افزوده) . (۲) مك ۲ : - میان . (۳) طم : سالت (۱) . (۴) مك ۲، طم : جنبش . (۵) مك ۲ : و میان آن . (۶) مل : بایست . (۷) مك ۲ : فرسنگی رفتن . (۸) مك ۲ : - گویند . (۹) مك ۲ : - دو . (۱۰) مك ۲ : خوانیم . (۱۱) مك ۲ : و نه پندارد . (۱۲) مج : جنبیده . (۱۳) طم : بود .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

پس باید که حرکتی از بامداد تا شبانگاه که بريك تیزی بود با بهره‌ای از خویشتن اندر این مقدار متفق بوند (۱) که اندر تیزی متفق اند.

و اگر کسی گوید که (۲): چرا همیشه این مقدار مقدار جنبش بود؟

گوییم: زیرا که آنچه پیش بود و اکنون نیست باطل شده بود، و آنکه سپس است آید (۳)، و این تغییر (۴) و جنبش بود، و این مقدار چنین چیز است که گفتیم که وی (۵) اندر بسته است به پیشی و سیمی، و پیشی حالی بود چیزی را که اکنون نیست آن حال، و این نبود الا بجنبش، و بعلم طبیعی پیدا شود که چاره نیست که این جنبش جنبشی بود اندر جای. پس پدید (۶) آمد که حرکت اندر زمان بود. و نشاید که حرکت قسمت نپذیرد و الا مسافت و راه ناقصت پذیر بود. و پدید (۶) کردیم که این (۷) محال است و نشاید که زمانی بود ناقصت پذیر، و الا اندر وی برینش (۸) راهی بود ناقصت پذیر (۹)، که اگر آن راه قسمت پذیر بود اندر نیمهٔ وی نیمهٔ آن زمان بود. پس زمان (۱۰) منقسم بود (۱۱) نه نامنقسم، و چون حال چنین است، هیچ زمانی نبود الا منقسم. پس اگر چیزی را بجنبانی که آن چیز مثلا میل دارد باجنباننده

(۲) طم: بود. (۲) طم: - که. (۳) مك ۲، مل، آمد. (۴) مك ۲، تغییر. (۵) مك ۲: - وی. (۶) مك ۱، مك ۲، مل: بدید. (۷) طم: - این. (۸) مج: بریش. (۹) مك ۲: - والا اندر وی... پذیر. (۱۰) طم: + نه. (۱۱) طم: + و.

۱ - رك: ص ۱۳ س ۱ و ح ۱.

دانشنامهٔ علائی: علم برین ۱۶.

حرکت اجسام بسیط

یعنی مدافعت کند و زود متحرک نشود و (۱) بستهد^۱ (۲) و هر چند میل بیشتر دارد بیشتر بستهد^۲ و هر چند بیشتر ستهد^۳ دیرتر جنبد، و هر چند دیرتر جنبد زمان جنبش وی درازتر بود، که زود جنب^۲ آن بود که اندر زمانی و خرد راهی دراز برد، و دیر جنب^۳ آن بود که راهی کوتاه بزمانی دراز برد. پس زمانی بنهیم^۴ (۴) که اندر وی جنبد بغیر (۵) میل (۶) آنچه و را گرایستن نیست، و زمانی بنهیم^۴ که اندر وی جنبد (۷) آنچه و را گرایستن است، و شك نیست که آن زمان گراینده دراز تر بود، و شك نیست که زمان ناگراینده جزوی^۸ بود از آن زمان گراینده. اگر وهم کنیم که یکی دیگر گراینده است که ستهیدن وی کم از ستهیدن آن^۹ گراینده پیشین است و ورا همین^{۱۰} جنباننده همی جنباند،^{۱۰} و وی اندر آن زمان جنبد که آن جنبنده که اندر وی ستهیدن هیچ نیست. پس جنبش ستهنده^۵ و ناستهنده^{۱۱} از يك جنباننده بيك زمان

(۱) مك ۲ : - و . (۲) طم : و بستيهد ؛ س ، چه ؛ بستيزد . (۳) طم : ستيزد ؛ س ، چه ؛ بستيزد . (۴) طم : بينيم . (۵) مج ، مك ۲ ، س ؛ یعنی . (۶) در مك ۲ مصحح روی «یعنی میل» خط کشیده . عس ؛ - بغیر میل . (۷) طم ؛ - بغیر میل ... جنبد . (۸) مج ، مك ۱ ، مك ۲ ، چخ ؛ چیزی . (۹) طم ؛ - آن . (۱۰) طم ؛ - همین . (۱۱) مك ۲ ، مل ، س ، عس ؛ چه ؛ ستهيده و ناستهيده .

۱ - ستهیدن = ستهيدن = ستيزيدن ، ستيزه کردن ، نافرمانی نمودن ، لجاجت کردن (برهان ؛ ستهيدن) . ۲ - سريع الحر که . ۳ - بطيی الحر که . ۴ - رك ؛ ص ۱۲ س ۱۰ و ح ۴ . ۵ = ستهنده = ستيزه کننده ، نافرمان (برهان) .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

بود، و این محال است. پس واجب است که آنچه نستهد یا نجنبید یا جنبش وی اندر زمانی (۱) بود نامنقسم بل نه اندر زمان بود، که زمان نامنقسم نبود و این محال است. پس خود نجنبید (۲). پس هر چه جنبید، هر گونه که خواهی باش، باید که اندر وی گرایستن بود یا سوی آنجا که همی جنبید یا سوی جای دیگر (۳)، و چون هر جسمی را جایگاهی بود بطبع، پس گرایستن وی سوی جایگاه وی باید بطبع، که اگر سوی جای دیگر (۳) جنبید طبع وی آن جایگاه خواهد. پس جای وی آن بود. پس آن پیشین نبود که یک طبع بسیط بدو جایگاه بطبع (۴) گرایستن ندارد و از یکی طبع جز یکی حکم نیاید چنانکه گفته آمد. پس چون گرایستن این جسم سوی جای خویش بود محال بود که جز راست بود، زیرا (۵) که اگر چپ زند (۶) گرایستن نه سوی (۷) وی بود (۸) بلکه از وی بود و بخلاف وی بود، و چون جهتهای اولی (۹) دو بوند: یکی سوی کناره و یکی سوی میانه، پس حرکت چنین جسمها یا سوی کناره آن جسم پیشین بود یا سوی میانه آن جسم پیشین.

- (۱) مك ۲، طم: زمان. (۲) مك ۲: نجنبید. (۳) مل: دگر. (۴) مل: - .
 بسیط... بطبع. (۵) طم: ازیرا. (۶) مك ۲ (در متن): اگر جنبانند؛
 در حاشیهٔ مك ۲، مصحح نوشته: اگر جنبهٔ زند؛ و بخط دیگر نوشته شده: ظاهر
 این است که عبارت این باشد: زیرا که اگر چپ زند. (۷) مك ۲: - نه سوی.
 (۸) مك ۲: - بود. (۹) مچ، مك ۲: اول.

جنبش جسم اول

(۴۶) پیدا کردن جنبش آن دیگر جسم که وی اول^(۱) است که
بباید^(۲) که بود و چگونه شاید که بود^(۳)؟ جنباننده وی
بطبع یا بخواست باید^(۴) که بود^(۵)؟

و اما آن جسم دیگر^(۶) را لامحاله نهادهی باید که بود گرد دیگر
جسمها، و از دو بیرون نبود: یا جزوهایی که توهم کنیم^(۷) آن جسم را،
هر یکی را^(۸) بطبع باید که آن نهاد بود که بوی اشارت افتد، و دیگر^(۹)
نشاید یعنی که نشاید که آنجا بود که یارِ وی^(۹) بود یا شاید. اگر نشاید
جزو ها را طبعهای مختلف بود، و آن جسم بسیط نبود که مرگب بود،
و اگر شاید آن جسم جنبش پذیر بود بگرد آن نهاد، و گفتیم که هر چه
جنبش پذیر بود باید که اندر طبع وی گرایستنی بود. پس آن جسم را
اندر طبع گرایستنی^(۱۰) بود، و نشاید که گرایستن وی راست بود و الا
ورا^(۱۱) جهت بوده باشد پیش از وی. پس گرایستن وی همچنان گرد
بر جای خویش^(۱۲) بود، و نشاید که جسمی^(۱۳) بسیط يك طبع را بطبع
بی خواست جنبش گرد بود زیرا که جنبش بطبع گریختن بطبع^(۱۴) است
از آن حال که هست بحالی دیگر، که اگر طبع بحال خویش بود،

(۱) چه ؛ اولی . (۲) مل ؛ اول است باید . (۳) طم ؛ + و . (۴) س ؛ چه ؛
شاید . (۵) طم ؛ بخواست شاید که باشد ؛ مل ؛ بخواست اندک بود ؛ س ؛ چه ؛
بخواست باید که باشد . (۶) مل ؛ دگر . (۷) مل ؛ کنی . (۸) مل ؛ هر يك را .
(۹) س ؛ چه ؛ با روی ؛ مل ؛ یا وی . (۱۰) مك ؛ ۲ ؛ گرایستن . (۱۱) مك ؛ ۲ ،
طم ؛ اورا . (۱۲) مك ؛ ۲ ؛ خویشتن . (۱۳) مك ؛ ۲ ؛ جسم . (۱۴) مك ؛ ۲ ؛ طبع .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

و چنان بود که طبع واجب کند از آنجا جدایی نجوید، و چون جدایی نجوید (۱) از آن حال، جنبش بطبع نبود که جنبش بودنش (۲) آن بود که جدایی جوید و آن حال بطبع نبود، و چون آن حال (۳) بطبع نبود، طبع از وی ببرد یعنی آهنگ و قصد وی نکند، و بوی نیارد ولیکن (۴) هر حالی که جنبش گرد از وی ببرد، بوی باز آرد و از وی بردن خود سوی آوردن بود، پس حرکت گرد که از بیرون نبود، از خواست بود نه از طبع تنها. پس آن جسم جنبنده بود بخواست^۱.

(۴۷) پیدا کردن آنکه این (۵) جنباننده چیزی نبود عقلی و متغیر ناشونده و از حال اکنون و گذشته و پیش آینده خبر نا دارنده پدید (۶) کرده آمده است که هیچ چیز از علت خویش نیاید (۷) تا لازم نشود، و معلوم است که لازم از چیزی پایدار بربك حال بود و هیچ جنبش بربك (۸) حال نبود، زیرا که جنبشی که از حدی بحدی بود، نه آن جنبش بود که از آن حد دوم بحد سوم (۹)، و (۱۰) اگر از چیزی آن جنبش پیشین لازم آید از وی بعینه که بر آن حال بود آن جنبش دیگر لازم نیاید، و بجملة جنبشی دون جنبشی اولیتر نبود، که اول آید یا آخر آید. پس ۱۵

(۱) چخ : بجوید . (۲) طم : بود پس . (۳) مج : آن جا . (۴) مج : مک ۱ ، چخ : ولیکن . (۵) مک ۲ : - این . (۶) مک ۱ ، مک ۲ ، مل : بدید . (۷) مک ۲ : نیامد . (۸) مک ۲ : - یک (مصحح افزوده) . (۹) مج : سوم ؛ تم ، طم ، مک ۲ ، مل : سیوم ؛ مک ۱ : سوم . (۶) طم : - و .

۱ - متحرك بالاراده .

جنباننده عقلی و نامتغیر نیست

- باید که وی نه بر آن حال بود یا (۱) جای وی (۲) دیگر بود، چون مقناطیس^۱ (۳) که از جایی بجایی برد یا از کیفیتى بکفیتى شود، چنانکه چیزی گرم بود دیگر گونه جنبانند (۴) و چون سرد شود دیگر گونه (۵) جنبانند (۶)، یا از خواستى بخواستى (۷)، و بجملة حالى (۸) باید که بگردد و بجملة خود از ایستاده بريك حال گردش حال لازم نیاید، و چون از وی بجای (۹) بیرون آید، از آنجا بدیگر جای بیرون (۱۰) نیاید الا که سبب اندر یزدیرای جنبش بود. پس جنباننده جنبش باید که او را از حال بحال گشتن (۱۱) آید، و چون بخواست بود از خواست بخواست گشتن (۱۲)؛ وقتی خواهد که از اینجا بآنجا برود (۱۳)، و وقتی خواهد که از آنجا باز جای دیگر (۱۴) برود (۱۳). و اگر خواست وی جز وی نبود حرکت جز وی از وی بخواست ۱۰ نیاید، و سبب خواست دوم خواست نخستین بود که مثلاً این پیوستگی همی خواهد که از اینجا بآنجا برد، و (۱۵) چون خواسته بود و آنجا (۱۶) برده، پیوسته آن خواست پیشین خواسته (۱۷) بود که راست تر (۱۸) بود،

- (۱) مج، طم، تا. (۲) مصحح در حاشیه مک ۲ نوشته: تا حال وی. (۳) مک ۱، مک ۲: مقناطیسی. (۴) طم: جنبانند. (۵) مل: دیگر گونه. (۶) مک ۲، طم: جنبانند. (۷) س، چه: خواستنى بخواستنى. (۸) طم: جایی. (۹) طم: بجایی. (۱۰) طم: بیرون. (۱۱) طم، چه: گسستن. (۱۲) طم: گسستن؛ مک ۲: + که. (۱۳) مج: بود؛ مک ۲، طم، س، چه: برد. (۱۴) مل: دیگر. (۱۵) مک ۱۲- و. (۱۶) طم، چه: و از آنجا. (۱۷) طم، چه: خواسته. (۱۸) مک ۲:؛ راستر؛ طم: و ابستر.

۱ = مغناطیس، از یونانی *Maghnétês* یا *Maghnêtis* = *Aimant, Calamite* (فرانسوی) (دزی. ذیل قاموس‌های عربی ج ۲ ص ۶۰۴). مقناطیس یا حجر المغناطیس سنگ آهن رباست. (تحفه حکیم مؤمن).

دانشنامهٔ علائمی - بخش دوم - علم الهی

چنانکه جنبشهای ماست بخواست ، و جسم را از جهت جسمی خواست نیست که (۱) خواست مر جنبانندهٔ جسم راست که هر چه بجنبید (۲) باید که چیزی بود که اندر وی جنبش آرد جز وی . پس جنبانندهٔ این جسم نخستین عقلی نبود و نه (۳) طبیعی بلکه نفسانی بود ، که این چنین چیزها را ما نفس خوانیم .

(۴۸) پیدا کردن حال آن جسم که تغییر و کون و فساد^۱ نپذیرد

و آن جسم که تغییر و کون و فساد پذیرد

آن جسم که صورت وی از مادّات (۴) وی جدا نشود ، وی کون و فساد^۱ نپذیرد ، و آن جسم که صورت وی شاید که جدا شود از مادّات (۴) وی ، وی کون و فساد پذیرد ، و چون مادّات (۵) جسم را (۶) بی صورت نماند ، باید که مادّات (۵) وی از صورت جدا بصورتی (۷) دیگر (۸) شود جسمانی . پس آن جسم را جسمی بود که طبع وی مخالف طبع (۹) ویست ، و هر دو باید

- (۱) مل : - که . (۲) مك ۲ : كیند (در حاشیه مانند متن تصحیح شده) .
 (۳) طم : بود نه . (۴) مك ۲ ، طم : ماده . (۵) طم : ماده . (۶) مك ۲ ، طم ، مل : - جسم را . (۷) مك ۲ ، مل : بصورت . (۸) مل : دگر .
 (۹) مك ۲ : - طبع (مصحح در حاشیه افزوده) .

۱ - موجود شدن و تباه گردیدن. (غیاث) و در زبان پهلوی کون و فساد را « بوشن اویناسشن » bavishn u vinâsishn می‌گفتند . (دارمستتر . زند اوستا . ج ۳ ص LIII-LI ورك : شكند گمانيك و بچار . چاپ دمناش . فهرست لغات .

آن جسم که تغیر و کون و فساد پذیرد و آنکه نپذیرد

که جنبش راست پذیرند؛ زیرا که چون طبع وی بگردد؛ جای وی همان نبود. پس طبع وی جای دیگر جوید. پس آن جسم که اندر طبع وی جنبش راست نیست او را کون و فساد پذیرفتن نیست، و اگر بشایستی که کون و فساد پذیرفتی، چاره نبودى که حرکت راست پذیرفتی و جهت جستی (۱).

- پس این جسمها که کون و فساد پذیرند، باید که اندر میان آن جسم بوند
- که کون و فساد نپذیرد (۲)، تا ایشان را جهت بود، و نشاید که دو جایگاه بود اندر (۳) هر یکی جسمی که جهت وی کند و الا میان آن دو جسم حدی بود که دو جهت کند: یکی بآن جسم و یکی باین جسم، و گفتیم که این نشاید. پس بیرون جسم جهتگر (۴) نشاید که جسمی بود جهتگر.
- پس همه (۵) جسمهای دیگر اندر وی بوند. پس جسمهای کون و فساد ۱۰ پذیر اندر وی باید که بوند (۶). و اگر جسمی (۷) بود کون و فساد نپذیر هم اندر وی باید که بود، و جمله اجسام یکی باید که بود (۸)، و این را اندر علم طبیعی بروی دیگر بیشتر شرح کنیم.

واز اینجا معلوم شود که مادّت (۹) آن جسمها که کون و فساد پذیرند

- مشترک بود، و خاصه مر یک جسم را نبود. و اما مادّت (۹) صورت این جسم ۱۵

(۱) س : پذیرفتی . (۲) مل : پذیرند . (۳) طم ، س ، چه : - اندر . (۴) چه :

جهت گیر . (۵) مك ۲ ، س ، عس : - همه . (۶) مل : بود . (۷) طم : جسم .

(۸) طم : بوند ؛ مك ۲ : - . و اگر جسمی ... که بود (مصحح در حاشیه افزوده) .

(۹) طم : ماده .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

که کون و فساد نپذیرد، شاید^(۱) که مشترك بود، و اندروی قوت پذیرفتن صورتی دیگر بود و الا واجب نبود^(۲) از طبع وی این صورت، و شاید^(۱) که او را صورتی^(۳) دیگر بودی، و این صورت ورا با اتفاق^(۴) افتاده بود مر سببی را که بوی باز خورده بود که شایستی که باز نخوردی، که اگر نشاید از طبع این مادّت^(۵) که جز این سبب بوی^(۶) باز خورد، طبع^(۷) این مادّت^(۵) مخالف طبع^(۷) مادّت^(۵) مشترك بود، و اگر شاید از طبع وی آنچه شاید موجود نهی محال نبود. پس محال نبودی اگر این مادّت^(۸) را این صورت نبودی و صورتی^(۹) دیگر بودی و این سبب نبودی. پس اگر گوئیم که وقتی بود یا بود که این مادّت^(۵) را این صورت نبود یا نبود^(۱۰) محال نبود، پس این جسم بطبع خویش پذیرا بود مر کون و فساد را، و این محال است.

(۴۹) پیدا کردن آنکه هر چه نو شود یا متغیر شود ورا سببها

بایند بی نهایت و پیدا کردن چگونگی حال شاید بود^(۱۱)

آن سببها^(۱۲)

اما آنکه هر چه نو شود یا متغیر^(۱۳) ورا سببی باید، چیز است معلوم شده، اما آنکه آن^(۱۴) سببها^(۱۵) بی نهایت بوند^(۱۶) و اندر گذشته، از این

- (۱) طم، س، چه : شاید. (۲) مك ۲، طم : نه واجب بود. (۳) طم : صورت. (۴) طم : اتفاق. (۵) طم : ماده. (۶) طم : بودی ؛ مك ۲. - باز خورده بود ... بوی. (۷) طم : - طبع. (۸) چخ : ماده. (۹) مك ۲، طم : صورت. (۱۰) مج : بیود. (۱۱) مل : بودن. (۱۲) طم : بآن سببها ؛ در مك ۲ این عنوان نیست و مصحح در حاشیه افزوده. (۱۳) مل : + شود. (۱۴) مك ۲. - آن. (۱۵) طم : آنکه سببهای. (۱۶) مل : بود.
- دانشنامهٔ علائی . علم برین ۱۷ .

حلّ شَبَهت

پیدا شود که خواهیم گفتن :

- دانسته آمده است که هرگاه که (۱) سبب بفعل موجود بود، چیزی که سبب، سبب وی است خود موجود بود، پس چون چیز موجود نبود و سبب موجود (۲) نبود بفعل یا اصلاً سبب موجود نبود یا موجود بود و سبب نبود و حالی و را (۳) موجود شد تا (۴) سبب شد و این حال را حکم ۵ همچنین است، پس آن حال را سبب باید و همچنین همی شود که نایستد اندر حدّی. و نشاید که بیک جای بوند و بی نهایت بوند. پس باید که پیش و سپس بوند، ولیکن (۵) اینجا شك اینست که اگر هر سببی (۶) را زمان پیشین نا منقسم بود، زمان تر کیمب پذیرد از چیزهای نا منقسم و الا که یک بدیگر نرسند، و اندرمیان ایشان زمانها افتد، و چون نرسند ۱۰ چون سبب بوند یک (۷) مردیگر را، و اگر این زمان منقسم بود، چرا این سبب موجود بود مدّتی و آنگاه با آخر چیز از وی بیاید (۸) و باوّل همی نیامد (۹).

(۵۰) پیدا کردن این شبهت که چگونه گشاده شود (۱۰) و نمودن

۱۵ آنکه (۱۱) سبب (۱۲) آن (۱۳) جنبش است

(۱۴) اگر جنبش نبودی که از حال بحال شدن بود نه بیک دفعه

- (۱) طم : - که . (۲) مل : - موجود . (۳) مل : اورا . (۴) مچ ، مل : یا .
 (۵) مچ ، مک ۱ : ولکن . (۶) س ، چه : سپسی . (۷) مک ۲ : - یک (مصحح
 افزوده) . (۸) طم : نیامد . (۹) مچ ، مل ، عس ، چه : طم : نیاید ؛ نیامد .
 (۱۰) مک ۲ : گشاید . (۱۱) مل : نمودن که . (۱۲) مک ۲ : سبها .
 (۱۳) مچ ، چه : - آن . (۱۴) مک ۱ : + اگر جنبش است (۱)

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

ولیکن (۱) بدرازا (۲) و کشیدن (۳)، این شبهت را گشادن (۴) نبودی ولیکن (۱) جنبش این شبهت را ببرد .

جنبش دو چیز را سبب بود بروی: یکی مر چیزی را که از نفس جنبش آید با از جهت جنبش آید، و آن چیز پیوسته بود (۵) گسسته نبود، تا اورا هر ساعتی آغازی بود چنانکه چون چراغی همی جنبید و همی آید اندک اندک آنکه (۶) روشنایی همی افزایش اندک اندک (۷) و (۸) بی گسستگی . و دیگر مر آنرا که (۹) سببها را بچیزها رساند مثلاً جنبش «ا» (۱۰) را به «ب» برد و «ب» را بحالی گرداند که بدان حال از وی فعلی آید آنکه که بچیزی دیگر رسد ولیکن (۱) آن چیز بنزدیک (۱۱) وی نیست . پس بجنبش بآن چیز رسد آنگاه آن فعل کند . پس از این (۱۲) شبهت گشاده شد که چون سبب موجود آید، زمان جنبش وی سوی پذیرای فعل وی یا (۱۳) جنبش پذیرای فعل وی (۱۴) سوی وی (۱۵) یا (۱۶) جنبش چیزی دیگر (۱۷) که وی باید که بهر دو رسد تا کار (۱۸) یک اندر دیگر تمام شود، آن زمان بود که اندر وی تاخیر (۱۹) افتد و جنبشی (۲۰) باید که

- (۱) مچ ، مک ، ۱ ، چخ : ولکن . (۲) مک ، ۲ ، مل : بدراز . (۳) مک ، ۱ : و گشادن ؛ مل : گشادگی . (۴) مک ، ۱ : کشیدن . (۵) مک ، ۲ : + و . (۶) مک ، ۲ ، عس : - آنگه . (۷) مک ، ۱ : - اندک (دوم) . (۸) مک ، ۱ ، مک ، ۲ ، مل : - و . (۹) مک ، ۱ : - که . (۱۰) مک ، ۲ : الف را ؛ طم ؛ ا ب . (۱۱) طم : نزدیک . (۱۲) مچ ، مک ، ۱ : پس از ؛ مک ، ۲ ، عس ؛ پس آن ؛ چخ ؛ پس ازین . (۱۳) س ، چه ؛ با . (۱۴) مک ، ۱ : - وی . (۱۵) مک ، ۲ : - وی (مصحح درحاشیه افزوده) . (۱۶) مک ، ۲ ، س ، چه ؛ با . (۱۷) مل ؛ دگر . (۱۸) مک ، ۲ : + از (مصحح خط زده) . (۱۹) مچ ، مک ، ۱ : چیز . (۲۰) طم ؛ جنبش ؛ مک ، ۲ (مصحح افزوده) ؛ + دیگر .

سبب جنبش - گرد

همه جنبشها را پیوند وی دهد و پیوسته وی دارد و وی نگسلد (۱)،
و آن جنبش جسم (۲) نخستین بود، و اگر جنبشی پیوسته نبود که سببی را
بسببی پیونداند شاید که گسستگی افتد، و آن چیز که ایشان را سببهای
گذشته بایند (۳)، نبود.

(۵۱) پیدا کردن (۴) سبب جنبش - گرد^۱ که وی شاید که پیوسته
بود مر جسم بسیط اول را نه بسوی هست شدن جسمهای

پست (۵) که زیر وی اند

پیدا شده است که سبب این جنبش خواست است نه طبع، و هر خواستی
یا عقلی بود یا جسمانی حسی، و جسمانی حسی دو گونه بود: یا خواستی (۶)
بود مر حاصل کردن موافق جسمانی را، و آن قوت که این خواست و را بود
شهوتم خوانند، یا خواستی (۶) بود (۷) مر دور کردن و غلبه کردن (۸)
ناموافق جسمانی را، و این قوت که این خواست و را بود غضب (۹) خوانند،
و هر جسمی (۱۰) که از تباهی نترسد و و را بافزایش یا بجمله یاری از
بیرون حاجت نبود، و را غضب و شهوت نبود. پس جنبش گرد که مر جسم

(۱) مگ، ۱ : بگسلد؛ مک ۲ : و پیوسته وی از وی گسلد . (۲) مچ ، مک
۱ : - جسم . (۳) مک ۲ : سببها گونه بایند . (۴) مک ۱ : + آنکه . (۵) مک
۱ ، مک ۲ : هست . (۶) س ، چه : خواستنی . (۷) طم : - بود . (۸)
طم : - کردن . (۹) مک ۱ : و غضبیش ؛ مل : غضبیش . (۱۰) مک ۲ ، طم ،
مل : + را .

۱ - حر که مستدیرة . رک : نجاة ص ۳۹۱ .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

پیشین (۱) راست نه از شهوت است و نه از غضب. پس عقلی (۲) است و هر
 غرضی عقلی یا آن بود که چیزی کند یا چیزی پذیرد، و هر چه او را غرض (۳)
 چیزی (۴) کردن بود غرض سبب علتی وی بود (۵) چنانکه پیدا شده است
 پیشتر، و تمام شدن فضیلت وی تا (۶) حاجت وی (۷) بدان سبب بود و بجمله
 ۵ و را چیزی باید تا وی بدان چیز بهتر بود از آنکه اگر آن (۸) چیز نبود.
 و آنچه گویند که نیکویی (۹) کردن نیکوست، از مقدمات مشهور
 است از آنچه باید که عامهٔ مردم گویند میان خویشان، و چون این را از
 مشهوری بحقیقی (۱۰) بری، اندر موضوع وی و اندر محمول وی شرطهاست
 که بیاید دانستن.

۱۰ نخست آنست که نیکویی کردن دو گونه است: یکی آنکه نیکویی
 کند و بس، و یکی آنست که نیکویی کند بخواست، و هر چه نیکویی
 کند بخواست و قصد، حال وی آن بود که گفتیم که نیکویی که (۱۱)
 از وی آید آری نیکو بود و اما قصد از ناقصی بود، و اما آنکه نیکویی
 کند و بس نه بتکلیف (۱۲) و نه بیایست غرض (۱۳)، آن نیکویی تمام
 ۱۵ بود (۱۴).

(۱) مك ۱ : پیشی . (۲) طم : عقل . (۳) مك ۲ : غرضی . (۴) مك ۲ :
 چیز . (۵) طم : کردن بود بسبب علتی بود . (۶) مك ۱ : - تا . (۷) مك
 ۱ : - وی . (۸) مك ۱ : - آن . (۹) چخ : نیکوئی (در همهٔ مواضع این
 فصل) . (۱۰) مك ۱ : بحقیقی ؛ طم : تحقیقی . (۱۱) مك ۲ ، طم : - که .
 (۱۲) مك ۱ ، مک ۲ : بتکلف . (۱۳) مك ۲ : غرضی . (۱۴) مك ۱ : عرض
 آن نیکو بود تمام ؛ مک ۲ : غرض آن نیکویی بود تمام .

سبب جنبش - گرد

وبعد از این نیکویی که معمول است دو گونه مفهوم دارد: یکی آنکه نیکو بود بنفس خویش، و یکی آنکه نیکو بود مر کسی را. وشك نیست که نیکویی نیکو (۱) بود (۲) بنفس خویش چنانکه سیاهی کردن جز (۳) از سیاهی کردن نبود ولیکن (۴) بسیار چیز بود که (۵) نیکو بود بنفس خویش ولیکن (۴) مر چیز را (۶) دلیل نقص (۷) بود، چنانکه علاج کردن و بیماری برداشتن از خویشتن که دلیل حاجت نفس است بآنکه آفتی از خویشتن ببرد. و اگر نیکویی بقیاس نیکویش (۸) دارند قیاس بدو چیز بود: یکی بنیکویی (۹) کننده و یکی بنیکویی (۹) پذیرنده. وشك نیست که نیکویی (۱۰) پذیرنده را نیکویی (۱۱) نیکو بود و هم دلیل نقص بود که اگر کامل بودی (۱۲) بخود، از بیرون خود ورا (۱۳) حاجت پذیرفتن نبود، و اما نیکویی کننده را بقصد و تکلف، واجب نیست که نیکویی بود که (۱۴) نه نیکویی (۱۵) بود آنچه چیزی (۱۶) باید کردن تا (۱۷) نیکویی بود و تکلف کاری از بیرون باید کردن تا نیکو بود، بل باید که خود چنان بود (۱۸) هستی وی از فضیلت و نیکویی که از وی چیزی (۱۶) دیگر را (۱۹)

(۱) مك ۱ - نیکو. (۲) مك ۲: نیکوست. (۳) مك ۱: چه. (۴) مج، مک ۱، چخ: ولکن. (۵) طم: - که. (۶) مج، مک ۱، عس: هر چیز را: مک ۲، طم: مر چیز را. (۷) مك ۱: نقص. (۸) مك ۱: نیکویش؛ طم: نیکویی. (۹) طم: یکی نیکویی. (۱۰) طم: + نیکو. (۱۱) طم: - نیکویی. (۱۲) طم: بود. (۱۳) س، چه: خود را. (۱۴) طم: - که. (۱۵) مج: نیکوی. (۱۶) مک ۲، طم: چیز. (۱۷) مك ۱: آنچه... تا. (۱۸) طم: + و. (۱۹) مل: دگر را.

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

فضیلت و نیکویی باشد، بی آنکه او را (۱) تکلفی (۲) باید کردن یا (۳) کاری کند از بیرون (۴) تا آنگاه ورا فضیلت بود. پس حقیقت چنین است و مشهور آنست که قصد نیکویی دلیل فضیلت و تمامی است زیرا که مصلحت اندر این اعتقاد است؛ زیرا که از (۵) مردم تا (۶) ناقصی نباشند (۷) پس نباید که پنداشته آید (۸) که هستی جسمهای زنده اولی (۹) از بهر این چیزها (۱۰) خسیس است که هر چه از بهر چیزی بود بآن جهت که از بهر وی است خسیس تر از وی است تا شبان که هر چند بمردمی فاضلتر از گوسفند است بآن جهت (۱۱) که شبانست ناقصتر است از گوسفند، که وی از بهر گوسفند (۱۲) است و آلاموی بکار نبود، و همچنین معلم (۱۳) از جهت معلمی (۱۴) ناقصتر است از آن عالم که از وی آید، و پیامبر از جهت

(۱) مك ۲، مل : ورا . (۲) مك ۱ : تكلف . (۳) مچ ، مل ، عس : تا .
 (۴) چخ : برون . (۵) مك ۱ :- . از . (۶) مل : یا . (۷) مچ :
 بنیوسند ؛ مك ۲ (متن) : بنیوسند ؛ مك ۲ (ح) : با ناقصی پیوسته اند ، با ناقصی
 منسوبند ، با ناقصی تن پیوسته اند ، با ناقصی تن انبوسند ؛ طم : بوشند ؛ آقای
 خراسانی نوشته اند : «یوشیدن» ؛ بمعنی جستجو کردن است (رك : برهان قاطع :
 یوش . م . م . م) معنی آنست که برخی از مردم قصد نیکویی را دلیل فضیلت میدانند
 و واحد ملازمهٔ آن بانقص ، دقت و بی جوئی نمیکند . «نبوشیدن» بمعنی شنیدن چندان
 مناسب نیست (چخ ص ۱۴۹ ح) . (۸) طم : پنداشته اند . (۹) مچ ، مك ۱ ،
 مك ۲ (ح) ، عس : اول ؛ مك ۲ (متن) :- . اولی . (۱۰) مك ۲ : جسمهه ؛ طم :
 چیزهای . (۱۱) مك ۲ :- . جهت . (۱۲) مك ۲ : از بهر وی . (۱۳) طم :
 معلمی . (۱۴) طم : متعلمی .

سبب جنبش - - - - - کرد

پیامبری ناقصتر است از مؤمن بآن جهت که مؤمن است هر چند که بجهت مؤمنی فاضلتر است یا برابر وی است (۱).

پس اگر هستی جسمهای پیشین از بهر جسمهای کاین و فاسد بود، ایشان بهستی ناقصتر بوند، و اگر هستیشان نبود ولیکن (۲) از آن (۳)

- طبیعتشان که بطبع خواهند حرکت بود (۴) همچنان بوند نیز، و محال بود که آن (۵) حرکت دایم و فعل دایم همه غرض ازوی هستی این چیزهای خسیس بود که بهتر از همه (۶) مردم است، و کمتر مردم (۷) فاضل است، و آنکس که مردم فاضل است هرگز بتمامی مردمی نرسد که هرگز عقل وی بفعل تمام نشود تا اندر این تن (۸) است، و از اختلاف احوال و فعلها و کارها خالی نبود، و اینجا سخن بسیار است، ولیکن (۲) اندر چنین (۹) کتاب این مقدار کفایت است (۱۰). پس از اینجا پیدا آمد (۱۱) که غرض از این (۱۲) جنبش و اختیار اندر این جنبش حالی است از بر سو ولیکن (۲) ما نیز بروی دیگر (۱۳) پیدا کنیم.

- (۱) مك ۲ : برابر است با وی . (۲) مك ۱ ، چخ : ولکن . (۳) مچ ، عس :- آن . (۴) طم + و . (۵) مك ۱ : از . (۶) طم : زیر همه . (۷) مل ، عس :- مردم (دوم) . (۸) مك ۱ ، مك ۲ ، مل : اندر تن . (۹) مل : اندرین . (۱۰) طم : کفاف است . (۱۱) مك ۱ : شود ؛ مل : شد . (۱۲) مچ ، مك ۱ ، مك ۲ ، مل ، عس : غرض این . (۱۳) مل : دگر .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

(۵۲) پیدا کردن آنکه غرض از این جنبش و (۱) اختیار اندر این

جنبش (۲) حالی است (۳) عقای از برسونه از زیر (۴)

بروی دیگر (۵)

اینچنین جنبش گرد و پیوسته (۶) که او را کرانه نیست ، جنباننده
 وی قوتی بود که او را (۷) کرانه نبود (۸) ، یعنی قوتی بود برابر فعل (۹)
 بی کناره . گوئیم که این (۱۰) قوت هرگز اندر جسم نبود و مر جسم را
 نبود ، زیرا که هر قوتی که اندر جسم بود شاید که او را بوهم قسمت
 کنی (۱۱) ، زیرا که آن جسم را بوهم قسمت توانی کردن ، و هر چه اندر
 وی بود با وی بتوهم منقسم شود . پس بهرهٔ این قوت هم آن (۱۲) قوت
 بود ، ولیکن (۱۳) کمتر . پس شاید (۱۴) بود جنبانیدن وی (۱۵) از وقتی (۱۶)
 محدود تا (۱۷) همچنان بی کناره بود که آن (۱۸) همه ، یا با کناره بود . اگر

(۱) س ، چه : - جنبش و . (۲) س ، چه : - اندر این جنبش . (۳) مك ، ۱ ، مك
 ، ۲ ، مل : غرض این اختیار حالی است ؛ طم : غرض ازین اختیار حالی است .
 (۴) طم : + و . (۵) مل : دگر . (۶) مچ ، س ، عس ، چه : گرد و پیوسته
 است ؛ مك ، ۱ ، مك ، ۲ ، طم ، مل : گرد پیوسته است . (۷) مك ، ۲ ، طم : و را .
 (۸) مك ، ۲ : نیست . (۹) مك ، ۱ ، مك ، ۲ ، مل : فعلی . (۱۰) مچ : آن .
 (۱۱) مك ، ۱ : کنیم . (۱۲) طم : همان . (۱۳) مچ ، مك ، ۱ ، چخ : ولکن .
 (۱۴) مچ ، مك ، ۱ : نشاید . (۱۵) طم : + و را . (۱۶) مل : جنبانیدن وی وقت .
 (۱۷) طم ، چه : یا ، (۱۸) مل : از .

دانشنامهٔ علائی . علم برین ۱۸

غرض از جنبش-گرد و پیوسته

بی کناره بود، فعل قوّت کمتر چون فعل قوّت بیشتر بود. برابر، و این محال است، و اگر متناهی و با کناره بود و بهره دیگر نیز همچنان بود، جمله هر دو قوّت که همه است با (۱) کناره بود و متناهی بود و بر جنبشهایی بود با کناره. پس جنباننده‌ای باید مر این جنبش را که قوّت وی بر کناره بود و جدا بود از جسم جنبنده (۲).

- و جنباننده (۳) دو گونه بود: یکی چنانکه (۴) معشوق جنباند عاشق را، و چنانکه مراد جنباند جنبیده را (۵)، و یکی چنانکه جان (۶) جنباند تن را و گرانی جنباند سنگ (۷) را (۸). نخستین آن بود که جنبش از بهر وی بود و دوم آن بود که جنبش فعل وی بود و شك نیست که آنچه جنباننده این جنبش است بسبب آنکه جنبش (۹) از وی است و فعل وی است ۱۰ و وی فاعل این (۱۰) جنبش است نفس است، و چیزی جسمانی است که پدید (۱۱) شده است که چیز عقلی سبب جنبش نبود (۱۲). پس این جنباننده که از وی آید جنبش قوّت وی متناهی بود بخود، پس مدد وی (۱۳) از آن جنباننده دیگر بود که آن جنباننده بقوّت متناهی نبود (۱۴) و جنبانیدن وی نشاید که بآن روی بود که جنبش از وی آید که آنگاه اندر جسم

- (۱) مك ۱ : تا . (۲) مچ : جنبیده . (۳) مك ۱ : و جنباننده . (۴) مل : چنان بود که . (۵) مك ۱ : جنباننده را ؛ مل ، س : جنبنده را ؛ عس : جنبنده‌ها را . (۶) مك ۱ : و سبکی جان (بجای : و یکی چنانکه جان) . (۷) مك ۱ : + نخستین . (۸) مك ۱ : + و . (۹) مك ۲ : بسبب که جنبش ؛ طم : جنبش است که . (۱۰) مك ۱ ، مك ۲ : آن . (۱۱) مك ۱ ، مك ۲ ، مل : بدید . (۱۲) مك ۱ : + و . (۱۳) طم : پس برویی ؛ چه : پس بروی . (۱۴) طم ، چه : بود .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

بود و عقل (۱) جدا از جسم نبود. پس اینجا جنباننده‌ای هست، قوت وی بی نهایت و بیزار از پیوند جسمها و بآن جنباند که وی، مقصود و غرض و معشوق بود، و اما آنکه این چگونه بود پیدا کنیم و جملهٔ حال (۲) وی بگوییم.

(۵۳) پیدا کردن آنکه این معنی عقلی چگونه شاید که جنباند (۳)؛
 شاید که وی جنباننده بود بآنکه وی چیزی بود که ذات را جویند (۴)،
 که یافت (۵) ذات (۶) وی یافتنی هیچ (۷) جسم نبود و یافتنی هیچ قوتی که
 اندر جسم بود نبود، که وی نشاید که پیوند دارد بهیچ جسم، و نشاید که
 جنبش نیز بر سبیل (۸) آن بود که آن فرماید و این فرمانبرداری کند، که (۹)
 این فرماینده بر (۱۰) غرض (۱۱) بود مر فرمانبردار را، و از آن سبب گفتیم
 که نشاید که بر این سبیل بود که فرماینده را غرض (۱۲) بود و مسألهٔ پیشین
 باز آید. پس یکی قسم (۱۳) بماند که وی غرض بآن سبب بود و بر آن
 روی (۱۴) بود که بوی اقتدا (۱۵) آرزو بود و بوی مانندگی مراد بود که

- (۱) مک ۱ : و عقلی . (۲) مک : و بجمله حال ؛ مک ۱ : و بجمله حالی .
 (۳) مک ۲ (متن) : جنبانند ؛ مک ۲ (در حاشیه تصحیح شده) : جنباننده باشد .
 (۴) طم : خوانند . (۵) مک ۲ ، طم ، عس ، - : یافت . (۶) طم : - : ذات .
 (۷) مک ۱ : بهیچ . (۸) مک ۱ : - : سبیل . (۹) چخ : + این . (۱۰) مک : مل :
 نیز . (۱۱) مک ۱ : عرض . (۱۲) مک ۱ : غرضی . (۱۳) مک : یکی قسمت
 قسم ؛ س : یکی قسمت قسیم ؛ مک ۱ (ح) : یکی قسمت . (۱۴) مک ۲ : - : روی
 (در حاشیه افزوده اند) . (۱۵) مک ۲ ، طم : افتد .

چگونگی جنبانیدن این معنی عقلی

یکی از جمله دوست داشته‌ها (۱) و معشوقها آن چیز بود که بوی ماندگی آرزو آید با اندازه طاقت .

وشك نیست که آنچه جنباننده بود بر سبیل معشوق مانی^۱ ، از این سه بیرون نبود: یا خواست جنباننده بر سبیل فاعلی یافت وی بود، یا یافت چیزی که بوی پیوند دارد (۲) و وصف وی بود؛ و الا وی خود بهیچ روی معشوق- مانی^۱ نبود، و این قسم دوم یا آن چیز (۳) فرمانی (۴) از وی بود تا (۵) خویشان را آن مراد کنی که وی راست، و این معنی فرمانبرداری بود یا نه فرمانی بود یا (۶) مرادی (۷) بل وصفی و حالی که ورا بود جز فرمان، و چون حق این قسم سوم (۸) است این قسم را شرطها باید تا جنبش بسبب وی پیدا شود:

یکی که صورت آن وصف و آن حال مر جنباننده فاعل را (۹) معقول بود؛ و دیگر که بنزدیک (۱۰) وی آن صفت جلیل و بزرگ بود؛ و سوم (۸) آنکه (۱۱) آن جلیلی بسبب آن بود که آن معشوق است نه بآنکه بنفس خویش جلیل است؛ و چهارم که آرزو آید که آن صفت ورا بود؛ که اگر

- (۱) مك ۲ ، عس ، دوست داشتهها؛ طم : دوست داشتهها؛ چخ : دوست داشتهها .
 (۲) مك ۱ : ندارد . (۳) طم : یا جز . (۴) مك ۲ (متن) : فرمان ؛ مك ۲ (ح) : فرمانی . (۵) میج ، مك ۱ ، طم : یا . (۶) چه : تا . (۷) میج ، مك ۱ : یا نه فرمانبر بود نا مرادی . (۸) میج : سوم ؛ مك ۱ : سیوم ؛ مك ۲ ، تم ، طم ، مل : سیوم . (۹) مك ۱ ، مل ، فاعلی را . (۱۰) طم : که نزدیک . (۱۱) مك ۲ : که .

۱ - مانند گی نمودن بصفت معشوق . رك : ص ۱۴۸ س ۱۲-۱۳ .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

شرط نخستین نبود، محال بود که باختیار عقلی چیزی را (۱) جوید که نداند، و اگر شرط دوم نبود اندروی رغبت (۲) نیفتد (۳) که هیچ چیز اندر چیزی رغبت نکند که وی بنزدیک وی نیکو نبود یا خوش یا عجب، خواهی بحقیقت و خواهی بگمان، و اگر شرط سوم نبود جنباننده و معشوق آن صفت بود نه آن چیز که صفت بوی منسوب است، و اگر چهارم نبود طلب نبود.

پس باید که نفس جنباننده بر سبیل فاعلی تصوردیدار عقلی دارد بکمال و جمال جنباننده جدا ایستاده، تا آن صورت اندر نفس وی بیند (۴) و همیشه و را (۵) نگران دارد نگرستی (۶) عقلی بواجب الوجود که خیر محض است و کمال محض و اصل همه (۷) جمال است، و آن همه چیز است با (۸) چیزی که عقلی است و نزدیکتر چیز است (۹) بمرتبت وی (۱۰). پس اندریافت سبب عشق آن بزرگی بود و عشق سبب (۱۱) ماندگی جستن بود و ماندگی جستن^۲ سبب آن جنبش بود.

و اما آنکه ماندگی جستن چگونه بود سبب چنین جنبش و چرا بود؟

- (۱) طم، مل، چخ، چیز را . (۲) مل، رتبت . (۳) مك ۲، مل، طم .
 نیفتد . (۴) مك ۲، وی بیند . (۵) مك ۲، همیشه در آن . (۶) مك ۱، مك ۲ .
 مل، نگرستی . (۷) مك ۲، + حال و . (۸) مك ۱، مل، یا .
 (۹) طم، چیز است . (۱۰) مك ۲، - وی . (در حاشیه افزوده اند) .
 (۱۱) طم، سبب .

۱ - مفعول مطلق، رك : ص ۱۱۷ س ۹ و ح ۱ . ۲ - تشبه .

چگونگی جنابیدن این معنی عقلی

بباید دانستن که خاصیت واجب الوجود آنست که قائم (۱) است بفعل ،
 و اندروی (۲) هیچگونه (۳) چیزی بقوت (۴) نیست چنانکه پیداشده است (۵).
 پس هر هستی که اندر وی بقوت بودن بیشتر ، وی خسیس تر و از اول دورتر ،
 و آن چیزها که مانده ما اند از کائنات (۶) و فاسدات هم اندر جوهر
 بقوت بویم و هم بعرضها ، چنانکه گوهر مردم گاهی بقوت بود و (۷) گاهی
 بفعل و عرضهاش همچین ، و ماندن بفعل غایت همه طلبهاست و گریختن
 از قوت همچنان .

و اما آنچنان جسم که پیشین همه جسمها (۸) بود (۹) بگوهر جز بفعل
 نبود ، و همچنان بدیگر حالها الا آنکه نشاید که اندر وضع همیشه بفعل
 بود که پیدا شده است که همیشه وضعیش (۱۰) بفعل بود و وضعیش (۱۱)
 بقوت . پس باین جهت از قوت خالی نیست . و هر چیزی که بشخص نتواند
 بفعل بودن ، تدبیر بهترین از فعل بودن وی آنست که بنوع بفعل بود ،
 چنانکه چون (۱۲) نشایست که شخص مردم همیشه بماند بفعل ، نوع را
 تدبیر ماندنش کرده آمده است بزایش (۱۳). همچنین آنجا چون نشایست
 که بفعل همه وضعها بیکبار موجود بود و همیشه نشایست (۱۴) که همه

-
- (۱) چخ: قائم . (۲) مك ۲: - وی . (۳) مل: بهیچگونه . (۴) مك ۱: بقوه .
 (۵) مل: شدنیست . (۶) چخ: کائنات . (۷) مك ۲: - و . (۸) طم:
 جنبشها . (۹) مك ۲: + و . (۱۰) مك ۱: وضعش . (۱۱) مك ۱:
 وضعش ، س ، چه: و صفیش . (۱۲) طم: - چون . (۱۳) مچ، عس: بزایستن:
 مك ۱: بزایستن ؛ طم: + بزایستن . (۱۴) طم ، س ، چه: بشایست .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

چیزی (۱) بقوّت بوند که یکی (۲) وضع از دیگر وضعها اولیتر^۱ نبود. پس مانندگی جستن^۲ (۳) بدایمی بفعل (۴) - یعنی آنچه بقوّت است بفعل - باندازهٔ توانش^۳ آن بود که وضعی سپس وضعی (۵) دایم بوجود (۶) آید، و نشایست آن بجز جنبش گردد که وی بروی (۷) نیز بفعل بود بنسبت (۸) بیک (۹) حال (۱۰) بی برینش^۴ که حرکت راست با (۱۱) نهایت بود بضرورت و بهممه و قتها اندر راه جنبش یکسان نبود، و نشاید که بود؛ بلکه طبعی (۱۲) بآخر تیزتر باید که شود و عرض (۱۳) بآخر سپستر باید که شود؛ چنانکه از علمی دیگر پدید (۱۴) آید. پس چون جسم اول این فعل کرده باشد غایت آنچه او را بشاید که بود (۱۵) از مانندگی نمودن بصفه معشوق حق^{۱۰} که واجب الوجود است یا (۱۶) چیزی که سپس واجب الوجود است کرده باشد.

(۱) مج، مک، ۱، طم، س، عس؛ هم چیز یکی؛ مک ۲؛ هم چیز یکی. (۲) طم، چخ؛
 یک. (۳) مک ۱؛ چنین. (۴) طم، س، چه؛ فعل. (۵) مک ۱؛
 وصفی سپس وصفی. (۶) طم؛ موجود. (۷) مک ۲؛ بروی را؛ طم؛
 برویی. (۸) مک ۱، مک ۲؛ نیست. (۹) مج؛ بیک. (۱۰) مک ۱؛
 حالی؛ طم؛ جایی؛ س، چه؛ جای. (۱۱) مک ۱؛ یا؛ طم؛ تا. (۱۲) مج؛
 مک ۱؛ طبیعی. (۱۳) مج، مک ۱؛ عرضی؛ طم؛ غرض. (۱۴) مک ۱،
 مک ۲، طم، مل؛ بدید. (۱۵) مج، عس؛ نبود؛ مک ۱، مک ۲، مل؛ بیود.
 (۱۶) س، چه؛ با.

۱ - رک: ص ۲۵ س ۳ و ح ۱. ۲ - رک: ص ۱۴۸ س ۱۲-۲۳ و ح ۲.
 ۳ - اسم مصدر از «توانستن» قدرت. ۴ - رک: ص ۱۳ س ۱ و ح ۱.

واجب الوجود معشوق همه است

(۵۴) پدید^(۱) کردن آنکه چون این جسمهای گرد یدش از یکی^(۲)

بوند، باید که معشوق هر یکی بخواست^(۳) چیزی دیگر باشد،

و هر چند که^(۴) معشوق همه که شترک بود، واجب الوجود

بود، و سببهای ایشان یدش از یکی بایند^(۵)

- نشاید که این جسمها بسیار بوند، و ایشان را يك طبع بود^(۶)، زیرا
- که اگر يك طبع بوند باید که حکم هر یکی با یار وی چون حکم پاره‌ای^(۷) از وی بود با پاره دیگر. پس اندر طبع ایشان بود که يك با دیگر^(۸) پیوند پذیرند^(۹) چنانکه آنها^(۱۰) جدا از یکدیگر^(۱۱). پس جدایی ایشان^(۱۲) از سببی بود بیرون که بدان سبب هر یکی جسمی جدا^(۱۳) بوده‌اند^(۱۴)، و این دو گونه بود: یا هر یکی را علتی و سببی^(۱۵) دیگر
- بود یا سبب و علت ایشان یکی بود، و اگر هر یکی را علتی و سببی^(۱۶)

(۱) مك ۱، مك ۲، طم، مل: پدید. (۲) طم، س، چه: يك. (۳) مك ۱، مل: بخاص. (۴) مل: - که. (۵) مك ۱، چه: یابند؛ مل، عس: باشد. (۶) این عنوان در متن مك ۲ نیامده و در حاشیه افزوده‌اند. (۷) چخ: پاره. (۸) مك ۱، مك ۲: یکباردیگر؛ طم، س، چه: یکباردیگر؛ مل: يك با دیگر. (۹) مك ۲: - پذیرند. (۱۰) طم: آنها. (۱۱) مل: یکدیگر. (۱۲) طم: ایشانرا. (۱۳) مك ۱: - جدا. (۱۴) چخ: بوده آید. (۱۵) مك ۱: و سبب؛ مك ۲: سببی و علتی. (۱۶) مك ۱: و سبب.

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

دیگر بود آمد (۱). یکی از آنچه ما گفتیم که ایشان را علت‌های (۲) بسیار بودند و سؤال اندر علت‌های ایشان همان بود که اندر ایشان، اگر جسمها بودند (۳) و اگر نه جسمها بودند که معنی قایم بودند بی مادّت (۴)، که معنیشان (۵) یکی بود (۶)، ذات یکی بود - چنانکه گفته آمد پیشتر - و اما اگر علت‌هایشان یکی بود، یکی از جهت یکی، یکی حکم واجب کند - چنانکه پدید (۷) کرده آمد پیشتر - پس نشاید که این جسمها را یکی طبع بود (۸)، با اینهمه (۹) باید که ایشان قسمت پذیر بودند و برینش^۱ پذیر، و جنبش پذیرند بجز گرد بوقت بریده شدن. پس این جسمها را طبع‌های (۱۰) مختلف (۱۱) بود تا بتوانند بسیار بودن و یکی زیر و یکی زبر نبود الا که طبع زیرین که بطبع جداست (۱۲) از زیرین (۱۳) دیگر طبع است (۱۴) یا همان طبع است (۱۵)، و آن طبع نشاید که بعضی از وی زیر بود و بعضی زبر از بعضها که بفعل بعض اند. پس شاید که زیرین زبر بودی. پس شاید که (۱۶) حرکت مستقیم پذیرفتی اگر سببی باز دارنده نبودی. و گفته ایم

(۱) مك ۲، طم : بود آید، مج، عس : بوده اند. (۲) مك ۲، طم : علتها.

(۳) طم : بودند. (۴) طم، چخ : ماده. (۵) مك ۲، عس : معنی ایشان.

(۶) مك ۲ : نبود. (۷) مك ۱، مك ۲ : بدید. (۸) مك ۱، مك ۲ :

+ و. (۹) س، عس : یا اینهمه : مك ۱ : با اینهمه. (۱۰) مك ۲ : طبعها.

(۱۱) مك ۱ : مخالف. (۱۲) مك ۲ : الاطبعی که زیرین بطبع جداست. (در

حاشیه مانند متن تصحیح شده)؛ عس : الاطبعی که زیرین بطبع جداست. (۱۳) مك

۱ : از زبر زیرین. (۱۴) مك ۲، طم، س، چه : طبیعت. (۱۵) مك ۲،

طم : طبیعت. (۱۶) مك ۱ : - که.

۱ - رك : ص ۱۳ س ۱ و ح ۱.

چگونگی جنابیدن این معنی عقلی

که اندرین جسم پذیرای حرکت مستقیم نبود نه بسبب طبع ونه بسببی (۱) از بیرون، و چون این جسمها را طبع مختلف است، نشاید که ازواجب- الوجود آیند همه، یا از آن چیز اول.

ونشاید که جسمی ازایشان سبب جسمی بود نه از مایه ونه از صورت،

زیرا (۲) که مایه سبب پذیرفتن است مر صورت را اگر وی سبب کردن چیز (۳) دیگر (۴) بود تا (۵) جسم بمایه خویش چیزی پذیرد و هم بمایه خویش چیزی کند، اندر طبع مایه دو قوت بود: قوت (۶) پذیرفتن وقوت کردن. پس قوت کردن دیگر بود و قوت پذیرفتن (۷) دیگر، و قوت پذیرفتن مایه را از خودی خویش است از آن جهت که وی مایه است.

پس قوت کردن صورتی بود اندر مایه. پس فعل بصورت بود که اندر مایه ۱۰ است نه از قوت مایگی^۱ (۸). پس از جسم فعل نیاید از مایه بدان جهت جهت که مایه مایه است، بلکه بدان جهت که مر مایه را صورت است. پس اگر از جسم (۹) جسمی آید (۱۰) آن از صورت جسم آید نه از مایه جسم و از دو بیرون نبود آنگاه یا از صورت آید بتنها (۱۱) یا از صورت آید بمیانجی مایه. اگر از صورت آید بتنها (۱۲)، باید که آن صورت را

(۱) مك ۲، طم: بسبب. (۲) مك ۲، طم: ازیرا. (۳) مك ۱: چیزی.

(۴) مل: دگر. (۵) مك ۱: یا، س، چه: با. (۶) مك ۱: بقوت. (۷)

چخ: - و قوت... پذیرفتن. (۸) مج، مک ۱: تا یکی، س، چه: یا یکی.

(۹) مل: جسمی. (۱۰) مل: + پس. (۱۱) مك ۲، طم، مل: تنها.

(۱۲) طم: تنها.

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

بتنها (۱) ذاتی بود که نخست ذاتی باید (۲) که تنها بود. پس آنگاه تواند
 فعل (۳) آمدن از آن ذات تنها، پس اگر بمیانجی مادّت (۴) بود، یا چنان
 بود که مایه میانجی بحقیقت بود که معلول صورت بود، و علت آن جسم
 دیگر. پس مایه آنگاه بحقیقت علت نزدیک بود مر آن جسم را و صورت
 علت (۵) بود، و گفتیم (۶) که مایه نشاید که علت نزدیک بود یا
 میانجیش آن بود که صورت بسبب وی رسد بدانجا که فعل کند، چنانکه
 صورت آتش بسبب مادّت (۷) آتش اینجا بود و آنجا، چون اینجا (۸) بود
 فعل اینجا (۹) کند و اگر (۱۰) آنجا بود فعل آنجا کند. پس (۱۱) حقیقت
 این آن بود که بسبب مادّت بچیزی رسد و بچیزی نرسد و چون چنین
 بود فعل وی اندر چیزی بود حاصل تا او را از حالی بحالی گرداند و از
 صورت بصورت.

و اما آن جسم که وی اصل بود و وی از چیزی دیگر موجود نشود
 بر سبیل استحالات یا کون و فساد. چنانکه دانسته آمده است. ورا (۱۲) وجود
 از صورت جسمی دیگر نه چنان بود که آن جسم بجسمی (۱۳) دیگر نزدیک

- (۱) مل : بتنهائی . (۲) چه : بود . (۳) طم ، س ، چه : بفعل .
 (۴) طم : ماده . (۵) مك ۲ : + علت (مصحح سومی را خط زده) .
 (۶) مك ۱ : و گفته (ظ : گفته آمد) . (۷) مك ۲ ، طم : ماده . (۸) طم : آنجا .
 (۹) طم : آنجا . (۱۰) مك ۲ : چون . (۱۱) مك ۱ : - . پس . (۱۲) مك ۲ :
 ورا . (۱۳) مك ۱ : بجسم .

چگونگی جنبانیدن این معنی عقلی

شود آنکه^(۱) صورت فعل کند و الا این جسم از جسمی دیگر بوده بود و نه جسم اول بود، و سخن ما اندر جسم اول است که^(۲) از^(۳) جسمی دیگر نبود و جنبش راست نپذیرد، و هر چه از جسمی دیگر بود طبیعی دیگر^(۴) آورد و جای دیگر خواهد و از آنجا بطبع حرکت مستقیم جوید سوی آن جای دیگر^(۵) که آن جسم که از وی بود بدانجا افتاده بود که جای وی است. پس هم طبیعی^(۶) از آن وی از آن جایگاه زایل شده بود تا بیگانه در آمده بود. پس اندر طبع وی هست که از جای خویش زایل^(۷) شود، و هر چه چنین بود بستم زایل شود، و هر چه بستم از جای خویش زایل^(۸) شود اندر طبع وی بود که بجای خویش آید بطبع، زیرا که پدید^(۹) کرده ایم که ورا میلی طبیعی^(۱۰) باید راست.

پس پدید^(۱۱) آمد که سبب این جسمها نه جسم بود و نه صورت^(۱۲) جسمی. پس هر یکی را سببی نا جسم^(۱۳) بود مفارق عقلی^(۱۴). و پدید^(۱۵) آمده است که آن مفارق^(۱۶) بر سبیل فاعلی نبود. پس^(۱۷) محرك وی نفسی^(۱۸) بود^(۱۹) بدانی جزوی شناس^(۲۰) که صورت آن^(۲۱) مادّت^(۲۲) و آن جسم بود. پس هر یکی را سببی عقلی مفارق بود، و وی معشوق خاص^(۲۳)

(۱) مج: طم: آنکه. (۲) طم: + بود و جسم اول که. (۳) مک: ۱: آن. (۴) مک: ۱: دگر. (۵) مک: ۲: عس، چه: طبیعی. (۶) چخ: زائل. (۷) مک: ۱، مل: بدید. (۸) مج: مک: ۱، مل، عس: طبیعی. (۹) مک: ۱، مک: ۲: بدید. (۱۰) مک: ۱، مل: صورتی. (۱۱) مک: ۱: یا جسم. (۱۲) مل: عقل. (۱۳) چخ: نفس. (۱۴) طم: + نه: س، چه: + و نه. (۱۵) مک: ۱: حراوی سیاس. (۱۶) طم: از. (۱۷) چخ: ماده.

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

وی بود؛ و از آن جهت را شاید (۱) که هر یکی را حرکتی بود جدا و دیگر گونه، بلکه خود چنین باید که جنبشهای طبعهای مختلف بود، و این (۲) طبعها خود نفسها بودند که درست کردیم که این جنبش از نفس بود.

(۵۵) پیدا کردن جگونگی پیدا شدن این جواهر عقلی و نفسی

و اجسام اول از واجب الوجود

پس باید که از واجب الوجود، اول موجودی (۳) عقلی (۴) آید. چنانکه گفتیم. و از آن عقل (۵) بیک جهت عقلی (۶) دیگر آید و (۷) بیک جهت جسمی آید از جسمهای پیشین. اگر بسیار بودند، و درست کنیم که بسیارند آنجا که (۸) جایگاه این سخن بود. و همچنان از آن عقل (۹)، عقلی دیگر (۱۰) و جسمی از اجسام اول همچنان (۱۱) تا آخر مرتبت این اجسام اول.

و از هر عقلی بدان جهت که وی واجب الوجود شده است بواجب الوجود بذات و از آن تصور که اوراست از واجب الوجود بذات، جوهری آید عقلی، و از جهت آنکه اندر وی است از امکان الوجود (۱۲)، جوهری آید جسمانی چنانکه پیشتر اصل این گفته آمده است (۱۳)، که پدید (۱۴) آمده است

-
- (۱) عس : نشاید . (۲) مك ۱ :- طبعهای ... و این . (۳) مك ۲ ، مل : موجود . (۴) مك ۲ ، طم : عقل . (۵) مل : عقلی . (۶) طم : عقل . (۷) مك ۱ :- بیک جهت ... و ؛ . (۸) مك ۱ :- که . (۹) مك ۱ : عقلی . (۱۰) مل : دگر ؛ مك ۲ :- و بیک جهت ... عقلی دیگر (در حاشیه افزوده اند) . (۱۱) مك ۲ : و همچنان . (۱۲) طم : امکان وجود . (۱۳) مك ۲ : چنانکه اصل این پیشتر آمده است . (۱۴) مك ۱ : پدید .

بوجود آمدن جسمهای پذیرنده کون و فساد و حرکت مستقیم

که براین سبیل شاید که کثرت و بسیاری موجود آید از یکی حق .

(۵۶) پدید کردن بهستی^(۱) آمدن جسمهایی^(۲) که پذیرنده

کون و فسادند و آنچه حرکت مستقیم پذیرند

شک نیست که این جسمها^(۳) مختلف بوند، زیرا که آنکه^(۴) جایگاه

وی^(۵) زبر بود و بنزدیکی^(۶) آن جسم پیشین بود طبع وی چون طبع

آن نبود که جایگاه وی بآن کناره^(۷) دیگر^(۸) بود، و چون کون و فساد

را پذیرا بوند، شک نیست که مادّ^(۹) ایشان مشترک بود^(۱۰). پس بآن

سبب که جسم از جسم نبود، شاید که سبب^(۱۱) هستی ایشان جسمهای

پیشین بوند بتنها^(۱۲)، و بآن سبب که مادّ^(۱۳) ایشان یکیست، نشاید که

سبب مادّ^(۱۳) ایشان چیزهای بسیار بوند هر یکی جدا، و بآن^(۱۴) سبب

که صورتهاشان^(۱۵) مختلف است نشاید که سبب صورتهاشان يك چیز

بود^(۱۶) بتنها تا صورت ایشان سبب هستی مادّ^(۱۳) بود بتنها^(۱۲)، و الا

هر کدام صورت که وی بتنهایی سبب هست^(۱۷) بودن مادّ^(۱۳) بودی،

(۱) طم: هستی . (۲) چخ: جسمهای . (۳) مك ۱: جسمهء: طم: جسمهای .

(۴) مك ۱: آن . (۵) مك ۲: -وی . (۶) طم: و نزدیک . (۷) مك ۱:

کناره هاء . (۸) مل: دگر . (۹) طم، چخ: ماده . (۱۰) مك ۱: بوند .

(۱۱) مك ۱: سیبی . (۱۲) مك ۱، مل: تنها . (۱۳) طم: ماده .

(۱۴) مك ۱: و باین . (۱۵) مك ۲: صورتهای ایشان . (۱۶) مك ۲: یکی

بود . (۱۷) مك ۱: هستی .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

چون وی باطل شدی آن مادّت هست نماندی (۱)، و نشاید که صورتها بر فعل (۲) نبود و بهره نبود اندر بفعل داشتن مادّت، و الا مادّت بی صورت بایستادی. پس مادّت را هستی بانبازی چند چیز بود: یکی چیز جوهری مُفارق که از وی بود اصل هستیش ولیکن (۳) بوی تنها نبود بل بچیزی دیگر، چنانکه جنباننده هر چند که وی سبب هستی جنبش است آنجا نیز پیوند پذیری (۴) باید، بلکه چنانکه هر چند آفتاب سبب پزائیدن میوه است هم آنجا قوّتی (۵) طبیعی باید که با وی یار بود. پس هر چند که از این مُفارق، مادّت آید هم صورتی از این (۶) مُفارق (۷) باید که موجود آید تا این (۸) مادّت (۹) بفعل بود (۱۰). پس مادّت (۹) از وی تنها بود (۱۱)، ولیکن (۱۲) بفعل بودن وی بصورت بود، و خاص بودن صورتی (۱۳) دون صورتی نه از آن مُفارق بود ولیکن (۱۲) سببی (۱۴) دیگر (۱۵) باید که او را اولتر کند (۱۶) بصورتی و آن آن بود (۱۷) که او را مستعد تر کند، و این باوّل کار جز (۱۸) جسمهای پیشین نبود که ایشان این مادّت (۱۹) را

(۱) طم : بماندی . (۲) میج ، مک ۱ ، مک ۲ ، عس : صورتها را نیز فعل ؛ طم ، س : صورتها نیز فعل . (۳) میج ، مک ۱ ، چخ ؛ ولکن . (۴) مک ۱ ، مک ۲ : پیوند پذیرنده پذیری . (۵) طم : قوت . (۶) طم : ازین صورتی . (۷) تم : - مادّت آید . . . مفارق . (۸) طم : - این . (۹) تم ، طم ، چخ : ماده . (۱۰) تم : آید . (۱۱) میج ، تم ، مک ۱ : ازوی بود تنها ؛ مک ۲ : ازوی بود تنها ؛ طم : از وی تنها بود . (۱۲) میج ، مک ۱ ، چخ ؛ ولکن . (۱۳) تم : صورت . (۱۴) تم : سبب . (۱۵) مل : دگر . (۱۶) چخ : کنند (ظ . غلط طبع) . (۱۷) تم : - بود . (۱۸) میج : جو (چو) ؛ مک ۱ : چو . (۱۹) تم ، طم : ماده .

۱ - رک : ص ۲۵ س ۳ و ۱ ح .

بوجود آمدن جسمهای پذیرنده کون و فساد و حرکت مستقیم

بنزدیکی و دوری استعداد دهند مختلف . پس چون استعداد یافت صورت بوی رسد (۱) از آن مُفارق . پس بدان جهت که این جسمها متفق اند اندر يك طبع کلی که همه گرد گردند ، استعداد مطلق دهند (۲) ، و بدان جهت که هر یکی را (۳) طبع (۴) خاص است استعداد خاص دهند (۵) ، و آنگاه هر یکی را صورتی (۶) از (۷) مُفارق بود . پس اصل مادّات و جسمیت مطلق از آن جوهر عقلی بود و محدود شدن آن مادّات از جسم پیشین بود و استعداد تمام نیز (۸) از جسم پیشین بود ، و شاید (۹) نیز که از بعضی (۱۰) بود مر- بعضی (۱۰) را آن استعدادها که اندر جزویات (۱۱) آید (۱۲) چنانکه آتش که هوا را استعداد آتشی دهد بآنکه گرم همیکنند تا مستعد شود مادّات وی صورت آتشی را (۱۳) ، و اما آن (۱۴) صورتها از عقل مُفارق آیند . ۱۰

و فرقی میان استعداد و میان قوّت آنست که قوّت بر بودن و نابودن برابر بود ، اما استعداد آن بود که اندر مادّات یکی قوّت اولیتر شود چنانکه مادّات آتش که وی بقوّت پذیرای صورت آنست (۱۵) ، ولیکن (۱۶) چون سردی بروی غلبه کند چنان کند او را (۱۷) که بصورت آبی اولیتر شود (۱۸) از صورت آتشی ، پس آتشی معدوم شود و آبی آید ، چنانکه بعلم طبیعی ۱۰

- (۱) مل : رسند (!) . (۲) طم ، س ، چه : دهد . (۳) معج : هر يك را .
 (۴) مك ۲ ، طم ، مل : طبعی . (۵) طم : دهد . (۶) تم ، طم : صورت .
 (۷) مل : صورت آن . (۸) طم ، س ، چه : تمامتر . (۹) تم : + که . (۱۰) تم :
 بعض . (۱۱) تم : جزئیات . (۱۲) س ، چه : آمد . (۱۳) طم ، س ، چه :
 آتش را ؛ تم : آتش (- را) . (۱۴) تم : - آن . (۱۵) تم : آبست .
 (۱۶) معج ، مك ۱ : ولیکن . (۱۷) تم : و را . (۱۸) تم : میشود و .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

پدید (۱) آید که آن مادّت که بهمسایگی جنبش دایم بود (۲) اولیتر بود (۳) بصورت آتشی از جهت گرمی را و آن مادّت که از جنبش دور بود و بجایگاه سکون بود (۴) اولیتر بود بصورتیکه ضدّ صورت آتشی باشد. پس این جسمها که پذیرای کون و فسادند بر این روی بود هست یافتن ایشان، و اما آن اختلافها که بسبب (۵) استعداد دوّم اند (۶) که این جسمها را ترکیب افتد نه باتّفاق باشد بل از مزاج قوّتهای جسمهای (۷) پیشین و از هر قوّتی باقی بودن مزاج نوعی آید.

(۵۷) پدید (۸) کردن سبب نقصانها و شرّها که آنجا افتد

که کون و فساد پذیرد

پس (۹) چون استعداد (۱۰) صورتی دون صورتی افتد (۱۱) و استعداد بسببی (۱۲) خارج افتد، و صورتها و استعدادها متضادّند و مختلف اند، واجب بود بضرورت (۱۳) که (۱۴) آنجا (۱۵) که (۱۶) این (۱۷) طبایع بود، آز بود و خصومت بود (۱۸) و هر چه بضدّ خویش رسد (۱۹) او را تباہ کند

(۱) مـج ، مـك ۱ ، مـك ۲ ، مـل : پـدـید . (۲) مـج : + و او . (۳) تـم : - اولیتر بود . (۴) مـك ۲ : - بود . (۵) تـم : سبب . (۶) مـج : دوّم آید ؛ مـك ۲ ، طـم ؛ عـس : دوّم آید ؛ تـم : دویم آید . (۷) مـج : قوّتها جسمها . (۸) مـك ۱ ، مـك ۲ ، مـل : پـدـید . (۹) طـم : - پس . (۱۰) مـك ۱ ، مـك ۲ ، مـل : با استعداد ؛ س : با استعداد ؛ تـم با استعداد افتد . (۱۱) مـج : - افتد . (۱۲) مـج : بسبی . (۱۳) مـج : که ضرورت ؛ س ؛ چه ضرورت ؛ تـم : - ضرورت . (۱۴) مـل : - که . (۱۵) مـك ۲ ، تـم ، مـل : اینجا . (۱۷) مـل : - این . (۱۸) مـك ۲ : - بود . (۱۹) مـج : + و . دانشنامهٔ علائی . علم برین ۲۰ .

سبب نقصانها و شرها در آنجا که کون و فساد پذیرد

و نه از هر چیزی هر چیزی آید و چون مزاج افتد و آمیزش مر این اضداد را (۱)، آمیزشهای (۲) مختلف آید و از هر آمیزشی (۳) استعدادی (۴) دیگر

افتد و باندازه استعداد صورت افتد، و سبب آمیزشی (۵) دون آمیزشی قوتی آمیزنده دون قوتی (۶) از قوتهای جسمهای پیشین بود، و هر چند استعداد

فاضلتر، صورت بهتر و اگر استعداد ناقصتر افتد صورت بتر (۷).

و این دو گونه بود: یکی که خود بنوع به بود (۸)، چنانکه مردم که

بهتر است از دیگر حیوان (۹) و دیگر حیوانات که بهترند از نبات و نبات

که بهتر است از جاد، و یکی که (۱۰) اندر يك (۱۱) نوع به بود چنانکه

یکی مردم نیکوتر بود و دیگر زشت تر، پیشین را استعداد بنوع مختلف

افتاد که نشایست که آن آمیزش که صورت اسپ (۱۲) پذیرد، صورت ۱۰

مردمی پذیرد (۱۳) و سپسین را (۱۴) استعداد بشخص مختلف افتاد که یکی

تمامتر و یکی ناقصتر افتاد. پس هر یکی صورت باندازه خویشتن توانستند

پذیرفتن، و از جهت صورت دهنده بخل نبود و تقدیم و تأخیر نگردد (۱۵)

(۱) مچ: اضدادی را. (۲) مك ۱: آمیزشهایی؛ مك ۲، تم: آمیزشها.

(۳) تم: آمیزش. (۴) تم: استعداد. (۵) مچ، مك ۱، مك ۲: آمیزش.

(۶) تم: قوت. (۷) س: بدتر. (۸) مك ۱، مك ۲: - بود. (۹) طم،

چخ: حیوانات. (۱۰) طم: - که. (۱۱) طم: - يك. (۱۲) مچ، مك ۱:

آتشی؛ مك ۲، تم، طم: اسپ. (۱۳) مك ۲، تم، طم، عس: پذیرفتی؛ س،

چه: پذیرفتن. (۱۴) طم: و سپسین را. (۱۵) چنین است در تم؛ مك ۲، طم،

مل: نکرد؛ مك ۱، چخ: نکرده.

دانشنامه علائی - بخش دوم - علم الهی

بقصد بلکه جز چنان نشایست. و اما آنکه چرا یکی کم (۱) افتد و یکی تمام؛ اورا (۲) سببهای (۳) جزوی (۴) بود، و همچنان سبب را سبب بی نهایت، چنانکه درست شده است. پس سبب نقص (۵) و درستی (۶) این سبب است، و هر چیزی بیاب خویش تمامتر آنست (۷) که شاید که بود، و صورت وی صورتی افتاده است که بتخم و زایش خویشتن را نگاه دارد؛ و اما مگس و کرم و هر چه بدین (۸) ماند از این (۹) مایه ایشان به از ایشان چیزی (۱۰) نشایست که آمدی، و مگس بهتر از آن مایه است که مگس از وی آید (۱۱) اگر همچنان بهشتندی^۱. و هر مزاجی که افتد هر چه آن صورت را نگاه دارد (۱۲) بفریضه (۱۳) چون معده مردم را کرده شود، و هر چه فریضه نبود ولیکن (۱۴) با منفعت بود چنانکه شاید و (۱۵) پذیرد آن مایه مر او را، هم نیز^۲ کرده شود بتمامی.

و چون این (۱۶) اجسام (۱۷) کاین و فاسدند و حرکات آسمان اندر

- (۱) تم : یکی که . (۲) مچ ، تم ، مل : ورا . (۳) مل : سببها . (۴) تم ، طم ، چخ : جزئی . (۵) مک ۱ ، چخ : نقصی . (۶) مک ۲ (متن) : زشتی ؛ (حاشیه) : درستی؛ تم : و زشتی ؛ عس : درستی و درستی . (۷) تم : تمامتر است . (۸) مچ (متن) : - بدین ؛ (حاشیه) : باین . (۹) مچ ، تم ، مل : از آن . (۱۰) مچ ، مک ۱ ، مک ۲ : چیز . (۱۱) تم ، مل : آمد . (۱۲) مک ۲ ، تم ، طم ، مل : بکار آید . (۱۳) مچ : + یا . (۱۴) مچ ، مک ۱ ، چخ : و لکن . (۱۵) طم :- . (۱۶) مچ (متن) : - این (در حاشیه افزوده اند) . (۱۷) مل : اقسام .

۱ - هشتن = هلیدن . رک : ص ۲۷ س ۴ و ح ۱ . ۲ - رک : ص ۷۴ س ۹ و ح ۱ .

سبب نقصانها و شرها در آنجا که کون و فساد پذیرد

ایشان فعلها همی کند (۱) و ایشان يك بديگر بضرورت (۲) همی رسند (۳) بسبب جنبشها که ایشان را اندر طبع است، و چاره نیست که چون يك بديگر (۴) همی (۵) رسند بعضی مر بعضی را تباہ کنند (۶)، و این چنانست که چون آتش بمردم رسد و از وی قویتر بود مردم را بسوزد، که محال است که آتش آتش بود و مردم مردم بود، و آن نسوزد و این سوخته نشود، و محال است که این گرد آمدن هرگز (۷) اتفاق نیوفتند (۸). پس شر و فساد و بیماری بضرورت همی آید، نه مقصود است و لیکن (۹) از وی چاره نیست.

و نوعی دیگر فساد آن بود که اندر يك تن قوت‌های مختلف بایند (۱۰) که (۱۱) نا آن (۱۲) تن موجود بود چنانکه شهوت و غضب و عقل اندر مردم. پس ایشان (۱۳) بر يك اصل نبوند. پس اتفاق افتد که یکی کمترین (۱۴) و فرومایه ترین غلبه کند مریکی بهترین را، چنانکه شهوت غضب را، و از آن چاره نبود و بضرورت (۱۵) بود و جز اینچنین (۱۶) نبود، ولیکن (۱۷)

- (۱) تم : هم میکنند . (۲) مك ۲ ، طم : ضرورت . (۳) تم : هم برسند .
 (۴) مل : بیکدیگر . (۵) مچ ، تم ، مل : - همی . (۶) مچ ، مك ۱ ، مك ۲ ، مل : کند . (۷) مك ۲ (متن) : - هرگز (در حاشیه افزوده اند) . (۸) مك ۱ ، تم ، چخ : نیفتند . (۹) مچ ، مك ۱ ، چخ : ولکن . (۱۰) مچ : یابند؛ تم : بایند بابتداء ؛ عس : باید . (۱۱) مچ ، تم ، مل : - که . (۱۲) مچ : این . (۱۳) طم : انسان . (۱۴) مچ : کمتر . (۱۵) مچ ، تم ، مل : و ضرورت . (۱۶) مچ ، تم ، مل : و جز این . (۱۷) مك ۱ ، طم ، چخ : و لکن ؛ مچ : و کمین .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

این شرها بر کمترین روی افتد و بیشتر خیرها (۱) غالب بوند، چنانکه
بیشترین (۲) کس تن درست بوند و اگر (۳) بیمار بود بیشترین آن بود
که بکمترین وقت بیمار بود، و هر شخصی چندانکه بتواند باقی ماندن
بماند، و نوعها و آبادانی پیوسته باقی بود (۴).

و گفته آمد، است که اگر بودن (۵) و هستی فاضلتر نبود از نابودن،
باید که این همه اقسام نبوند، و این قسم سپسین (۶) نیز نبود و از بهر آن
شر و بدی که چاره نیست از وی، واجب نیاید که وی نبود، و آن همه
نیکی از قبل آن بدی بهشته آید، آنگاه بدی بیشتر بود که نابودن از (۷)
همهٔ نیکیها بدی است (۸)، و اصل بدی نابودنست. نابودن ذات بدی ذات
است و نابودن حالی (۹) نیک مرزات را (۱۰) بدی حال ذات است، و اندر
یافتن نابودن حالی (۱۱) نیک و اندر بایست مرزات را درد است و ترس از
نابودن ذات آنجا که (۱۲) ترس شاید بودن بیشتر است از ترس نابودن نیکی
آن ذات. پس نابودن آن (۱۳) ذاتها که ایشان بذات (۱۴) نیکو اند و از
ایشان نیکی بیشتر است و پیوسته تر (۱۵)، بتر (۱۶) است از آن بدیها که

- (۱) مج، طم، چیزها. (۲) مج، تم، بیشتر. (۳) تم، و آنکه. (۴) مج، ماند. (۵) تم، بودند. (۶) مج، میستر. (۷) تم، مل، آن. (۸) مک ۲: بدی بود، عس: نابودن از همهٔ نیکیهای وی بود. (۹) تم: حال. (۱۰) مج، یا. (۱۱) طم: حال. (۱۲) مج (متن): - که (در حاشیه افزوده اند). (۱۳) طم: از. (۱۴) تم: - بذات. (۱۵) مک ۲، مل: و پیوسته. (۱۶) مک ۲، س، عس، چه: بدتر؛ طم: - بتر.

سبب نقصانها و شرها در آنجا که کون و فساد پذیرد

- بضرورت تابع ایشانست. پس پدید (۱) آمد که هستی (۲) تن (۳) همچنین (۴) که هست چنانست که باید؛ و پدید (۵) آمد (۶) که سبب شر و نقصان از کجاست؛ و پدید (۱) آمد که نیکی آنجاست که اثر خیر (۷) اول رسد و بدی آنجاست که آن اثر نرسد (۸) و آن اثر را پذیرا نبود و (۹) نه بسبب (۱۰) دیگر (۱۱)، و این نظام نه باتفاق (۱۲) است؛ بل این آمیزشها را قوتها اند که آن آمیزش کنند که همچون (۱۳) ایشان آرد. پس گاهی خود افتد از حرکات آسمانی و پذیرای زمینی چنانکه آمیزش افتد که حیوانی موجود (۱۴) آید بی زایش، و بیشتر آن بود که بزایش آید (۱۵) که صورت آن چیز سبب بودن همچون (۱۶) خویشان (۱۷) بود بآنکه سبب آمیزش (۱۸) شود روزی (۱۹) که آنجا استعدادی همچنان (۲۰) وی بود؛ چنانکه حال آنچیزها ۱۰ است که بزایش بوند (۲۱). *أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ* (۲۲).

(۱) مك ۱، مك ۲، مل: بدید. (۲) چه: هم. (۳) مج، مك ۱، مك ۲: تن. (۴) مج، مك ۱: هم چنین. (۵) مك ۱، مك ۲: بدید. (۶) مل: که هستی... آمد. (۷) مج: چیز. (۸) تم: نرسید. (۹) مك ۱، مك ۲: و. (۱۰) مج، مك ۱، مل: نبوده سببی؛ مك ۲، طم، س، عس، چه: بسببی. (۱۱) مل: دگر. (۱۲) طم: نه اتفاق. (۱۳) مك ۲: همچو؛ تم: همه چون. (۱۴) چخ: وجود. (۱۵) تم: بیش آید. (۱۶) مك ۲: همچو. (۱۷) طم: خویشنتی. (۱۸) مك ۲: آمیزشی. (۱۹) مج، مل: بروزی. (۲۰) مج، طم، س، چه: همچون آن؛ مل: همچون. (۲۱) تم: بود. (۲۲) مج: + تم؛ مك ۲: والحمد لله رب العالمین. تمت الالهیات؛ تم: والحمد لله رب العالمین تمت تمت تم تم تم... طم؛ والحمد لله رب العالمین. تمام شد الهیات حکمت علانی بعون الله و حسن توفيقه والختم بالصلاة على محمد وآله الاخيار الاطهار.

فهرست محتوا

۱ - فهرست عنوانهای علم برین

- ۱ - اندر چندی علمهای حکمت ص ۱ - ۵
- ۲ - پیدا کردن موضوعات این سه علم نظری تا موضوع این علم برین پدید آید » ۵ - ۸
- ۳ - باز نمودن حال هستی و افتادن وی بر چیزهای بسیار و آغاز کردن بنمایش جوهر » ۸ - ۱۱
- ۴ - پیدا کردن حال آن گوهر که تن است ، که بتازیش جسم خوانند » ۱۱ - ۱۴
- ۵ - پیدا کردن نا راستی مذهب پیشین ازهر سه مذهب » ۱۵ - ۱۶
- ۶ - پیدا کردن نا راستی مذهب دوم (شامل پنج حجت) » ۱۶ - ۲۲
- ۷ - حاصل کار اندر شناختن حال جسم » ۲۳
- ۸ - پدید کردن آنکه مادّات جسمها از صورت خالی نبود و بوی بفعل بود » ۲۴ - ۲۸
- ۹ - پیدا کردن حال عرض » ۲۸ - ۳۱
- ۱۰ - پیدا کردن حال کیفیت و کمیت و عرضی ایشان » ۳۱ - ۳۶
- ۱۱ - حال نسبت هستی برین ده چگونه است؟ » ۳۶ - ۳۹
- ۱۲ - دانستن حال حقیقت کلی و جزئی » ۳۹ - ۴۵
- ۱۳ - پیدا کردن حال واحد و کثیر و هر چه بدیشان پیوسته است » ۴۵ - ۵۰
- ۱۴ - پیدا کردن حال متقدمی و متأخری که پیشی و سپسی بود » ۵۰ - ۵۲
- ۱۵ - پیدا کردن حال سبب و مسبب و علت و معلول » ۵۳ - ۵۸
- ۱۶ - پیدا کردن حال متناهی بودن هر چه ورا پیشی و سپسی است و متناهی بودن علت‌های خاص » ۵۸ - ۶۱
- ۱۷ - پیدا کردن حال قوت و فعل » ۶۱ - ۶۴
- ۱۸ - نمودن حال هستی واجب و ممکن » ۶۵ - ۶۶
- ۱۹ - پیدا کردن آنکه واجب الوجود بهیچ چیز پیوند ذاتی ندارد » ۶۷ - ۶۸

فهرست

- ۲۰ - پیدا کردن - حال ممکن الوجود ص ۶۸ - ۷۳
- ۲۱ - پیدا کردن آنکه اندر واجب الوجود کثرت نشاید » ۷۳ - ۷۴
- ۲۲ - پیدا کردن آنکه نشاید که صفت واجب الوجودی دو چیز را بود » ۷۵ - ۷۶
- ۲۳ - پیدا کردن آنکه واجب الوجودی تغیر نپذیرد و بهمه رویها واجب بود » ۷۶
- ۲۴ - پیدا کردن آنکه واجب الوجود را ماهیت جز آئیت نشاید که بود » ۷۶ - ۷۷
- ۲۵ - پیدا کردن آنکه واجب الوجود نه جوهر است و نه عرض » ۷۷ - ۷۹
- ۲۶ - باز نمودن آنکه واجب الوجود را چگونه شاید که صفت‌های بسیار بود بی آنکه اندر ذات وی بسیاری آید » ۷۹ - ۸۱
- ۲۷ - پیدا کردن آنکه واجب الوجود یکی بود بحقیقت و همه چیزها را وجود از وی بود » ۸۱ - ۸۲
- ۲۸ - پیدا کردن آنکه واجب الوجود قدیم است و اینهمه چیزها محدث اند » ۸۲ - ۸۳
- ۲۹ - پیدا کردن آن معنی که مفهوم باید کردن از معنی عالمی واجب الوجود » ۸۳ - ۸۶
- ۳۰ - پیدا کردن آنکه چون بود مرواجب الوجود را علم بچیزهای بسیاری بی آنکه اندر ذات وی بسیاری افتد ؟ » ۸۶ - ۸۸
- ۳۱ - پیدا کردن دانسته شدن ممکن مردانده را » ۸۸ - ۹۰
- ۳۲ - پیدا کردن آنکه واجب الوجود چیزهای متغیر را چگونه باید که داند تا متغیر نشود ؟ » ۹۰ - ۹۳
- ۳۳ - دانستن معنی خواست واجب الوجود » ۹۳ - ۹۷
- ۳۴ - پیدا کردن - حال قادری و توانایی واجب الوجود » ۹۷ - ۹۹
- ۳۵ - پیدا کردن - حکیمی واجب الوجود » ۹۹ - ۱۰۰
- ۳۶ - پیدا کردن - جود واجب الوجود » ۱۰۰ - ۱۰۱
- ۳۷ - پیدا کردن آنکه خوشترین خوشی و بزرگترین سعادتی و نیکیبختی بیوند واجب الوجود است ، هر چند بیشتر مردم را صورت آنست که چیزهای دیگر خوشتر است » ۱۰۲ - ۱۱۱

- دانشنامهٔ علائق - بخش دوم - علم الهی
- ۳۸ - پیدا کردن چگونگی پدید آمدن چیزها از واجب الوجود » ۱۱۱ - ۱۱۴
- ۳۹ - پیدا کردن چگونگی شاید بود چیزها و اقسام چیزها تا چنین بوند از اول » ۱۱۴ - ۱۱۶
- ۴۰ - پیدا کردن شاید بود هستیا از جهت تمامی و ناتمامی » ۱۱۶ - ۱۱۷
- ۴۱ - پیدا کردن شاید بود هستیا از جهت نیکی و بدی » ۱۱۷ - ۱۱۹
- ۴۲ - پیدا کردن حال اجسام که چون پیوندند چگونه شاید که بوند ؟ » ۱۱۹ - ۱۲۰
- ۴۳ - پیدا کردن آنکه آن اجسام که ترکیب پذیرند ایشانرا چه چیز واجب کند که بوند تا ایشان بوند و پیدا کردن حال ایشان » ۱۲۰ - ۱۲۲
- ۴۴ - پیدا کردن چگونگی حال تا بتواند این جهات مختلف بودن » ۱۲۲ - ۱۲۵
- ۴۵ - پیدا کردن آنکه این جسمهای بسیطتر کیب پذیرنده را طبعی باید که جنبانند ، و جنبش ایشان راست باید که بود » ۱۲۵ - ۱۳۰
- ۴۶ - پیدا کردن جنبش آن دیگر جسم که وی اول است که بیاید که بود و چگونه شاید که بود؟ جنبانندهٔ وی بطبع یا بخواست باید که بود ؟ » ۱۳۱ - ۱۳۲
- ۴۷ - پیدا کردن آنکه این جنباننده چیزی نبود عقلی و متغیر ناشونده و از حال اکنون و گذشته و پیش آینده خبر نادرند » ۱۳۲ - ۱۳۴
- ۴۸ - پیدا کردن حال آن جسم که تغیر و کون و فساد پذیرد و آن جسم که تغیر و کون و فساد پذیرد » ۱۳۴ - ۱۳۶
- ۴۹ - پیدا کردن آنکه هرچه نو شود یا متغیر شود و را سببها بایند بی نهایت و پیدا کردن چگونگی حال شاید بود آن سببها » ۱۳۶ - ۱۳۷
- ۵۰ - پیدا کردن این شجعت که چگونه گشاده شود و نمودن آنکه سبب آن جنبش است » ۱۳۷ - ۱۳۹

دانشنامهٔ علائق - علم برین ۳۱

فهرست

- ۵۱ - پیدا کردن سبب جنبش گردد که وی شاید که پیوسته
بود مر جسم بسیط اول را نه بسوی هست شدن جسمهای
پست که زیر وی اند
» ۱۳۹ - ۱۴۳
- ۵۲ - پیدا کردن آنکه غرض از این جنبش و اختیار اندر
این جنبش حالی است عقلی از برسو نه از زیر
بروی دیگر
» ۱۴۴ - ۱۴۶
- ۵۳ - پیدا کردن آنکه این معنی چگونه شاید که جنبانند ؟
» ۱۴۶ - ۱۵۰
- ۵۴ - پدید کردن آنکه چون این جسمهای گرد پیش از
یکی بوند باید که معشوق هر یکی بنخواست چیزی
دیگر باشد و هر چند که معشوق همه مشترك بود
واجب الوجود بود و سببهای ایشان بیش از یکی بایند
» ۱۵۱ - ۱۵۶
- ۵۵ - پیدا کردن چگونگی پیدا شدن این حواهر عقلی
ونفسی و اجسام اول از واجب الوجود
» ۱۵۶ - ۱۵۷
- ۵۶ - پدید کردن بهستی آمدن جسمهایی که پذیرنده کون
و فسادند و آنچه حرکت مستقیم پذیرند
» ۱۵۷ - ۱۶۰
- ۵۷ - پدید کردن سبب نقصانها و شرها که آنجا افتد که
کون و فساد پذیرد
» ۱۶۰ - ۱۶۵

۲ - فهرست نامها (کسان ، جایها و کتابها) *

شمارهٔ حاشیه	سطر متن	صفحه	نام
۱	—	۵۴	ابولونیوس
۳	۳	۱۱۱	ارسطاطالیس
۳	—	۱۱۱	اسکندر
(۵)	—	۴۱	افلاطن
—	۵	۴۱	افلاطون
۳	—	۱۱۱	»
۱	—	۵۴	اوقلیدس
۲	۶ و ۲	۵۱	بمداد
۲	—	۱۱۱	بیهقی
۱	—	۸۵	تهانوی
۱	—	۵۴	خاقانی
۲	—	۱۱۱	خیام
۱	—	۴۰	رجل همدانی
۲	—	۱۵	سعدی
۱	—	۲	شریف مجلدی کرکانی
۱	—	۴۰	شیخ الرئیس
۱	—	۵۴	علی نقجار
بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل	—	۱۱۰	فردوسی
—	۶	۱۰۰	قرآن
—	۶ و ۲	۵۱	کوفه
۳	—	۱۲۰	مجد همگر
۴	—	۱	محمد بن مخلد سگزی
—	۶	۵۱	منکه
۳	—	۴۴	منوچهری
۷	—	۳	ناصر خسرو
۳	—	۷	»

* شماره‌های مربوط به حاشیه‌های اول هر صفحه بین دو هلال () و شماره‌های مربوط به حاشیه‌های دوم بدون علامت مزبور قید شده اند.

۳ - فهرست آیه‌های قرآن

سطر	صفحه	آیه
۱	۱	الحمد لله رب العالمين
۹	۱۰۰	الذی خلقنی فهو یهدین
۸	۱۰۰	الذی قدر فهدی
۸-۷	۱۰۰	ربنا الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی

دانشنامهٔ علانی - بخش دوم - علم الهی
 ۴ - فهرست نکات دستوری ❀

موضوع	شمارهٔ حاشیه	سطر متن	صفحه
اولیتر	۱	۱	۲۵
بایستن (بایند)	۱	۲	۳۵
یا	۱	۱۴	۵۸
که	۵	۱۲	۶۹
کنا	۲	۱۱	۷۳
مر	۱	۷	۸۲
معدود جمع	۲	۱۲	۸۲
را	۳	۶	۹۳
باءِ تأکید	۲	۸-۹	۹۴
معدود جمع	۲	۸	۱۱۲
بسیاران	۴	۱۱	۱۱۴
مفعول مطلق	۳	۹	۱۱۷
مفعول مطلق	۱	۹	۱۴۸
توانش	۲	۳	۱۵۰

❀ کلیهٔ شماره‌ها مربوط به حاشیه‌های دوم صفحات است.

۵ - فهرست لغات و اصطلاحات

		آ		
۶۴	ارادت			آبی
۸۱	ازلی	۳۳		آتشی
۴۳۰۴۲۰۳۸ و غیره	اسب	۱۶۰۱۰۹		آخریان
۱۶۱۰۴۳	اسبی	۱۰۱		آخشیج
۱۰۴	استحالت	۴۷		آرامش
۸۹	استواری	۴۷		آرایش
۲۶۰۲۴ و غیره	اشارت	۹۹		آز
۹۰۰۸۸۰۳۶۰۳۰۰۴۹ و غیره	اضافت	۱۶۰		آزمودن
۸۰	اضافی	۱۱۱		آسان
۳۴ و غیره	اعراض	۲۷		آسیا
۷۳۰۳۶۰۸	افتادن	۲۲		آفت
۵۶	افکندن	۱۴۱، ۱۰۶، ۱۰۲		آفریدگار
۵۶	افکننده	۹۷		آمدن
۱۴۶	اقتدا	۱۱۴		آموزانیدن
۶	اکر	۸		آمیزش
۶	اکر (علم)	۱۶۱۰۳ و غیره		آن
۱۳۲	اکنون	۳۳		آواز
۱۰۷	الف	۲۹		آهن
۲۲	الماس	۲۲		آهنک
رك : علم الهی	الهی	۱۳۲		
۱۱۱	امام			اتفاق
۱۰۶	امکان الوجود	۱۳۶		انتقال
۴۹	انباز	۶		انتقال (علم)
۴۹۰۳	انبازی	۶		اختیار
		۱۴۴		

* شماره‌ها مربوط به صفحات کتاب است. اعدادی که با حروف سیاه چیده شده علامت آنست که در متن یا حاشیه توضیحی راجع به موضوع داده شده است.

دانشنامهٔ علائمی - بخش دوم - علم الهی

۱۳۶	باز خوردن	۹۵۰۹۴۰۳۰	اندام
۹۵	باز دارنده	۱۹۱۰۱۰۷۰۹۰۳۰۹۶	اندر خور
۳۷	باز داشتن	۱۰۴	اندر رسیدن
۷۹	باز نمودن	۱۹	اندر گذشتن
۶۹	باطلی	۹۳	اندر وقت
۹۶	باک	۱۰۸	اندر یابنده
۱۴۰ و غیره	بایست	۱۰۸۱۰۰۶۰۱۰۴۰۱۰۳۰۵	اندر یافتن
۱۰۱ ورك : یابند	بایستن	۱۰۸۰۱۰۶۰۱۰۵	اندر یافتن و غیره
۳۵	یابند (بایستن)	۱۰۸	اندر یافته
۱۶۱	بتر	۱۳۸۰۳۶	اندک اندک
۹۹۰۹۶۴۸۹ و غیره	بتامی	۶۴	انفعال
۱۰۴ و غیره	بتنها	۵	انگارش (علم)
۹۶	بجای	۱۳	انگشت (بکسر کاف)
۱۱۳	بجاصل آمدن	۰۷۶۰۷۰۵۴۳۰۳۹	آیت
۲۹	بخردی	۸۲۰۷۸۰۷۷ و غیره	
۱۰۱۰۱۳۲ و غیره	بخواست	۳۶۰۳۰۰۳۹ و غیره	ان يفعل
۸۳	بخود	۳۶۰۳۰۰۳۹ و غیره	ان یفعل
۲۷	بخودی	۱۶۳۰۱۱۴۰۴۰	اوقاتدن
۳۴	بخویستن ایستادن	۰۱۳۳۰۹۶۰۵۶۰۵۵۰۴۳۰۳۵	اولیتر
۱۲۲	بر (ضد: فرود)	۱۶۰۰۱۰۵۹۰۱۰۰ و غیره	
۱۸	بر	۲۷۰۲۶	ایستادگی بخودی خود
۱۹۰۱۸	برابر	۱۰۰۰۶۸	ایستادن
۱۹	برابری	۱۰۵	ایستاده
۵۱۰۳۰	برخاستن	۳۶	ایستاده بخود
۰۱۴۳۰۱۲۱۰۱۰۹۰۲۷	برسو	۹	ایستاده بودن
۱۴۴ و غیره		۳۶۰۳۱۰۳۹	آین
۳۸	برف	۲	این جهانی
۵۱	بر گرفتن		
۱۳	برنده	۳۶	باریک
۴۶۰۴۵	برویی	۱۳۲	باز آوردن

فهرست

۲۸	بهیچگونه	۶۰ (ح ۱)	برهان تطبیق
۲۶ و غیره	بیرونی	۳۰، ۲۳	بریدن
۱۱۷، ۸۶	بیرونین	۳۰	بریده شدن
۱۴۶	بیزار	۱۱۰	برین
۴۴	بیش	۵، ۳، ۰، ۱	برین (علم)
۱۶۴	بیشترین	۱۰۰، ۱۲۸، ۱۳	برینش
۲۸	بیشی	۱۰۳	بزرگداشت
۴۲	بیکسان	۳۱	بساوش
۱۳۸	بی کسستگی	۱۱۴	بسیاران
۲۹	بیماری	۸۶، ۸۱، ۷۹، ۷۳، ۴۷	بسیاری
۱۴۱	بیماری برداشتن	۸۸، ۸۷ و غیره	
۶۱، ۶۰ و غیره	بی نهایت	۱۲۵، ۱۲۰، ۱۱۹	بسیط
۷۱	بی نیازی	۱۳۲، ۱۳۱ و غیره	بطبع
		۴۱، ۳۹، ۲۳ و غیره	بعینه
۲۹	پارسایی	۶۲ و غیره	بفعل
۹۷، ۱۸، ۱۴، ۱۳، ۸	پاره	۱۱۵	بفعل بودن
۱۵۱ و غیره	پاره شدن	۶۲ و غیره	بقوت
۴۶	پایدار	۱۱۵	بقوتی
۳۲	پدري	۹۵، ۹۴	بکار
۳۱	پدید آمدن	۹۷	بکار آورنده
۱۱۱، ۲۸، ۲۵، ۱۴	پندیرا	۹۱	بگشتن
(ودر آغاز غالب عنوانها)		رك : كیندن	بکنیدن
۲۶، ۲۳، ۱۶، ۱۵، ۱۰، ۹، ۷		۹۴	بنیرو
۱۳۶، ۸۳، ۷۴، ۷۳، ۵۴، ۲۷		۱۰۸	بولیموس
۱۶۵، ۱۳۸ و غیره		۲۹	بوی
۴۷، ۱۴	پندیرایی	۱۰۲	بوییدن
۱۳۶ و غیره	پندیرفتن	۱۰۹، ۱۰۸	بهاء
۱۰	پندیرفته	۱۶۳	بهترین
۹۳	پزشك	۸۱ و غیره	بهره
۳۰	پس (برابر : پیش)	۷۹	بهره پندیرش
۷۰	پسرگر	۱۵۷	بهستی آمدن
۵۲	پسودن	۱۲۳، ۹۴، ۷۶	بهمه رویها

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

۹۴،۹۳ و غیره	تفخیل	۱۲۶ و غیره	پسین
۱۲۵،۱۲۰	ترکیب پذیر	۹۳	پلید
۱۲۶	ترکیب پذیرفتن	۴۴	پنجی
۱۲۵	ترکیب پذیرنده	۴۹،۴۴،۳۶،۳۲	پنداشتن
۲۹	تری	۵۴	پوشیدگی
۳	تعلیمی (علم)	۱۰۶،۲۸،۲۴،۱۳	پهنا
۱۳۴ و غیره	تغیر	۳۸	پهنایی
۱۱۰،۱۰۶ و غیره	تغیر پذیر	۱۴۲	پیامبر
۹۴	تفسیر	۱۴۳	پیامبری
۵۰،۴۹،۴۸،۴۷	تقابل	۱۳۰،۱۱۱،۳۲	پیدا کردن
۱۲۷	تقدیر	(ودر آغاز برخی از عنوانها) *	
۱۴۲،۱۴۱	تکلف	۳۰	پیش
۱۴۰	تکلیف	۱۳۲	پیش آینده
۱۱۶	تمام	۷۸،۶۰،۵۸،۵۱،۵۰	پیشی
۱۶۲،۱۱۶،۱۰۰	تمامی	۱۲۸،۱۲۶	
۷۸،۱ح۳۸	تواطی	۱۳۰،۵۴،۲۸ و غیره	پیشین
۹۹،۹۷ و غیره	توانا	۳	پیشین (علم)
۹۷،۷۲ و غیره	توانایی	۱۳۳،۹۵	پیوستگی
۱۵۰	توانش	۱۱۹ و غیره	پیوستن
۸۱	توانگر	۱۴۶،۹۰،۴،۸۱،۷۱،۶۸	پیوند
۱۴۴،۱۳۱،۱۰	توهم	۱۳۹	پیونداندن، پیوندانیدن
۱۲۷،۱۰۴	تیز	۱۵۸	پیوند پذیر
۱۲۸،۱۲۷،۱۲۶	تیزی	۱۵۱	پیوند پذیرفتن
۹۶	تیمار خوردن	۷۶،۷۴	پیوند دار
۹۶	تیمار داشتن	۱۴۷	پیوند داشتن
		۸۰	پیوندی
			ت
۰۳۲،۲۷،۲۶،۲۵	جایگاه	۴۷،۳۱ و غیره	تازی
۱۳۰ و غیره		۹۸،۹۷	تالی (منطق)
۴۷ و غیره	جدایی	۱۶۰،۱۰۵	تباه کردن
۴۷	جزاوی	۱۳۹	تباهی
۳۹	جزئی	۱۶۲ و غیره	تخم
۱۵۹،۴۱	جزئیات (جزویات)		

دانشنامهٔ علائی . علم برین ۲۴

* رک : فهرست عنوانها .

فهرست

۵۵	چ	۱۵۵	جزوی شناس
۳۴		۱۱۶، ۷۹، ۳۲، ۱۳، ۱۱	جسم
۲۸		۱۳۴ و غیره	جسمانی
۱۲، ۱۱	چرای	۱۵۱	جسم گرد
۶۴، ۱۴	چگونگی	۱۳۴	جسمی
۲۰، ۱۲	چلیبا	۱۵۹، ۲۷	جسمیت
۲۸، ۸، ۷، ۱	چنان، چون	۵۰	جفت
۲۹	چندی	۴۹	جفتی
	چهارسوی	۱۴۷، ۱۰۶	جلیل
		۱۴۷	جلیلی
۱۲	ح	۱۴۶، ۱۴۴، ۱۲۵	جنیانیدن، جنیانیدن
۱۱۹	حاده (زاویه)	۱۳۲، ۱۳۱، ۱۲۵، ۹۷	جنیاننده
۴	حبر	۱۴۸، ۱۴۶، ۱۴۵	جنش
۲۲، ۲۰، ۱۹، ۱۸	حبشی	۱۴۵، ۴۷، ۳۲، ۷، ۳	جنش پذیر
۶۹	حجت	۱۳۱، ۱۲۵، ۱۲۰	جنش پذیر فتن
۱۵۰، ۱۲۵	حدیث	۱۲۶	جنش پذیری
جنش راست و حرکت مستقیم	حرکت راست	۸	جنش دار
۱۳۲ ورك : جنش گرد	حرکت گرد	۴	جنش راست
۱۵۵	حرکت مستقیم	۱۴۴، ۱۳۹، ۱۳۲، ۱۳۱	جنش گرد
۱۳۹ و غیره	حسی	ورک : حرکت گرد	جنبنده
۱۰۳	حشمت	۱۴۵، ۱۲۷	جنبنده
۵۶ و غیره	حقیقت	۱۴۵	جنس وار
۱۰۰، ۹۹	حکمت	۷۸	جنسی
۱۰۰	حکیم	۷۸	جنسیت
۹۹	حکیمی	۷۸	جوهر
۶	حیل	۱۵۶	جود
۶	حیل (علم)	۱۰۱ و غیره	جوهر
۴۳	حیوانی	۷۷، ۳۶، ۱۰، ۹، ۸	جهت
۴۳، ۴۲	حیوانیت	۷۸ و غیره	جهتگر
		۱۲۱-۱۲۰	
۷۵	خاصه	۱۳۵	
۱۴۹	خاصیت		

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

۸۸	دانسته شدن	۸۸۰۸۷	خاطر
۲۹	دانش	۷۰	خانه گر
۸۸ و رک ، قوت داننده	داننده	۱۳۲	خبر نا دارنده
۳۰	دایرگی	۱۰۷	خدر
۱۳۸۱۰۶۰۲۴۰۱۳	درازا	۲۶۰۸ و غیره	خرد
۲۲	دراز کشیدن	۱۰۳	خردمند
۲۸۰۱۳	دازنا	۱۰۳	خرد نفس
۳۸۰۲۹۰۱۳۰۱۲۰۱۱	درازی	۱۰۳	خرد همت
۱۰۳	درد	۱۱۲	خرما
۱۰۸	دردمند	۱۰۶۰۱۰۳	خسیس
۱۰۴	دردناک	۱۰۴	خسیسی
۲۳	درست	۲۹	خشکی
۱۶۲۰۷۱۰۳۹	درستی	۱۶۰	خصوصیت
۸۶۰۶۹۰۵۰۰۵۴	دروود گر	۳۳۰۳۲۰۳۱ و غیره	خط
۸۱	درویش	۱۲۳۰۱۲۲	خلا
۱۰۶	دستان	۴۷	خلاف
۱۱۱	دستور	۲	خلفه
۲۷	دشوار	۵۷۰۵۶	خنکی
۱۲۰	دگر گونه	۹۷۰۹۴۰۹۳۰۷۲۰۵۸۰۵۷	خواست
۱۲۷	دوچندان	۱۳۹۰۱۳۳۰۱۳۲۰۹۸ و غیره	خواست
۱۲۷	دوچندانی	۱۳۳۰۷۲ و غیره	خواست
۱۲۳	دوسان	۹۸	خواهان
۱۴۷	دوست داشته	۸۴	خود بخود
۷۰۰۷۴۰۵۱	دویی	۶۸۰۳۶ و غیره	خودی
۴۴	دهی	۱۰۳	خوردنی
۳۰	دی	۱۰۷	خوش آمدن
۱۰۲	دیدن	۱۰۰۰۱۰۳۰۱۰۳	خوشی
۱۳۹	دیر جنب	۱۰۸	خوشی یاب
۱۳۳۰۷۱	دیگر گونه		
۶	دیگرم	۶۹	ازنده
		۳۹	داشت
۸۰	ذاتی	۷۲ و غیره	داشتن

ذ

د

فهرست

۱۲۸۰۱۲۶				
۱۶۴۰۱۲۶	سپسین	۲۱۰۲۰	راست	
۱۱۲۰۱۰۶۰۳۸۰۲۹	سپیدی	۸۰	راست شدن	
۲۸۱۲۴۰۱۳	ستبراً	رك : علم ربوبیت	ربوبیت	
۱۵۰ و غیره	ستم	۱۸۰۱۷	رده	
۱۲۹	ستهنده	۳۰	رکوع	
۱۳۰۰۱۲۹	ستهیدن	۱۰۷۰۱۰۰۵۰۶۸	روشنایی	
۳۰	سجود	۱۸	رویا روی	
۱۱۸	سر برهنه	رك : علم ریاضت	ریاضت	
۴۷۰۲۹	سردی	رك : علم ریاضی	ریاضی	
۹۶	سزا	۱۰۷	ریش	
۳۲۰۳۱ و غیره	سطح			ز
۱۰۲	سعادت	۱۳۰	زاگ	
۱۰۴	سقط	۱۶۵۰۱۶۲۰۱۴۹	زایش	
۱۰۳	سقط همت	۱۲۲۰۳۰	زبر	
۵۶	سقف	۱۲۲۰۵۱	زبر سو	
۵۷۰۵۶	سقمونیا	۱۲۲	زبری	
۱۲۴۰۱۲۱۰۵۸	سو (سوی)	۱۲۷۰۲۸ و غیره	زمان	
۱۰۷	سوختگی	۱۲۹	زود جنب	
۳۰	سوختن	۱۰۴	زیانکار	
۳۰	سوخته شدن	۳۰ و غیره	زیر	
۷	سه سو	رك : علم زیرین	زیرین	
۲۹	سه سوئی			س
۱۱۲۰۳۸۰۲۹	سیاهی	۱۰۴	سازوار	
		۱۷	ساویدن	
	شاخ	۵۳ و غیره	سبب	
۰۹۱۶۰۱۱۰۰۱۱۴۰۸۹	شاید بود	۱۵۷	سبیل	
۱۳۶۰۱۲۲۰۱۱۷		۶۷	سپس (برابر: پیش)	
۷	شاید بود بودن	۷۸	سپسا پیشی	
۶۲	شاید بودن	۸۳ و غیره	سپستر	
۱۳۱۰۴۰۰۱۳	شایستن	رك : علم سپس طبیعت	سپس طبیعت	
۱۴۲	شبان	۰۷۸۰۶۰۰۵۸۰۵۰	سپسی	

دانشنامه علائی - بخش دوم - علم الهی

۹۹۰۹۱۰۸۸	عالمی (بکسر سوم)	۱۲۸	شیانگاه
۶۹	عامه	۱۳۷	شبهت
۴۸ و ۴۷	عدم	۷۰۰۶۶۰۴۸	شدن (زوال)
غیره و ۲۸، ۱۳، ۹	عرض	۱۶۰	شر
۱۰۳	عرضه کردن	۱۰۳	شریف
غیره و ۸۰، ۷۸، ۳۱، ۲۶	عرضی	۱۰۹	شغل
غیره و ۱۱۶	عقل	۴۶	شکر
غیره و ۱۳۲	عقلی	۱۰۹	شکوهمندی
غیره و ۵۳	علت	۴۴۰۳۳۰۲۷	شمار
۴۵	علت تمامی	۱۳۹	شهوت
۷۲	علت شدن	۱۰۳	شیرینی
۵۴	علت صوری		ص
۵۴	علت عنصری	۵۷، ۵۶	صفرا
۵۴	علت غائی	۲۸، ۱۰ و غیره	صورت
۵۴	علت فاعلی	۵۴	صورت بستن
۷۲، ۷۱	علتی	۰۲۴، ۲۳، ۱۶، ۱۴	صورت جسمی
غیره و ۸۵	علم	۲۸ و غیره	
۸	علم الهی		ض
۸	علم ربوبیت	۴۷ و غیره	ضد
۳	علم ریاضت	۱۰۸، ۲۹	ضعیفی
۵	علم ریاضی		ط
۳	علم زیرین	۵۰	طلاق
۳	علم سپس طبیعت	۴۹	طاقی
۲۲، ۵، ۳	علم طبیعی	۱۱۲	طبايع
۸۷	علم عقلی	۱۳۲، ۵۹، ۵۸، ۵۷ و غیره	طبع
۳	علم فرهنگ	۱۳۴	طبعی
۶	علم مناظر	رك : علم طبیعی	طبیعی
۳	علم میانگین	۱۳	طول
۸۷	علم نفسانی		ع
۵۰	علیت	۱۰۷	عادت
۱۳	عمق	۸۵	عالم (بفتح سوم)
۱۰۱	عوض	۸۴	عالم (بکسر سوم)

فهرست

۱۱۷	فوق التمام	۱۰۱	عینی
۱۴۹ و غیره	ق	غ	غرض
۱۰۲	قایم	۱۴۴ و غیره	غره کردن
۱۳	قایم بودن	۴۹	غضب
۹۹، ۹۷	قایمه (زاویه)	۱۳۹	غلبت
۸۲	قادری	۱۱۸	غیریت
۹۲	قدیم	۴۷	ف
۱۰۲	قران (ستاره)	۱۶۲، ۱۴۳ و غیره	فاسد
۱۱۰	قسمت پذیر بودن	۱۴۳، ۹۵ و غیره	فاضل
۱۲۸، ۱۱۰، ۳۴	قسمت پذیر شدن	۱۴۷، ۹۳ و غیره	فاعلی
۹۷	قسمت پذیرفتن	۱۰۱	فایده
۹۷	قضیه حمله	۱۰۰	فایده رسیدن
۶۲، ۶۱	قضیه شرطی	۱۸	فراز بردن
۱۰۳	قوت	۱۷	فراز هم آمدن
۶۲، ۶۱	قوت اندر یابنده	۳۰	فردا
۹۵	قوت انفعالی	۱۲۷	فرسنگ
۱۱۸	قوت داننده	۱۴۶، ۱۱۰	فرمانبردار
۶۴، ۶۱	قوت شهوانی	۱۴۷، ۱۴۶	فرمانبرداری
۱۰۰	قوت فعلی	۱۴۶	فرماینده
۶۳	قوت گیری	۱۲۲ و غیره	فرو
۹۴	قوت منفعلی	۵۶	فرو افکندن
۳۸	ك	۱۲۲ و غیره	فروود
۱۴۹	کارکنش	۱۰۳	فروود همت
۱۶۲، ۱۴۳	کافور	۱۲۲، ۱۲۱	فروودی
۴۰	کاینات و فاسدات	۱۲۲، ۱۲۱، ۱۰۹، ۲۷	فرو سو
۳۹	کاین و فاسد	۴۰	فرو شدن
۴۴	کثیر	رك : علم فرهنگ	فرهنگ
۱۷، ۱۶	کجایی	۱۶۲	فریضه
۱۴۴، ۲۲	کدامی	۷۰	فصل (منطقی)
۷۱، ۶۹	کراتگین	۱۴۲، ۱۴۱	فضیلت
	کرانه	۶۴، ۶۱	فعل
	کرده		

دانشنامهٔ علائمی - بخش دوم - علم الهی

۱۲۷۰۱۲۶۰۸۹۰۵۶۰۴۵	گرانی	۵۳	کرسی
۱۳۱۰۱۳۰۰۱۲۹۰۱۳۶	گرایستن	۴۱۰۴۰۰۳۹	کلی
۱۲۹	گراینده	۱۰۶	کما بیش
۷	گرد	۳۸	کما بیشی
۱۲۵۰۱۸	گرد آمدن	۱۰۰	کمال اول
۳۶	گرداننده	۱۰۰	کمال ثانی
۳۶	گردانیدن	۱۶۴۰۱۶۳	کمترین
۴۶	گرد آوردن	۵۶۰۲۸	کمی
۱۰۵۰۷۹۰۷۶۰۷۰۶	گردش	۳۶۰۳۱۰۲۸	کمیت
۳۵۰۲۹۰۱۶	گردی	۴۶۰۳۲	کمیت متصل
۱۰۸	گرسنگی	۳۳	کمیت منفصل
۴۷۰۲۹	گرمی	۴۶	کمیتی
۱۳۹۰۱۵	گسستگی	۷۳	گنا
۱۳۹	گسستن، گسلیدن	۱۲۴	کنار (ها)
۲۷	گسسته شدن	۲۲	کنار کین
۱۳۸	گشادن	۱۳۰۰۲۴	کناره
۱۳۷	گشاده شدن	۷۳۰۷۲۰۷۱	کنندگی
۱۳۵۰۱۳۳	گشتن	۷۳	کننده
۱۵۲	گفته آمدن	۹۹۰۵۶۰۲۹۰۱	کشش
۱۰۷	کل خوردن	۷۲۰۷۱۰۶۹	کننده
۹۴۰۹۳۰۸۹۰۸۸۰۵	کمان	۲۹	کنیندن
۱۴۲	کوسفند	۱۶۰۰۱۵۷۰۱۳۵۰۱۳۴	کون و فساد
۴۹	گونه (ها)	۱۲۷۰۱۲۵	که (برابر، مه)
۱۱	گوهر	۶۹	که (بلکه)
۱۶	گوی	۳۶۰۳۳۰۳۱۰۲۹۰۲۸	کیفیت
۱۰۸	کیهان	۴۷	کیفیتی
		۲۹	کیبی
۱۲۲۰۶۲۰۳۵۰۲۶	لا محاله		گذشته
۱۳۱۰۱۲۳		۱۳۲۰۹۲	گران
۴۹	لختی	۱۲۷	

فهرست

۸۷	مذاکره	۲۷۰۲۰۴۰۱۶۰۱۰	م	مادت
۱۶۰۱۰۰۱۴	مذهب	۴۹		مادگی
۱۶۱۰۴۳۰۳۳	مردمی	۱۳۰		مازو
۲۳۰-۱۱۹	مرکب	۷۰		مانستن
۲۹	مژه	۱۴۷۰۱۴۶۶۰۴۶		مانندگی
۵۳ و غیره	مسبب	۱۰۰۰۱۴۸		مانندگی جستن
۹۸	مستقبل	۱۰۰		مانندگی نمودن
۴۳	مشار الیه	۱۲۱۰۴۳		ماننده
۱۰۹	مشغولی	۹۳		مانیدن
۳۹۰۳۸	مشکک	۷۶۰۹		ماهیت
۴۸	مضاف	۱۵۳		مایگی
۱۰۱۰۱۰۰	معاملت	۱۵۳۰۸۴۰۲۳۰۱۰۰۳		مایه
۱۴۷	مشوق مانی	۵۱		متأخر
۱۴۲	معلم	۵۰		متأخری
۱۴۲	معلمی	۳۲۰۳۱	ورک، کمیت متصل	متصل
۵۳	معلول	۱۳۶		متغیر شدن
۶۱	معلولات	۱۳۲		متغیر نا شونده
۸۵۰۸۴	معلوم	۵۲۰۵۱		متقدم
۱۰۹۰۱۰۸۰۱۰۵۰	مفارق	۵۰		متقدمی
۲۴	مفرد	۵۸		متناهی
۹۲	مقارن	۳۸		متواپی
۹۸۰۹۷	مقدم (منطقی)	۳۶۰۳۱۰۳۰۰۳۹		متی
۱۳۳	مقناطیس	۵۶		مجاز
۸۲	مقولات	۱۷		محالی
۷۹	مقولات	۸۲		محدث
۱۱۷	مکتفی	۸۳		محدثی
۱۲۴	ملا	۹۹		محکم
۳۶۰۳۰۰۳۹ و غیره	ملك	۹۶		محمدت
۴۸۰۴۷	ملکت	۱۴۱		محمول
۶۰	ممتنع			

دانشنامهٔ علایی - بخش دوم - علم الهی

۶۷۰۵۸۰۵۵	نا بودن	۶۵ و غیره	ممکن
۱۱۶	نا تمامی	۶۸ و غیره	ممکن الوجود
۱۵۵	نا جسم	۷۶	ممکن الوجودی
۹۹	نا خواهان	۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۳، ۸۸، ۶۶	ممکنی
۱۰۵	نا خوشی	۶ (ح) ورك : علم مناظر	مناظر
۱۶، ۱۵	نا راستی	۸۷	مناظره
۱۰۴	نا سازوار	۹۲	منجلی
۱۲۹	نا ستهنده	۱۴	منفرجه (زاویه)
۱۲۸	نا قسمت پذیر	۳۳، ۱۴ ورك : کمیت مفصل	مفصل
۱۱۶	ناقص	۹۶	منقبت
۱۱۷	ناقص مطلق	۱۲۸	منقسم
۱۴۲، ۱۴۰	ناقصی	۱۴۴	منقسم شدن
۵۵	نا کردن	۲۴	منقسمی
۱۲۹	نا گراینده	۸۰	موات
۱۵۶	نا گردنده	۸۰	مواتی
۱۲۱	نا ماننده	۹	موضوع
۱۶	نا متجزی	۷۸، ۷۷	موضوع (منطقی)
۸۱	نا متناهی	۱۴۳	مؤمن
۶۱	نا معلول	۱۴۳	مؤمنی
۱۳۷، ۱۲۸، ۲۴	نا منقسم	۱۲۷، ۱۲۵	مه (برابر : که)
۲۴	نا منقسمی	۲۳	مهتر
۷۹	نا نند	۹۳	مهندس
۲۹	نرمی	۱۱۰	مهین
۴۹	نری	۱۵۴، ۴۹، ۳۸	میانجی
۳۰	نشستن	۲۲، ۱۸، ۱۷، ۱۶	میانگین
۱۰۹	نظاره	ورک : علم میانگین	
غیره ۱۳۴، ۱۱۶	نفس	۱۳۰، ۱۲۵، ۱۰۲، ۵۰، ۲۲	میانہ
۱۳۴	نفسانی	۶۴	میل
۱۰۳	نقیس		ن
۱۶۲	نقص	۱۴۰	نا اندر بخور

دانشنامهٔ علایی . علم برین ۲۴

فهرست

۶۴ و غیره	وجوب	۱۶۰	نقصان
۱۰۹	درج	۳۳،۳۲	نقطه
۴۴	وصف (ها)	۹۹	نگاهداشت
۳۶،۳۰،۳۹	وضع	۱۴۸	نگران
۴۷	وضعی	۱۰۹،۵	نگرش
۱۴۴،۲۳،۱۴	وهم	۹۶،۲۸	نگرییدن
۵۴،۳۲،۲۲	وهم کردن	۸	نگرییده آمدن
		۱۴۸	نگریستن
۷	هر آينگی بودن	۶۵	نمودن
۹۹،۶۱ و غیره	هر آينه	۱۳۶	نوشدن
۴۵	هست آمدن	۴۳	نوع (ها)
۱۱۹،۷۳،۷۲،۵۳	هست بودن	۵۱،۳۰،۳۹	نهاد
۷۲	هست شدن	۱۳۹،۱۳	نهادن
۶۵،۳۶،۲۴،۸	هستی	۷۱	نیازمندی
۸۶	هستی ده	۲۹	نیروی
۱۶۳،۳۷،۳۵	هشتن ، هلبدن	۱۱۷	نیک
۴۷	همچنانی	۱۱۰	نیکبخت
۲۱،۱۷	همچند	۱۰۲	نیکبختی
۱۶۳،۷۴	هم نیز	۱۴۰،۹۵	نیکویی
۹۷	همیشگی	۱۴۰	نیکویی کردن
۱۰ و غیره	هیولی	۱۱۷	نیکی
		۴۹،۲۳	نیمه
	یا	۲۳	نیمه نیمه
۵۸	یار	۲۳	نیمه نیمه نیمه
۸۰،۷۹ و غیره	یافت	۱۴۲	نیوشیدن
۱۴۷،۱۴۶	یک بدیگر		
۶۷	یکسان	۶۵ و غیره	واجب
۱۳۳،۵۵،۱۹،۱۴	یکی	۱۰۰،۶۷ و غیره	واجب الوجود
۴۷،۳۳	یکانگی	۸۳،۷۶،۷۵ و غیره	واجب الوجودی
۳۳،۸	یوشیدن	۱۱۰،۱۱۴،۱۱۳،۸۹	واجبی
(۸) ح ۱۴۲		۴۵	واحد

س

و

فهرست مندرجات

بخش دوم دانشنامه علائی (علم الهی)

الف - کط	مقدمه مصحح
۱ - ۱۶۵	متن رساله
۱۶۶ - ۱۶۹	فهرست عنوانهای علم برین
۱۷۰	فهرست نامها
۱۷۱	فهرست آیه‌های قرآن
۱۷۲	فهرست نکات دستوری
۱۷۳ - ۱۸۵	فهرست لغات و اصطلاحات
۱۸۶	جدول تصحیحات و اضافات
۱۸۷ - ۱۸۹	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی

کتاب الفاضل جالیویمی و فتوح السلطنه

نقل از تصنیف حضرت شیخ ابوالحسن

کتابخانه کتب خطی دانشگاه تهران

تاریخ تصنیف: ۱۰۵۰

تاریخ کتبخانی: ۱۲۰۰

محل کتبخانی: تهران

شماره ثبت کتابخانه: ۱۰۰

شماره ثبت کتاب: ۱۰۰

شماره ثبت نسخه: ۱۰۰

شماره ثبت سند: ۱۰۰

شماره ثبت اثر: ۱۰۰

شماره ثبت اثر: ۱۰۰

شماره ثبت اثر: ۱۰۰

شماره ثبت اثر: ۱۰۰

کتابخانه ابوعلی حسین بن عبداللّه بن سینا

Metaphysics **'Alā'ī's Encyclopaedia**

Written by
Shaykh al-Ra'īs Avicenna

Edited, annotated and introduction

By

Dr. Mohammad Mo'in

Hamadan_IRAN 2004